رسالة السادة فی سیادة السادة

و

البدر المشعشع در احوال ذریه موسی المبرقع

تألیف
علامه ابوالقاسم بن حسین رضوی قمی
۱۲۴۹-۱۳۲۴ هـ.ق

تألیف
علامه محدث میرزا حسین نوری طبرسی
متوفای سنه ۱۳۲۰ هـ.ق



تحقیق
سید مهدی رجائی

رسالة السادة في سيادة السادة

تأليف

علامه ابوالقاسم بن حسين رضوى قمى

۱۲۴۹-۱۳۲۴ هـ ق

البدر المشعشع در احوال ذريه موسى المبرقع

تأليف

علامه محدث ميرزا حسين نورى طبرسى

متوفاى سنه ۱۳۲۰ هـ

تحقيق

سيد مهدى رجائى

سرشناسه	لاهوری، ابوالقاسم بن حسین ، ۱۲٤۹ – ۱۳۲٤ق.
عنوان و نام پدید آور	رسالة السادة فی سیادة السادة / مؤلف ابوالقاسم بن حسین رضوی قمی لاهوری ؛ محقق سیّد مهدی رجائی موسوی.
مشخصات نشر	قم: کتابخانهٔ بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی، گنجینهٔ جهانی مخطوطات اسلامی، ۱۳۸٦ = ۲۰۰۸م = ۱۳۲۹ق.
مشخصات ظاهری	۲۹٦ ص.
فروست	کتابخانهٔ بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی ، گنجینهٔ جهانی مخطوطات اسلامی، مرکز تبارشناسی؛ ۰۳٤
شابک	978-964-8179-62-0
وضعیت فهرست نویسی	فیپا.
موضوع	سادات - - نسبنامه.
موضوع	امامزادگان - - نسبنامه .
شناسهٔ افزوده	رجائی ، سیّد مهدی ، ۱۳۳٦ -
شناسهٔ افزوده	کتابخانهٔ بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی ، گنجینهٔ جهانی مخطوطات اسلامی،
رده بندی کنگره	BP۵۳/۷/ ل۲ر
رده بندی کنگره	۲۹۷/۹۸
شمارهٔ کتابشناسی ملی	۱۱۵۱۹۳۹

رسالة السادة فی سیادة السادة

مؤلف: ابوالقاسم بن حسین رضوی قمی لاهوری (۱۲۴۹_۱۳۲۴ق)

محقق: سید مهدی رجائی موسوی

ناشر: کتابخانهٔ بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی(ره)

_گنجینهٔ جهانی مخطوطات اسلامی _ قم

«مرکز تبارشناسی ۳۴»

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: تیزهوش

چاپ: ستاره _ قم

نوبت چاپ : اول ؛ ۱۳۸۶ش/۱۴۲۹ق/۲۰۰۸م

شابک: ۰_۶۲_۸۱۷۹_۹۶۴_۹۷۸   ISBN: 978_964_8179_62_0

AYATOLLAH MAR'ASHI NAJAFI ST., Qom 37157, I.R.IRAN

TEL: + 98 251 7741970-78; FAX +98 251 7743637

http:// www.marashilibrary.com

http:// www.marashilibrary.net

http:// www.marashilibrary.org

E_mail: info@marashilibrary.org

زندگينامهٔ مؤلّف

نام ونسب

سيد أبوالقاسم الرضوي القمّي اللاهوري الهندي بن الحسين بن النقي بن الحسين بن علي بن السيّد أبيالحسن بن الحاج السيّد محمّد المدفون در قرية احمدپوره بن السيّد حسين القمّي بن السيّد محمّد بن السيّد أحمد بن سيّد منهاج بن السيّد جلال بن السيّد قاسم بن السيّد علي بن السيّد حبيب بن السيّد حسين بن أبي عبدالله السيّد أحمد نقيب قم بن أبي علي السيّد محمّد الأعرج بن أبيالمكارم السيّد أحمد بن أبيجعفر السيّد موسى المبرقع بن الإمام الهمام أبيجعفر محمّد التقي بن الإمام علي الرضا بن الإمام موسى الكاظم بن الإمام جعفر الصادق بن الإمام محمّد باقر بن الإمام زين العابدين بن الإمام أبي عبدالله الحسين بن الإمام أميرالمؤمنين علي بن أبيطالب.

توصيف ايشان

علاّمه شيخ آقا بزرگ طهراني در حقّ ايشان فرموده: عالم جليل، ومصنّف مكثر، وتقي صالح(١).

وعلاّمه سيد محسن عاملي فرموده: ايشان عالم فاضل، و فقيه مفسّر، و از مشاهير علماء هند میباشند(٢).

---

(١) نقباء البشر ١: ٦٦.

(٢) اعيان الشيعه ٢: ٤٠٤.

وجناب سید حسین عارف نقوی در باره ایشان چنین می‌نویسد: سید حسین قمّي جد امجد مولانا سید ابوالقاسم حائری جدّ چهارم، از قم بن کشمیر آمد، سید حسین یکی از تجّار معتبر به شمار می‌رفت، مولانا سید ابوالقاسم حائری در سال (١٢٤٩) هـ ق در فرخ آباد متولّد شد، پدرش علاقه‌مند بود که او به تجارت روی آورد، ولی وی به علوم دین راغب بود، چنان که در شهر لکنهو در زمرهٔ شاگردان سلطان العلماء، وسید العلماء در آمد، واز محضر ایشان اجازه‌ای در مقدّمات فقه، عقائد، اُصول فقه، تفسیر، وحدیث حاصل کرد، مدّتی در لاهور بود.

وقتی جناب نوازش علی‌خان، ونوّاب ناصر علی‌خان ارادهٔ انجام فریضهٔ حج کردند، وی در معیت آنان بود، بعد از ادای فریضهٔ حج، برای زیارت عتبات متبرّکه به عراق رفت، واز حضرت شیخ مرتضی انصاری، ومرحوم علاّمهٔ اردکانی استفادهٔ شایان برد، و از سوی وی به فاضل هندی ملقّب شد، واجازهٔ اجتهاد دریافت کرد، بعد از آن از محضر علمای شیراز، قم، کرمان، اصفهان، و مشهد هم استفاده کرد، و به لاهور برگشت، و مدرسه‌ای تأسیس کرد، که کل هزینهٔ آن به عهدهٔ مرحوم نوّاب بود، و نیز با تشویق او بود که مرحوم نوّاب در پیشاور و لاهور برای شیعیان مساجدی ساختند.

در مجالس درس او پیروان مذاهب مختلف مانند حنفی، اهل حدیث، تحصیل‌کرده‌ها و روشنفکران آریایی و مسیحی همه شرکت می‌کردند.

سپس می‌فرماید: حقیقت این است که مولانا سید ابوالقاسم الحائری، و پسر او حضرت علاّمه سید علی الحائری اعلی الله مقامهما، نسبت به مذهب حقّهٔ جعفري، خدمات شایانی، در پنجاب و سند انجام داده‌اند، خداوند ایشان را در

اعلا عليين، مقام عنايت بفرمايد[1].

وصيّت نامهٔ ايشان

وى در مورد وفات خود يک هفته قبل پيشگويى كرده بود، وقبل از وفاتش فرزند خويش، علاّمه سيد على حائرى را احضار كرد، وصيتى چند به شرح زير فرمود:

١ ـ اى فرزند مرگ بر حقّ است، براى عواقب و اُمور خير هميشه دعا كن.

٢ ـ زهد و تقوا براى خدا مى‌باشد.

٣ ـ هميشه پايبند تزكيهٔ نفس، و تصفيهٔ قلب باش، و از خوردن غذاى حرام اجتناب كن.

٤ ـ دين را بر دنيا ترجيح بده.

٥ ـ هنگام تشييع جنازهٔ من مثل عوام الناس جهّال گريه و زارى نكن، بلكه به تسبيح و تهليل و تحميد ربّ المجيد و صلوات متوسّل شو.

٦ ـ در حفظ كتابخانه بگوش كه از بين نرود.

٧ ـ براى چاپ دوازده مجلّد از تفسير، همّت گمار، و براى مرتّب كردن ماندهٔ هيجده مجلّد تفسير قرآن عمر خود را صرف كن.

آثار تأليفى ايشان

مؤلّف كتاب آثار بى‌شمارى دارد، و تمام آنها به زبان عربى و فارسى و اُردو مى‌باشد، وتقريباً اكثر آنها به وسيلهٔ نوّاب نواز على خان كابلي نـزيل لاهـور، وهمچنين به وسيلهٔ ناصر على خان مروّج مذهب جعفري در لاهور، چاپ و نشر گرديده، و آثار ايشان عبارت است از:

---

(١) تذكرهٔ علماى اماميه پاكستان ص ١٦ ـ ١٨.

١ ـ الإبانة عن سبب مصاهرة بعض الصحابة، به فارسى .

٢ ـ رسالة ابراز و اعجاز علي عليه السلام به وقت خلافت .

٣ ـ ابطال تناسخ، أو بطلان مسخ ونسخ، در لاهور به چاپ رسيده است .

٤ ـ اجوبة اسئلة نصارىٰ .

٥ ـ الأجوبة الزائرة، مناظره .

٦ ـ أرض العتاق در اباحت .

٧ ـ أركان خمسه، در فقه، ترجمة انوار بأردو .

٨ ـ إزالة الغين في بصارة العين بإثبات شهادة الحسين عليه السلام، به فارسى چاپ شده است .

٩ ـ الإصابة، در تحقيق حال بعض صحابه .

١٠ ـ أنوار خمسه، در فقه به اردو .

١١ ـ الايقان، در جواب از مسئلة اجتهاد و كتمان .

١٢ ـ براهين اللغة، عربي .

١٣ ـ برهان البيان، در خلافت و امامت و تفسير آية استخلاف، به لغت اردو چاپ شده است .

١٤ ـ برهان شقّ القمر وردّ النيّر الأكبر، به لغت عربى، براى نوّاب ناصر على خان در سال ١٢٩٦ تأليف نموده، و در سال (١٣٠١) به چاپ رسيده است .

١٥ ـ برهان المتعة .

١٦ ـ البشرى الحسني، در شرح رسالة مودّة القربىٰ سيد على بن شهاب الدين همداني، به فارسي در دو مجلّد چاپ شده است .

١٧ ـ تذكرة الملأ الأعلىٰ، در علم كلام به فارسي .

١٨ ـ تجريد المعبود، در جواب شبهة نصارا ويهود .

۱۹ ـ تخریج الآیات والأحادیث در اثبات امامت ائمّهٔ اثناعشر علیهم السلام، به فارسی.

۲۰ ـ رسالهٔ تعبّد ما لابد، وجه سجده کردن به طرف کعبه.

۲۱ ـ تعلیقه بر تهذیب الأُصول علاّمه.

۲۲ ـ تعلیقه بر شرح باب حادی عشر، عربی.

۲۳ ـ تعلیقه بر شرح تجرید علاّمه.

۲۴ ـ تعلیقه بر شرح شیخ مقداد بر فصول طوسی.

۲۵ ـ تعلیقه بر شرح مبادی الأُصول علاّمه.

۲۶ ـ تعلیقه بر شرح میر عبدالوهّاب.

۲۷ ـ تکلیف المکلّفین، به فارسي در دو مجلّد چاپ شده، جلد اوّل در أُصول دین، و جلد دوّم در فروع دین می باشد.

۲۸ ـ جنّة الوافیه، دو مجلّد، جلد اوّل در عقائد، جلد دوم در فروع دین.

۲۹ ـ جواب با صواب در طعام اهل کتاب.

۳۰ ـ جواب العین در وجه کسوفین.

۳۱ ـ جواب لا جواب در اثبات عزاداری.

۳۲ ـ حجج العروض، عربی

۳۳ ـ حقایق لدنی شرح خصایص نسائی.

۳۴ ـ الحقائق المدنیه.

۳۵ ـ حکمة الایلام در اثبات ابتلاء.

۳۶ ـ خلاصة الأُصول، در این کتاب به آن حواله داده است.

۳۷ ـ رسالهٔ خمس سادات.

۳۸ ـ خیر خیرپوري، مناظره.

٣٩ ـ زبدة العقائد وعمدة المقاصد، در بعض مسائل كلاميه مي‌باشد .

٤٠ ـ زبدة المعارف .

٤١ ـ السادة في سياة السادة، همين كتاب .

٤٢ ـ شرح تبصرة علاّمه، عربى .

٤٣ ـ شقّ القمر، عربى .

٤٤ ـ صيانة الإنسان .

٤٥ ـ عصمة الأنبياء والملائكه والأنبياء عليهم السلام، در اين كتاب بدان اشاره نموده است .

٤٦ ـ رسالة غروب الشمس .

٤٧ ـ رسالة لا تدركه الأبصار، در نفى رؤيت خداى متعال .

٤٨ ـ لوامع التنزيل و سواطع التأويل تفسير فارسي بزرگى است ، در چند مجلّد براى هر جزء از قرآن يک مجلّد تأليف نموده، دوازده جلد آن در زمان حيات ايشان به اتمام رسيد، و فرزند ايشان سيد علي مجلّدات ديگري را ملحق نموده، و همچنين فرزند ايشان تقريظهايي كه مشاهير علماى عصر بر اين تفسير نوشته‌اند در يک رسال جمع آوري نموده است .

٤٩ ـ معارف ملّت ناجيه، در شرح افتراق اُمّت و تعيين ناجي از آنها .

٥٠ ـ ناصر العترة الطاهرة .

٥١ ـ نفي جبر .

٥٢ ـ نفي رؤية الله .

٥٣ ـ رسالة النور .

٥٤ ـ رسالة نوروز .

٥٥ ـ هداية الأطفال در عقايد .

۵٦ ـ هداية الفالية در جواب غاليه.

خاندان ايشان

ايشان دو فرزند داشته، كه يكی از آن دو عالم و صالح و فقيه بوده، و مورد تجليل علمای تراجم قرار گرفته است: يكی عالم جليل سيد علی، وديگری ابوالمحاسن زين العابدين معروف به ابو صاحب.

علاّمهٔ طهرانی در باره فرزند اوّلش چنين مرقوم داشته است: السيد علي بن السيد أبي‌القاسم بن الحسين بن النقي الرضوي القمّي اللاهوري، عالم جامع، ومصنّف مكثر.

كان والده أحد أعلام العلم وكبار المؤلّفين، ولد عام (١٢٨٨) ونشأ علىٰ أبيه نشأة علمية عالية، ونهج نهجه في التفنّن في العلوم الاسلامية، وقد أصاب منها حظّاً عظيماً، فقد كانت له يد طولىٰ في التفسير والحديث والكلام والتاريخ، والفقه والأُصول، والأدب وغيرها.

وقد حظي بما حظي به والده من قبل الوجاهة التامّة بين الخواصّ والعوامّ، فقد كان مبجّلاً محترماً، ومحبوباً عند مختلف طبقات الناس، وقد رجع إليه بالتقليد، فألّف رسالة عملية لعمل المقلّدين، وقضىٰ عمره في خدمة الشرع الشريف من تأليف ودفاع عن الدين، وتدريس ونشر أحكام، وهداية وإرشاد، إلىٰ أن توفّي بعد سنة (١٣٤٣) فقد طبع بعض كتبه وهو حيّ.

وله آثار كثيرة قيمة، منها: تتميم لوامع التنزيل في تفسير القرآن لوالده، وخوارق البوارق في أنّ القرآن من الخوارق، وسيف الفرقان في الكفر والايمان، والبشارات الأحمدية في النبوّة والإمامة عن الكتب السماوية، والتنقيد في الاجتهاد والتقليد، وتحذير المعاندين في أحوال معاوية، وغاية المقصود في الغيبة وأحوال الحجّة في أربع مجلّدات طبع رابعها في سنة (١٣٢١)، ومنهاج السلامة

في أُصول الدين، وميزان الأعمال، وتقليد المقلّدين رسالته العملية، ورسالة في جواز نكاح غير الهاشمي للهاشمية، ورسالة في أحكام الشكوك، وحلّ لا ينحلّ في أحوال أطفال الكفّار وأولاد الزنا، والأنوار في علّة غسل الجنابة، ولمعة لمعاني في فضل السجود على التربة، وتقريظات المشاهير علىٰ تفسير لوامع التنزيل، ورسالة في الجهر والاخفات، ودليل المتعة، ومهدي موعود، ومسيح موعود، والنفلية في النوافل، ومنهج المعاد، وفتاوي الحائري، وإظهار حقيقت، وموعظة الغدير، وموعظة تحريف القرآن، وموعظة المباهلة، وموعظة التقية، واللواء في دفن كربلاء، والهدىٰ في إرث الأنبياء، وخلافت قرآني، وغيرها[1].

ولادت و وفات ايشان

ولادت مترجم در سال (١٢٤٩) هـ در فرخ آباد مي‌باشد.

و وفات ايشان در لاهور در چهاردهم محرّم الحرام سال (١٣٢٤) هجري قمري مي‌باشد، و علاّمه سيد على رضوي فرزند ايشان بر جنازهٔ وى نماز خواند، و در كربلا گامى شاه لاهور دفن گرديد.

و در اماكن مختلف مجالس فاتحه خواني بر گزار شد، مرثيه سرايان مادهٔ تاريخ او را به نظم در آوردند، از آن جمله مادهٔ تاريخ از سيد موسىٰ شاه كليم لاهورى «عازم خلد شد فقيه جليل» ١٣٢٤ هـ ق.

اميدوارم اين اثر نفيس مورد توجّه علاقه‌مندان واقع شود، وذخيره براى شفاعت اين جانب وشيفتگان مكتب والاى اهل بيت عصمت و طهارت عليهم السلام قرار گيرد، والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته.

١ ـ ذى‌قعده ـ ١٤٢٨ هـ ق   قم ـ سيد مهدى رجائى

---

(١) نقباء البشر ٤: ١٣٣٨ ـ ١٣٣٩.

کرده و اسم این نسخه رسالة السادة فی سیادة السادة

بصورت اجمال و جازه نیاشد و احقر نگارنده در ترتیب و تهذیب و بیان حقایق و دقایق
آن بالاجمال و الاختصار متعهد گردیده تا خاصه و عامه بدانند که سید کیست و سیادت و لوازم آن
چیست و حقوق ناحق ضایع و صرف نشوند و حق باهل حق برسد هرچند این بیچاره عدیم الفرصة
و المهلة بتحریر و تفسیر لوامع و بورود مجامع و تقلل طبیعت مبتلا هستم ولکن اجابت التماس محبی از
اخوان عالم و مخلصان افاخم این نواحی و اطراف عوالم واجب و لازم دانسته اقدام در
تقدیم آن نمودم پس این رساله شریفه و عجالة منیفه را بنور و روشنی و زیور مغتنی جامع جمیع اوصاف
صوری و معنوی قدسی خصایل قدوسی شمایل ذو الفضایل و الفواضل البر آبا
ابا الفاضل العادل العامل الذی بلغ بوجوده فی جوده و جوده الی حد النهایة
بل الی لا نهایة فمثل معرفته و جوده و وجوده فی الدنیا مثل سایر و دایر فعند جوده
جود کل جواد قاصر و مقصر لعمری انه فخر الریاستین بعلم و یحق ذلک صاحب
العین الملقب من سلاطین الشریعة و الامراء الطریقة شمس الهند
امین الملة و الایمان و من السلطنة البرطانیة مشیر الدولة
سر آنریبل النواب نوازش علیخان ممبر کونسل لجسلیتو کے-سی
گورنمنت آف انڈیا زاد الله عمره و عزه و اقباله و اجلاله آئی-ای
ما زال صحیحا سالما قائما دائما موفقا ما دار الدوران و ما سار النیران
مختصر بجناب ایشان تحفه جلیله و هدیه جمیله باشد و از جانب ایشان بکافه اهالی ازمان تا
بقاء نسخه روزگار رعایت و یادگار باشد انشاء الله تعالی و احقر بمقابل این چنین امور
اصلا و ابدا صله و از جیفه دنیا سوای چیزی از هیچکس مدة العمر نگرفتم و امید و طمع و توقع


واحتراز بالکلیه اجتناب از آن نمیکردم چون بالفعل این شبهات فساد عظیمی در کشمیر برپا کرده و نیز بیدادات
کلمه و باتنگ کلیبا شده (?) آنها را استهم الولادة نام نهاده و عوام خلق را از الشرف (?) آنها را با این راسخ
الاعتقاد ساخته لاچار رسید بمو اجوبه پاره اصول او نشده تا عوام مؤمنین را از الاجوبه و صدق دین حق
و دین نما شد و صبر از حق (?) چنانچه فی الحال ندرد استقبال جمع نمانند و قلع جابه باطل و نظام مستقل ازخود [illegible]
نموده شرعی مقدس عند الضرورة شده اجابت و الا تشرف بشکل این هفوات اصلا نمیشدم چه اتفاق
شنی [illegible] مجید [illegible] و نسئل الله الکبار (?) الضیانة عن النفس الامارة بالسوء والرداءة
والذلة والزلة ولا ضلال والضلالة وترك الهداية وبيع الدين بمتاع قليل الدنيا
الفانية بحق محمد وآله الاخيار البررة اللهم اهدنا الى سواء السبيل ونجنا من متابعة
عزازيل انك انت ربي الجليل الجميل فانت حسبي وانه ثقتي ولجئي و
لجميع المؤمنين ونعم الوكيل فالحمد لله اولا وآخرا على كل حال والصلوة
والسلام على سيدنا ونبينا محمد وعترته الطاهرين خيار الآل وذراريه
الماضين والآتين مع حسن المآل وقد تمت هذه الرسالة الشريفة في النابية (?)
الثابتة مع تردد البال وكثرة الاشغال وتعلل الطبيعة في
هذا الحال وقلة المجال في السنة السادسة من المائة الرابعة
بعد الالف من الهجرة المقدسة يوم السابع عشر
من ربيع الآخر
تم الحمد لله على اتمامها
١٣

صفحة آخر رسالة السادة في سيادة السادة

رسالة السادة
فی سیادة السادة

تألیف

علامه ابوالقاسم بن حسین رضوی قمی

۱۲۴۹ - ۱۳۲۴ ه‍ ق

تحقیق

سید مهدی رجائی

بسم الله الرحمٰن الرحيم

الحمد لله الحميد سيّد السادة، فساد من سيّده وفاز بالسعادة، والمجد للمجيد الذي مجّدً أمجاداً، ليكون لهم شأناً خارقاً للعادة، فالشكر للمشكور الذي اصطفىٰ خاصّة، من صفوة خلقه السادة، محمّداً وآله، فخصّهم بالسيادة قبل الولادة، فكأنّه صيّرهم لها أصلاً للمادّة، فلعنة الله علىٰ من تسيّد وادّعى السيادة؛ لأنّه ترك نسبه واتّهم نفسه، وأسند أُمّه إلىٰ أبرّ القادة، وأصل العصمة والطهارة والزهادة، فرمىٰ ـ عياذاً بالله ـ بالسفاح أسود السادة.

فأفضل الصلاة والسلام والتحية علىٰ عين المادّة الطيبة الطاهرة الصافية القادة محمّد وآله، أنوار عالم الغيوب والشهادة، الذين خلقت لهم وخصّت بهم، وختمت عليهم الصفوة والسعادة والسيادة.

وبعد: بنده آثم ابن الحسين أبوالقاسم الرضوي القمّي(۱) بعرض مـی‌رساند: خواص وعوام اهل اسلام را كه رسم واسم اين مرتبه رسالة السادة في سيادة السادة به صورت اجمال و وجازت می‌باشد، و احقر به گمان خود در ترتيب و تهذيب و بيان حقايق و دقايق آن بالاجمال و الاختصار متفرّد گرديده، تا خاصّه و عامّه بدانند كه سيّد كيست؟ و سيادت و لوازم آن چيست؟ و حقوق به ناحق

---

(۱) شرح حال و آثار ايشان در مقدّمهٔ كتاب گذشت.

ضايع و صرف و تلف نشوند، و حق به اهل حق برسد، هرچند ايـن هـيچمدان عديم الفرصه و المهله به تحرير تفسير لوامع[١]، و به ورود مجامع و تعلّل طبيعت مي‌باشم.

و لكن اجابت التماس جمعي از اخوان اعاظم و مخلصان افاخم اين نواحي و اطراف عوالم واجب و لازم دانسته، اقدام در تقديم آن نمودم.

پس اين رسالهٔ شريفه، و عجالهٔ منيفه، به نور وضيء، و نيّر مـضيء، جـامع جميع اوصاف صوري و معنوي، قدسي خصائل، قدّوسي مـنازل، ذو الفـضائل والفواضل، البرّ البارّ الباذل العادل العامل، الذي بلغ بوجوده في سجوده وجوده إلىٰ حدّ النهاية، بل إلىٰ لا نهاية، فمثل معرفته وسجوده وجوده في الدنيا مثل سائر ودائر، فعند جوده جود كلّ جواد قاصر ومقصّر، لعمري انّه ذو الرئاستين، يـعلم ويرىٰ ذلك صاحب العين، الملقّب من سلاطين الشريعة والاُمراء الطريقة، شمس الهند، أمين الملّة والايمان، ومن السلطنة البـريطانية، مشـير الدولة، سـرانـريبل النوّاب نوازش علي‌خان[٢] ممبركونسل لحيبليو گورنمنت آف انديا، زاد الله عمره وعزّه وإقباله وإجلاله، ما زال صحيحاً سالماً قائماً دائماً موفّقاً ما دار الدوران، وما سار النيران.

خاصّه به جناب ايشان تحفهٔ جليله، و هديهٔ جميله باشد، و از جانب ايشان به كافّهٔ اهالي ازمان تا بقاء صفحهٔ روزگار هدايت و يادگار باشد، إن شاء الله تعالىٰ.

و احقر به مقابل اين چنين اُمور اصلاً و ابداً صله، و از جيفهٔ دنياى دني چيزى از هيچ‌كس مدّة العمر نگرفتم، و اُميد و طمع و توقّع حصول و وصول آن از احدى

---

(١) تفسير لوامع التنزيل و سواطع التأويل، تفسير فارسي بزرگى است، در چند مجلّد، و در اين كتاب در چند موضع اشارهٔ به آن نموده است.

(٢) در حاشيهٔ كتاب چنين آورده است: كى ـ سى ـ آئى ـ اى.

به غیر الله بحمد الله ندارم، و نه ثنائی و نــه مــدحی مــرعا دارم، غــیر وجــه الله ورضوانه سبحانه وتعالیٰ .

وها أنا أشرع في المطلوب بتوفيق عالم القلوب والغيوب، وهو خير مـقصود وأصل مطلوب، پس تقسیم این رسالهٔ شریفه بر مقدّمه و دو مقصد است :

أمّا

مقدّمه

پس بدان که پسند جمهور عقلا و همان أقرب و أکثر به تأثیر رائی می‌باشد که اثبات مطلب مطلقا به برهان، و بعد آن به قرآن، و إلاّ به صحاح و حسان اخبار متّفق علیه اُمّت کرده شود .

پس احقر در این رساله هم به حسب عادت مستمرّه در تآلیف خود به همین اُسلوب می‌نویسم، پس آنچه متّفق علیه سنداً و متناً، یا مختلف الاسناد و لکـن متّحد و متّفق المتن باشد، اکثر آن را از فرقه می آرم، و به یقین داند که مثل این در کتب معتمدهٔ جمهور دیگر فرقه هم می‌باشد .

و آنچه لفظاً متفاوت اگرچه به کمي یا زیادتی الفاظ یا مختلف الألفاظ باشد، آن قسم را از هر دو فریق عند الضروره می آرم، و إلاّ فلا، تا هر طایفه از آن منتفع و حجّت و اطمئنان به آن قطع شود .

وبعض قاصر ومقصّر بی خبر از کتب فرقهٔ دیگر به تعصّب یا به حسد و عناد می‌گوید که: این از کتب مخالف واغیار آورده قابل حجّت و عمل نمی‌باشد، این چنین قول جحود عنادی او برای غیر قابلیت خود او می‌باشد .

أمّا

مقصد اوّل

در حقيقت و اصل و اوّل سيادت و معنى آن و فضائل و لوازم و خواص آن بالاجمال و الاختصار

و در آن چند باب است :

باب

سيادت در حقيقت اعجاز است

بدان كه سيادتى كه كافّهٔ اُمم مسلمه از همهٔ علما واُمرا ورعايا و برايا و سلاطين قاهرهٔ دنيا به كمال رغبت و نهايت محبّت و غايت اُلفت به سوى آن خود به خود بلا سببى و لا كسبى خارج مايل، و هر رفيع خود را وضيع، و هر جليل خود را ذليل دفعتاً اينجا مى‌داند، پس به محض شهود شخص و سماع اسم سيادت خود به خود از ترفّع و تعلّو ذاهل و متنازل، و به اجلال و تعظيم و تكريم و تبجيل و توقير او مصروف و قائل و مايل، بل همم همهٔ آنها مألوف و شامل به آنها مى‌باشد.

پس اين حال خالى از اعجاز خارق نيست، پس اين تشريف و علوّ شأن و امتياز و مزيّت به حامل اين منصب از اصناف و بنى نوع خود او مى‌باشد، چه مع دواعى مختلفه و آراء متضادّه و انظار و افكار متباينهٔ متنافيه، از اصناف خلايق متّحد و منوط و مألوف مى‌باشند، و بر ميلان و توقير و تعظيم و اجلال و عفو و احسان آنها بدون اسباب، و اكتساب خارجهٔ آن، برهانى است اقطع، ودليلى است اقوا، و حجّتى است اوضح بر خارق عادى از فعل و ايجاد جناب بارى خاصّه براى اخصّ خواصّ بندگان برگزيدهٔ إلهى.

چه معلوم است كه هيچ اثرى بدون مؤثّرى محال و ممتنع مى‌باشد، و مؤثّر اين اثر تعظيم و ميلان و صرف هِمَم مختلفه از اصطناع و اكتساب و اسباب ظاهرى

قطعاً معدوم و مفقود می‌باشد.

پس از اینجا ثابت شد که مؤثّر این اثر در قلوب اصناف خلایق متفاوته خاصّتاً جناب باری می‌باشد، که او تقلیب و تألیف قلوب متباعده، و تحویل آراء و انظار متباینه، و دواعی متنافیهٔ آنها در هر زمان بسوی اینها می‌نماید.

تنبیه:

پس می‌باید و می‌شاید که اصل مبدء این مرتبه، غایةً من حیث البدایة، و اوّل مادّهٔ طیّبهٔ این سیادت و سعادت ثابت باشد، و آن مادّهٔ اصلیه منتهیه ذات منوّرهٔ صافیهٔ جامعهٔ سیّد کاینات سند موجودات علّت غائی عالم امکانی نور ارضی و سمائی، محمّد بن عبدالله خاتم الأنبیاء علیه التحیّة وآلاف الثناء، خاصّه می‌باشد.

پس از این مادّهٔ انور انوار إلٰهی انهار نور سیادت منفجر گردیده، تا قیام قیامت بلا انقطاع إن شاء الله تعالیٰ جاری و ساری می‌باشند، ﴿والله متمّ نوره ولو کره المشرکون﴾[1].

باب
در بیان وجوب تعظیم من الخالق والخلق به سیادت

بدان که نسبت به این سلسلهٔ جلیلهٔ جمیلهٔ وضیئهٔ مضیئهٔ طیّبهٔ طاهره، که موصوف آن ﴿أصلها في الأرض وفرعها في السماء تؤتي أكلها كلّ حين﴾[2] جلالتی و رفعتی و عزّتی و حرمتی من جانب الخالق والخلق صحیح ثابت است.

امّا از خلق، الحال دانستی که هِمَمَ همهٔ اصناف رفیع و وضیع و جلیل و ذلیل به طور صدق و اعتقاد و به غیر آن طوعاً و کُرهاً به امداد و احسان و اجلال و تعظم

---

(۱) سورهٔ صف: ۸.

(۲) آیه این چنین است: ﴿ألم تر كيف ضرب الله مثلاً كلمةً طيّبةً كشجرةٍ طيّبةٍ أصلها ثابت وفرعها في السماء * تؤتي أُكلها كلّ حين بإذن الله﴾ سورهٔ ابراهیم: ۲۴ ـ ۲۵.

و محبّت به آنها تا قيامت مصروف و باقي است .

امّا سبب آن از جانب خالق هم به برهان و قرآن و صحاح و حسان مخالف و مؤالف نيز ثابت و ضابط است .

امّا برهان، پس من جملهٔ آن كلّ سادات من جهت الذات منتهى الىٰ سيّد الكاينات و باعث الموجودات عليه آلاف التسليمات و أخصّ الصلوات، به واسطهٔ سيّد اصفيا علي مرتضىٰ، و سيّدهٔ زنان دين و دنيا فاطمهٔ زهراء عليهما الصلاة بالضرورة و لا شكّ و لا خلاف مى‌باشند، و اينها از مالک الملوک سلاطين دنيا و دين‌اند، و ذرّيهٔ اينها شاه‌زادگان بالاتّفاق‌اند .

پس به مقتضاى عقل به جهت وجود و ثبوت سلسلهٔ سلطنتى در اين خاندان وقعى و عظمى و رفعتى و حكمى جداگانه از رعايا و اُمّت مى‌باشد، لهذا شاهنشاهان دنيا براى شاه‌زادگان دنيا رتبه و حكمى در خير و شر و در رفتار و گفتار به خلاف عامّهٔ رعايا مقرّر كرده‌اند .

امّا اين سلسله، پس از او منقطع در دنيا و آخرت نمى‌شود، تعظيماً له من الله تعالىٰ، وللحديث المتّفق عليه، كما رواه أحمد والطبراني وصاحب الصواعق، قال النبي صلى الله عليه وآله: كلّ نسب وسبب ـ وديگر: إنّ الأنساب ـ تنقطع يوم القيامة غير نسبي وسببي وصهري[(۱)] .

هر نسب و سبب مقطوع در قيامت مى‌باشد و مى‌شود غير نسب و سبب و مصاهرت من، پس عدم انقطاع آنها اينجا ثابت شد .

امّا ثبوت بودن ذرّيه و عترت محمّد صلى الله عليه وآله از نسل فاطمه و على عليهما السلام از

---

(۱) طبقات الكبرىٰ ۸: ٤٦٣، و احقاق الحقّ ۹: ٦٥٧ از حافظ طبرانى، و تاريخ بغداد ۱۰: ۲۷۱، و الصواعق المحرقة ابن حجر ص ۱۸٦ از طريق احمد وحاكم، و فتح البيان حنفى ٦: ۲٦۰ ـ ۲٦۱ از طريق أحمد وطبرانى و حاكم و بيهقى .

خصایص نبوی است به آیهٔ مباهله ﴿أبناءنا وأبناءکم﴾[(۱)].

وبه روایت متّفق علیه اُمّت: إنّ النبي صلی الله علیه وآله، قال: لکلّ بني أُنثیٰ عصبة ینتمون إلیٰ عصبتهم إلاّ ولد فاطمة، فإنّي أنا ولیهم وعصبتهم وأنا أبوهم[(۲)].

وفی أُخریٰ زاد: إنّ الله تعالیٰ جعل عقبي وعترتي من صلب علي وفاطمة[(۳)].

یعني: برای اولاد هر دختری خدا عصبه و گروه پدری را مقرّر کرده، که به سوی او منتهی و رجوع می‌شوند، به خلاف اولاد دخترم فاطمهٔ زهراء، چه از خصایص من خدا گردانیده که اولاد من از صلب علی و بطن فاطمه می‌باشند، و در نسب و حسب منتهی به سوی من می‌شوند، و انتهاء رجوع نسب آنها تا به من است، پس من عصبه و ولی و پدر آنها می‌باشم.

پس به اجماع اُمّت و صحاح متّفق علیه ثابت شد که نسل علی وفاطمهٔ بتول از اولاد رسول صلی الله علیه وآله کافّةً وارث آن حضرت الی القیامه‌اند.

و فرمود که: خاصّ خدا عقب و ذرّیّهٔ من از صلب علی وفاطمه مقرّر کرده، و این هم از جملهٔ خصایص آن حضرت بالاتّفاق است.

تنبیه:

هرگاه این واضح شد، پس بدان که ذرّیه و اولاد را ابناء و آل نامیدند، چه مأخذ آل از آل یؤول اوّلاً، به معنی رجوع می‌باشد، چون که رجوع نسب و انتهاء حال و مآل آنها بالضروره تا آن حضرت است، لهذا به ذرّیهٔ محمّدی صلی الله علیه وآله آل

(۱) سورهٔ آل عمران: ٦١.

(۲) احقاق الحق ۹: ٦٤٤ از حافظ طبرانی، ومجمع الزوائد هیتمی ٤: ۲۲٤، و جامع الصغیر سیوطی ۲: ۲۳٤، و صواعق المحرقه ابن حجر ص ۱۸۵.

(۳) مجمع الزوائد ۹: ۱۷۲، و الصواعق المحرقه ص ۷٤، و تاریخ بغداد ۱: ۳۱٦، و احقاق الحقّ ۷: ٤ ـ ۹.

نامیدند .

امّا ابناء، پس ابناء جمع ابن، وابن مأخوذ از بناء است، پس ولد حلال شرعی را به ابن برای آن نامیدند چه این ولد مبنی پدر و به جای پدر می‌باشد .

امّا ولد پس او بلا شک نطفهٔ پدر و مادر می‌باشد، و نطفه در اصل قوّت بدنی و لبّ لباب آن و مأخذ و منبع دم و روح حیوانی است، پس ولد جزء اصلی حقیقی حیوان ثابت شد، لهذا این جزء اصلی حکم کلّی از بدن و روح دارد، و بر آن کافّهٔ علما وعقلا متّفق‌اند .

تذکره :

هر گاه این مقرّر گردید، پس اولاد و ذریّهٔ آن حضرت تا قیامت جزء اصلی آن حضرت اعلا مرتبت می‌باشند، پس اینجا هم جزء و کل متّحد الحکم و الحقیقه می‌باشد، إلاّ ما أُخرج بالدلیل، فما أُخرج بالدلیل فهو من اللوازم الخارجة من الأوصاف، والمراتب العالیة المختصّة، والمزایا الموهبیة غیر المکتسبیة، کالنبوّة والخلافة والعصمة والطهارة وغیرها .

تبصره :

به این برهان قطعی، قطعی گردید که این سلسلهٔ جلیله در رتبهٔ ذاتیه با آن حضرت متّحد، وبر آن باقی الی القیامه‌اند، تفاوت قرب و بعد زمان در ولادت و سیادت اینان الی القیامه نمی‌کند، پس عقلا تعظیم وتوفیر و تقریب و احسان و انعام سادات، تعظیم و توقیر و تقریب و احسان و اجلال و انعام عیناً به حضرت سیّد کاینات في الأصاله به غیر تفاوت می‌باشد .

لهذا در حدیث متّفق علیه أُمّت وارد است، قال صلی الله علیه وآله: من أحسن وأعان ذرّیتي

فقد أحسن إليّ وأعانني ومكافأته عليّ[1].

یعنی: هر که احسان و اعانت کرد ذرّیهٔ مرا به تحقیق به من احسان و اعانت کرده، و مکافات و جزا و عوض آن بر من است، تدبّر تبصّر.

باب
در علوّ شأن سادات به قرآن

بدان که من جملهٔ آن متّفق علیه جمهور مفسّرین اُمّت است که این آیات از سورهٔ فاطر در عموم ذرّیهٔ رسول صلی الله علیه و آله و اولاد زوج بتول نازل است ﴿ثمّ أورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات بإذن الله ذلك هو الفضل الکبیر * جنّات عدن یدخلونها یحلّون فیها من أساور من ذهبٍ ولؤلؤ ولباسهم فیها حریر * وقالوا الحمد لله الذي أذهب عنّا الحزن إنّ ربّنا لغفور شکور * الذي أحلّنا دار المقامة من فضله لا یمسّنا فیها نصب ولا یمسّنا فیها لغوب﴾[2].

ملخّص مقصود: آن که کتابی که به سوی تو به وحی فرستادیم، پس وارث گردانیدیم و به میراث دادیم آن کتاب ـ یعنی قرآن ـ را به آنانی که برگزیدیم از بندگان خود، پس آنها سه فرقه‌اند: فرقه‌ای از آنها ظالم نفس خود می‌باشد، وفرقه‌ای از آنها میانه رفتار یعنی نه ظالم ونه عادل محض، و فرقه‌ای از آنها سابق به جملهٔ خیرات و صالحات می‌باشد به اذن خدا، و علم آن اصطفاء توریث کتاب به این سه‌گانه به فضل بزرگ خدا می‌باشد، جنّات عدن را داخل می‌شوند این فرقات سه‌گانه.

---

(۱) احقاق الحقّ ۹: ۴۱۸ ـ ۴۲۱.

(۲) یورة فاطر: ۳۲ ـ ۳۵.

به روايت معانى الأخبار(١) از تفسير قرآن ناطق، وبه روايت مجمع از پيغمبرﷺ، قالا: أمّا السابق، فيدخل الجنّة بغير حساب. وأمّا المقتصد، فيحاسب حساباً يسيراً. وأمّا الظالم لنفسه، فيحبس في المقام، ثمّ يدخل الجنّة، فهم الذين يقولون: الحمد لله الذي أذهب عنّا الحزن إنّ ربّنا لغفور شكور(٢).

يعني: سابق داخل جنّت به غير حساب مى‌شود، و امّا مقتصد بعد حساب قليلى، و ظالم پس او بعد حبس به مقام داخل جنّت مى‌شود، و هر سه فرقه بعد دخول به جنّت زيور طلايى و گوهر و لباس حرير پوشيده مى‌گويند: كه حمد مر خداى را كه زايل ساخت از ما حزن و غم قيامت و عاقبت را، چه به درستى كه پرودگار ما بخشندهٔ گناه‌كاران، شكر گذار و جزاء طاعت دهندگان بسيار است، آن خدائى كه حلال و داخل ساخت ما را به دار الاقامت راحت ابدى بلا تغير و لا زوال، آن از فضل و انعام او سبحانه به ما مى‌باشد، مس نكرد ما را تعبى، و مس نكرد ما را كلالى وملالى ونه بوئى از نار در قيامت.

در صحاح و حسان اُمّت در تفسير اين آيه مروى است كه اين آيات در اولاد رسول از نسل زوج بتول نازل‌اند(٣).

در روايات اهل بيتعليهم‌السلام هم همين مروى است، چنانچه در بصاير از حضرت كاظمعليه‌السلام وارد است: هذه في ولد علي وفاطمةعليهما‌السلام(٤).

يعني: اين آيات در اولاد على وفاطمه‌اندعليهما‌السلام.

---

(١) معاني الأخبار ص ١٠٤ ـ ١٠٥.

(٢) مجمع البيان مرحوم طبرسى ٨: ١٨٦ چاپ بيروت.

(٣) احقاق الحقّ ٣: ٣٣٦ و ج ٩: ١٤١ ـ ١٤٢، و ج ١٤: ٦٥٨ و ج ٢٠: ٦٤.

(٤) بصائر الدرجات ص ٤٥ ح ٣.

در کافی مروی است که حضرت کاظم علیه السلام[1] فرمود: السابق بالخيرات الإمام، والمقتصد العارف للإمام، والظالم لنفسه الذي لا يعرف الإمام[2].

یعنی: سابق به خیرات امام معصوم، و مقتصد عارف بالامام، وظالم لنفسه سیّد زاده غیر عارف به امام می‌باشد.

حضرت رضا علیه السلام فرمود که: این فرقات سه‌گانه از اولاد فاطمه به تفصیل بالااند: ولو أراد الأُمّة لكانت أجمعها في الجنّة[3].

یعنی اگر کلّ اُمّت از این مراد گرفته می‌شود هر آینه لازم می‌آید که همهٔ اُمّت در جنّت وجوباً داخل شوند، این باطل، پس مراد از این عترت طاهره و ذریّهٔ عامّه می‌باشد.

اشکال: چگونه فاسد العقیده سیّد زادهٔ فاطمی داخل جنّت شود با وجودی که غیر عارف ولا مقر به امامت خصوص امام زمان خود می‌باشد؟

جواب: به چند وجه علما گفته‌اند، من جملهٔ آن مفاد آیات و در صحاح اخبار بسیار وارد است که هر کس که به تحقیق ثابت از آل رسول و نسل زوج بتول می‌باشد، اگرچه در دنیا ضال ومدّت العمر افسق فسّاق وفجّار باشد، و لکن عاقبت او به توبه و به خیر می‌گذرد، و بدون آن از دنیا نمی‌رود، این اقوا و اصح الأجوبه است.

و حدیث «سألت الله أن يهدي ضالّكم» در آخر این مقصد می‌آید.

من جملهٔ آن این اخبار محمول‌اند بر عفو سیّدزاده که جاهل از معرفت ائمّهٔ

---

(۱) روایت از امام محمّدباقر علیه السلام است، و به همین مضمون از امام صادق علیه السلام مروی است.

(۲) اُصول کافی ۱: ۲۱٤ ح ۱.

(۳) نور الثقلین ٤: ۳٦٥ ح ۹٤ از عیون أخبار الرضا علیه السلام.

اظهار به عذر باشد، چون غلبه و گرفتاری او در مخالفین مدّت العمر و صورت حرکت و تحصیل معرفت او را میسّر نشده، پس در این شکّی نیست که او ناجی است، و مراد از این منکر امامت ائمّة اظهار عمداً نمی‌باشد، چه منکر احد اُصول خمسه چون منکر جمیع اُصول دین خارج از ایمان می‌باشد، و این همه اصحّ الوجوه به غیر منافات از وجوه مآول می‌باشد.

من جملهٔ آن جماعتی می‌گویند: که آل رسول و اولاد زوج بتول عارف و غیر عارف را تفویض به حضرت رسالت مآب وبه ائمّهٔ اطیاب تعظیماً للنبي و الولي والفاطمه علیهم السلام می‌شود، چنانچه در دنیا تفویض شد امر عبّاس و عقیل بعد اسیر شدن به حالت کفر به نبي صلی الله علیه و آله و به علی علیه السلام، تعظیماً لهما از قتل و حبس رها شدند، پس آنها در آن وقت مسلمان شدند. و این روایت از مستفیضات اهل سیر و حدیث است.

امّا صحاح و حسان متّفقه از احادیث که در کتب خاصّه و عامّه لا تعدّند جلد کبیری جمع می‌شود، من جملهٔ آن معدودی قلیل اینجا ذکر می‌شوند.

پس مصرّح آیه به طریق امامیهٔ مرویهٔ صادقیه در تفاسیر اهل البیت علیهم السلام از حضرت صادق علیه السلام است: إنّ فاطمة علیها السلام لعظمها علی الله حرّم الله ذرّیتها علی النار، وفیهم آیة ﴿ثمّ أورثنا﴾ ففسّر الفرق الثلاث بما مرّ(١).

یعنی: برای عظمت و حفظ حرمت و اظهار شأن در اوائل و اواخر خلایق عُلوی وسفلی، خدا ذرّیهٔ مسلّمهٔ فاطمه را حرام بر نار گردانید، پس از این فرمود که این آیه در ذرّیهٔ فاطمه علیها السلام نازل، و فرقات سه‌گانه معصوم و معتدل و ظالم جاهل مراد می‌باشد.

---

(١) نور الثقلین ٤: ٣٦٤ ح ٨٦ از خرائج وجرائح راوندی.

و به طریق مخالف، چنانچه در حلیه[۱]، و طبرانی[۲]، و بزّار[۳]، و صواعق[٤] مروی است: إنّ رسول الله صلی الله علیه و آله قال: إنّ فاطمة قد أحصنت فرجها، فحرّم الله ذرّیتها علی النار[٥].

یعنی: به تحقیق رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: به تحقیق فاطمه حفظ و حصن ظاهر و باطن خود نمود، پس به عوض آن خدا ذرّیهٔ او را بر نار حرام گردانید.

در صواعق[٦]، و فردوس[٧]، و غیر آن، روایت کردند از رسول الله صلی الله علیه و آله، قال: إنّي سألت ربّي أن لا يدخل أحداً من أهل بيتي النار فأعطاني ذلك[۸].

و مثل همین ابن بابویه روایت کرده[۹].

یعنی: به درستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: من به تحقیق سؤال کردم پرودگار خود را که داخل نسازد به نار احدی را از اهل بیت من، پس عطا کرد مسئلت مرا.

در القاب شیرازی، و در صواعق، از ابن عبّاس روایت کرده، قال صلی الله علیه و آله: سألت ربّي أن لا أُزوّج إلاّ من أهل الجنّة ولا أتزوّج إلاّ من أهل الجنّة[۱۰].

---

(۱) حلیة الأبرار ٤: ۱۸۸.

(۲) احقاق الحقّ ۱۰: ۱۲٤ از المعجم الکبیر طبرانی.

(۳) الفتح المبین ص ۲۷۹ از بزّاز.

(٤) الصواعق المحرقه ص ۱۸٦.

(٥) احقاق الحقّ ۱۰: ۱۲۳ ـ ۱۳۱.

(٦) الصواعق المحرقه ص ۱۸٤.

(۷) فردوس الأخبار ۲: ٤۳۹، شماره حدیث: ۳۲۲۲.

(۸) احقاق الحقّ ۹: ۳۹٤ ـ ۳۹٦.

(۹) بحار الأنوار ۲۷: ۸۸ از امالی شیخ صدوق.

(۱۰) کنز العمّال ۱۲: ۹٥ ح ۳٤۱٤۸، از القاب شیرازی.

یعني: رسول خداﷺ فرمود که: من سؤال کردم پرودگار خود را که به نکاح نمی‌دهم دختری را مگر از اهل جنّت، و زنی را به نکاح نمی‌گیرم مگر از اهل جنّت باشد.

محبّ طبری[۱]، و دیلمي[۲] روایت کرده‌اند، قال النبيﷺ: سألت ربّي أن لا يدخل النار أحداً من أهل بيتي فأعطاني[۳].

یعني: پیغمبر ﷺ فرمود که: من سؤال کردم خدا را که داخل نار نسازد احدی را از اهل بیت من، پس عطا کرد مرا مسئلت مرا.

واشکال ندارد چه هرکس با ایمان از دنیا رفت او از اهل جنّت است.

تنبیه:

به این طمع اعزّه و سلاطین قاهره فخراً و اطماعاً نسبت بنات خود را به خانهٔ نبوّت و امامت می‌نمایند، زهی سعادت آنکه از اعراس حضرت زهراعليها السلام و حضرت مرتضیٰعليه السلام و سیّد انبیاءﷺ بگردد، و در قیامت نداء از بطنان عرش می‌شود: ای خویشان فاطمه بر خیزید بیائید، عرض می‌کنند: آنها کیستند؟ نداء می‌شود که اختان و اعراس فاطمه مع متعلّقین آنها می‌باشند.

ایضاً روایت کردند از حضرت امیرعليه السلام که من شنیدم آن حضرت دعا می‌فرمود: اللّهمّ انّهم عترة رسولك، فهب مسيئهم لمحسنهم، وهب لي، ففعل، قلت: ما فعل؟ قال: فعل ربّكم بكم ويفعله بمن بعدكم[٤].

یعني: بار خدایا اینان عترت نبی تواند، پس به بخش گناهکار ایشان را برای

---

(۱) ذخائر العقبیٰ محبّ الدين طبري ص ۱۹.

(۲) فردوس الأخبار ديلمي ۲: ٤۳۹، شماره حدیث: ۳۲۲۲.

(۳) احقاق الحقّ ۹: ۳۹٤ ـ ۳۹٦، كنز العمّال ۱۲: ۹٥ ح ۳٤۱٤۹.

(٤) ذخائر العقبیٰ طبری ص ۲۰، والصواعق ص ۲۳۳، احقا الحق ۹: ٥۱۰ ـ ٥۱۱.

محسن ایشان، و بده مرا این سؤالم را، پس نبی صلی الله علیه و آله فرمود که: خدا داد مرا، علی علیه السلام عرض کرد: چه کرد خدا؟ نبی صلی الله علیه و آله فرمود که: عفو و هبه کرد خدا به شما اهل بیت، ومی کند همین را با آنان که بعد شما می آیند.

در صواعق از سخاوی روایت کردند، قال النبي صلی الله علیه و آله: یا علي إنّ الله قد غفر لك ولذرّيتك ولولدك ولأهلك ولشيعتك ولمحبّي شيعتك، فأبشر فإنّك الأنزع البطين[1].

یعنی: ای علی به تحقیق خدا بخشید تو را، و ذرّیهٔ تو را، و اولادت را، و اهالی تو را، و شیعهٔ تو را، ومحبّان شیعهٔ تو را، پس بشارت باد به تو که انزع البطین می‌باشی، یعنی انزع از شرک و معاصی، و بطین به علمی، چنانچه همین مفسّر به حدیث دیگر است چنانچه می آید.

در صواعق از احمد روایت کرده، قال صلی الله علیه و آله: یا معشر بني هاشم والذي بعثني بالحقّ نبياً لو أخذت بحلقة الجنّة ما بدأت إلاّ بكم[2].

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: یا معشر بنی هاشم قسم به خدائی که مرا به حق نبی فرستاد اگر حلقهٔ در جنّت را بگیرم ابتدا در دخول جنّت نمی کنم مگر به شما و با شما.

طبراني، ودارقطني[3]، وابن حجر[4]، وغيرهم، روايت كردند، قال صلی الله علیه و آله: إنّ أوّل من أشفع له من أُمّتي أهل بيتي الأقرب فالأقرب الخ.

یعنی: آن حضرت فرمود که: به تحقیق من اوّل شفاعت می‌کنم از اُمّت خود

---

(۱) الصواعق المحرقه ص ۹٦، احقاق الحق ۷: ۳۷ ـ ۳۹.

(۲) کنز العمّال ۱۲: ۹٤.

(۳) ینابع المودّة ص ۲٦۸ از طبرانی و دارقطنی.

(٤) الصواعق ابن حجر ص ۱۸٤.

اهل بيت خودم را اقرب پس اقرب پس انصار را، ثمّ من آمن بي واتّبعني، ثـمّ اليمن، ثمّ سائر العرب، ثمّ الأعاجم(١). ودر اين مهاجرين را نگفت.

در صواعق(٢) از مشايخ خود روايت كرده: وقتى كه على عليه السلام شكوه كرد كه مردم حسد به من دارند، فقال النبي صلى الله عليه وآله: أما ترضىٰ أن تكون رابع أربعة، أوّل من يدخل الجنّة أنا وأنت، والحسن والحسين وأزواجنا عن أيماننا وشمائلنا، وذرّيتنا خلف أزواجنا(٣).

ودر روايت ديگر قال النبي صلى الله عليه وآله لعلي عليه السلام: إنّ أوّل أربعة يدخلون الجنّة أنـا وأنت، والحسن والحسين وذرارينا خلف ظـهورنا، وأزواجـنا خـلف ذراريـنا، وشيعتنا عن أيماننا وشمائلنا(٤).

آيا راضى نمى‌شوى اى على به تحقيق تو چهارم چهارگانه باشى از آنان كه اوّل داخل جنّت شوند من و تو اى على، و حسن و حسين و زوجات مؤمنات ما چپ و راست، و ذرّيهٔ ما دنبال و عقب زنان مى‌باشند.

و به روايت ديگر: اى على اوّل چهارگانه كه داخل جنّت شوند او من و تو و حسن و حسين مى‌باشيم، امّا ذرّيهٔ ما پشت سر ما، و زوجات مؤمنات ما عقب ذرّيهٔ ما، و شيعهٔ ما به چپ و راست ما مى‌باشند.

خاصّه و عامّه منهم ابن حجر در صواعق(٥) گفته: قد صحّ أنّه صلى الله عليه وآله قال: قد

---

(١) احقاق الحقّ ٩: ٣٨٠ ـ ٣٨١.

(٢) الصواعق المحرقه ابن حجر ص ٢٣٢.

(٣) احقاق الحق ٩: ٢١٩ ـ ٢٢٤.

(٤) مجمع الزوائد ابن حجر ٩: ١٧٤، احقاق الحق ٩: ٢١٧ ـ ٢١٩.

(٥) صواعق ابن حجر ص ١٨٥.

وعدني ربّي في أهل بيتي من أقرّ منهم بالتوحيد ولي بالبلاغ أن لا يعذّبهم(١).

يعني: صحيح شده كه پيغمبر صلى الله عليه وآله فرمود كه: خدا مرا وعده در اهل بيتم داد كه هركس از آنها معتقد به توحيد و دين باشد، و براى من بلاغ است كه خدا او را عذاب نمى‌كند توهيباً وتعظيماً للنبي صلى الله عليه وآله.

در صواعق مروى است، قال النبي صلى الله عليه وآله لفاطمة عليها السلام: إنّ الله غير معذّبك ولا ذرّيتك(٢).

پيغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: اى فاطمه به تحقيق خدا عذاب و عقاب نمي كند تورا و ذرّيهٔ تورا.

أقول: اين مشروط به ايمان و اعتقاد صحيح ثابت به توحيد و دين، پس شرط نجات در همه ايمان ولو نزديگ به موت مى‌باشد، چه اولاد باشند، چه ازواج، چه اقارب، چه اصحاب، بدون آن نجات و جنّت به عقل و نقل حرام مى‌باشد.

اشكال لا ينحل: اين آيهٔ فاطر، و اين صحاح اخبار، منافات دارند با قصّهٔ نوح ﴿ربّ إنّ ابني من أهلي وإنّ وعدك الحقّ وأنت أحكم الحاكمين﴾(٣) اى پروردگار به تحقيق اين پسرم از اهل من است، و وعدهٔ تو حق است، چه به او وعده كرده بود كه از اهل تو احدى را غرق نمى‌سازم، همين را پيش مى‌كند و عرض مى‌نمايد كه تو احكم الحاكمين مى‌باشى.

و خدا جواب با عتاب داد ﴿يا نوح إنّه ليس من أهلك إنّه عمل غير صالح فلا تسألن ما ليس لك به علم إنّي أعظك أن تكون من الجاهلين﴾(٤) اى نوح آن پسر

---

(١) احقاق الحقّ ٩: ٤٧٤ ـ ٤٧٥ و ج ١٨: ٤٣٨ و ٥٤١.

(٢) احقاق الحقّ ٩: ٥٠٨ و ١٨: ٤٦٦ و ٥٤١.

(٣) سورهٔ هود: ٤٥.

(٤) سورهٔ هود: ٤٦.

از اهل تو نیست، چه او عمل غیر صالح دارد، پس سؤال مکن تو از چیزی که تو علم آن چیز نداری، من تو را نصیحت می‌کنم از آن که سؤال تو چون سؤال جاهلان باشد.

پس در این آیه دو سه امر ثابت شدند:

أحدها: ولدی که از نسلش و اصلش بلا فصل بود، سلب او از او کرد به جهت عمل غیر صالح، و هر که عقیدهٔ او فاسد یا غیر صالح از فسق و فجور با شد، نسب او و اصل او چگونه به حال و معفو بلا توبه باشد؟

ثانیها: ردّ دعاء نوح کرد، و به سبب این سؤال او را از جاهلان شمرد، این چگونه جایز باشد؟ و این آیهٔ فاطر بر خلاف او می‌باشد که از اولاد محمّد ﷺ که ظالم لنفسه را بلا توبه داخل جنّت می‌سازد.

جواب: بدان که اجوبهٔ این بالتفصیل ما در کتاب عصمة الأنبياء والملائکة والأئمّة نوشتیم.

امّا جواب شقّ اوّل: آن که این پسر نوح به صورت نفاق بوده، و اطّلاع حال باطن او عالم الغیب به نوح نداده بود، برای امتحان نوح و مصالح دیگر، پس حق تعالیٰ جواب داد به نوح که او از آن اهل نجات نیست که به تو وعده کرده‌ام، و این نفی نسب ولد نوح نمی‌کند، چه در جواب او نفرمود انّه لیس من نسلك ولا من أبنائك بل «من أهلك» فرمود.

و مراد از اهل اینجا قابلیت است، چنانچه «الحمد لله كما هو أهله» می‌گویند، و نیز می‌گویند که فلانی اهل فلان کار نیست، یعنی قابل و لایق به آن نیست، پس نوح فهمید که او کافر منافق بود، واز نسب به مباینت دینی بر نمی‌آید؛ زیرا که اتّصال و اتّحاد ذاتی است، و قطع آن به غیر اعدام و ابطال حقیقی متصوّر نیست نه عقلاً و نه شرعاً، تفصیل این از کتاب عصمة الأنبياء نیز بیاب.

پس باطل شد به خود آیه قول آنان که می‌گویند آن ولد به خطا منسوب به نوح بود، عیاذاً بالله عنه.

امّا جواب از شقّ ثاني: غرض به «ربّ» به صورت دعاء و مسئلت نبود، بل استفهام و دریافت حال او بود، پس ردّ دعاء نوح لازم نمی‌آید، بلی عتاب برای آن به نوح آمد چه به کلمهٔ تحقیق «إنّ ابني من أهلي» عرض کرد، اگر «انّ ابني من أهلي» یا «إبني من أهلي» بدون کلمه «انّ» عرض می‌کرد البتّه از مشابهت کلام جاهلان بعید بود.

چه عادت علما از حکیم مدبّر ذو المصالح صورت دریافتن حال یا دعاء چون «وتفعل کذا» یا «افعل کذا إن کان لك فیه صلاح» می‌باشد، و در فنّ کلام در باب الدعاء والمسألة مبرهن گردیده، و نوح به شفقت پدری و مقتضای بشری، کلمهٔ تحقیق در استفهام حال شامل کرد، این طریقهٔ مسأله جاهل غیر عالم می‌باشد، و آن سزاوار بانی و عالمی نیست، چه جائی که شیخ الأنبیاء باشد.

پس این تأدیب و تهذیب نبي، خود چون تأدیب و تهذیب پدر کامل و استاد شفیق به پسر و شاگرد خود به شفقت می‌باشد.

جوابی دیگر: ممکن است که محمّد سیّد الأنبیاء صلّی الله علیه و آله، وعلّت غائی ممکنات به اجماع اُمّت می‌باشد، پس برای شاهنشاه انبیاء مزیتی می‌باید و می‌شاید تا ممتاز از نوع خود گردد، پس عفو ذرّیهٔ فسقهٔ او از جملهٔ ممیّزه می‌باشد، ثمّ الله أعلم، پس بحمد الله منافاتی بین الآیات والأخبار نمی‌باشد.

سؤال: در آنجا برای عمل غیر صالح نجات حاصل نشد، اینجا چگونه نجات فاسد العقیده حاصل می‌شود؟

جواب اوّل: کفر و شرک و نفاق یک قسم غیر معفو ولا مغفور بدون توبه عقلاً و نقلاً می‌باشد، و در پسر نوح نفاق بود، و نفاق منافی و ضد ایمان می‌باشد، به

خلاف اینجا ظالم لنفسه فسق می‌باشد، و فسق عبارت از عدم طاعت مع بقاء تصدیقه بالدین می‌باشد، و مصدّق بالدین بالضروره مؤمن، پس قابل عفو بدون توبه عقلاً و نقلاً می‌باشد، چون آیه ﴿یا عبادي الذین أسرفوا علىٰ أنفسهم لا تقنطوا من رحمة الله إنّ الله یغفر الذنوب جمیعاً﴾(١).

جواب ثاني: چون که از اُمّت مؤمنهٔ آن حضرت عفو غیر منافق به قرآن ثابت، پس محمّد ﷺ که سیّد الأنبیاء و علّت غائي در ایجاد عالم امکانی می‌باشد، تعظیماً له ولوصیّه ولبنته عفو بلا توبه به اولاد غیر منافق و لا مشرک او را بالأولیٰ جایز می‌باشد، تدبّر تعلم، ولا ینبّئك مثل خبیر.

اشکال: کأنّه معلوم، بل مشهود است که بشارت به نجات و به نار، عیناً موجب اتّکال و اغواء و اغراء مکلّف می‌شود، پس چگونه بشارت به نجات ذریّهٔ غیر معصومه معقول و مجوّز باشد؟

جواب: این چنین اشکال در مجلّدات تفسیر لوامع مکرّر مبرهن گردیده، چه آن کس که معفو و ناجي و ناری در معلوم باری باشد، پس اخبار به او به جنّت و نار جایز و جاری و ساری قدیماً می‌باشد، چه آن کس که معلوم ناجی باشد، پس از او تا مدّة العمر یا در آخر عمر توبه و ایمان و عمل که موجب و سبب نجات قطعی او باشد صادر و ثابت می‌شود، و آن کس که معلوم ناری باشد از او هم همیشه خصوص نزد انقطاع او از دنیا شرك و کفر ثابت ظاهر می‌شود، پس موجب اتّکال و اغراء مکلّف خبر به نجات ونار نمی‌شود، خصوص به نطفهٔ نبی و علي و شیر طاهر صدیقهٔ کبرا خاصیتی و اثری عظیم دارد که آن طفل بر کفر و نفاق اصلاً نمی‌میرد اگر في الحقیقه از نطفهٔ آنها باشد، و إلاّ فلا، تأمّل و تعقّل.

---

(١) سورة زمر: ٥٣.

سؤال: بالنسبت بعض اقارب آن حضرت از بنی هاشم چون طلحه و زبیر، و بعض زوجات، آیا حکم قطعی آنها ناری بودن می‌باشد، یا بلحاظ بنوّت و زوجیت و قرابت هاشمیه حکم قطعی آنها ناجی می‌باشد؟

جواب: در این مسئله اُمّت دو قول دارد:

أحدهما: معتقد یک فرقهٔ اُمّت است که ناجی هر هاشمی و هر مصاهرتی می‌باشد تعظیماً للنبي ﷺ، چنانچه عبّاس و عقیل تشریفاً للنبي از قتل و حبس در دنیا رهایی یافتند.

ثانیهما: معتقد فرقهٔ ثانیه از اُمّت است که هر کس که منافق بوده و منافق مرده، او واجب النار است، و جنّت و بوی او بر او حرام الی الأبد است، چه هاشمی باشد چه فاطمی و علوی باشد، فضلاً عن الأزواج، چه به مصاهرت قرابت ما بین ناکح و منکوحه، و میان دو قوم اینها ناشی به ضرورت نمی‌شود، و معلوم است که اگر طلاق یا موت بین الأزواج طاری شد اگرچه زن ذي اولاد باشد به او مزاوجت کفایت نمی‌کند، وبر یک‌دیگر دیدن هم دفعتاً حرام و با دیگر آن زن نکاح دیگر بعد عدّه کرده می‌تواند، چنانچه زن نوح و لوط را زوجیت کفایت از عذاب الله نکرده، چه آنها به صورت نفاق با دو پیغمبر بودند.

باب
در مأخذ سیادت و معانی آن اشتقاقاً

بدان که لفظ سیّد نزد اهل اشتقاق مأخوذ از ساد قومه یسودهم سیادة فهو سیّدهم، و جمعش سادة و سیائد بالهمزه، و سادات می‌باشد.

نزد بصریین سید بر وزن فعل و جمعش فعله، و نیز جمع فیعل فیاعل می‌آید، چون قائد و قادة، وزائد و زادة، چنانچه جمع جید جیاید بالهمزه می‌آید، امّا افعل تفضیل و آن هو أسود من فلان، و به قولی نیز هو أسید من فلان، أي: أجلّ

منه می‌باشد.

نزد کوفیین اصل ومأخذ سیّد از ساد یسود سیدودة وسؤدداً فهو سیود می‌باشد. پس برای یاء ساکنه واو را به یاء بدل نموده، پس میان دو یاء به جهت مجانست ادغام کرده یا را کسره دادند، پس سیّد چون جیّد شد. امّا أسید به حسب اشتقاق مأخوذ از سواد شخص، چه اصل باب سیادت سواد می‌باشد.

پس نزد خلیل و ابن سکّیت سیّد القوم مالک و رأس سواد اعظم می‌باشد، و طاعت او به جهت تملّک وتعلّو او بر مملوک و تابع لازم و واجب می‌باشد.

آیا استعمال لفظ سیّد بالاضافه و التقیید می‌شود، چون سیّد القوم، و سیّد العرب والعجم، یا به غیر اضافه و به غیر قید علی الاطلاق استعمال می‌شود؟

از متکلّمین ما صاحب مجمع[۱] تصریح کرده که در غیر الله بالاضافه امّا خاصّ در خدا مطلق چون یا سیّد استعمال می‌شود.

باب
در معنی سیادت لغة و شرعاً

بدان که سیادت در وضع اسم می‌باشد، امّا سیّد در لغت بر چند معانی می‌باشد.

چنانچه ابن اثیر در نهایه گفته: السیّد یطلق علی الربّ والمالك والشریف والفاضل والکریم والحلیم ومتحمّل أذیٰ قومه والزوج والرئیس والمقدّم[۲].

وبه قولی: سیّد مطاع متقدّم مرجوع الیه می‌باشد.

وبه قول طریحی: سیّد رئیس کبیر مطاع قوم خود می‌باشد اگرچه هاشمی یا علوی نباشد. و فرمود: السیّد الذي یفوق الکلّ في الخیر کلّه[۳].

---

(۱) مجمع البیان طبرسی ۲: ۲۲۱.

(۲) نهایة ابن اثیر ۲: ۴۱۸.

(۳) مجمع البحرین طریحی ۳: ۷۱.

و این اعمّ جامع همهٔ معانی لغویه می‌باشد، لهذا مفسّرین در سیادت یحییٰ بوجوه تفسیر کردند.

امّا در شریعت سیادت، پس او علم گردیده در اسلام بر ذات فایض البرکات خیر کاینات، و سیّد ممکنات، و سبب ایجاد موجودات.

و بعضی چنین تعریف نوشته‌اند که او عبارت است: از خاص نور ذات صافیهٔ خالصهٔ منیره، که جامع جمیع خیرات و برکات و صفات کمالیه و جمالیه و جلالیه بشریه که منزّه و برتر است از همهٔ أخباث وألواث و أدناس و أرجاس صوریه و معنویه، حضرت سیّد موجودات فخر کاینات محمّد بن عبدالله و علي مرتضیٰ سلام الله علیهم می‌باشد.

لهذا مرجوع کلّ مرجعان و مطاع جمیع مطاعان دین و دنیا گردیدند، و در صلبی که و رحمی که رسیدند، آن هم منوّر و سیّد گردید، زمان به زمان الی عبدالله و ابی طالب علیهم السلام، چه ظرف به حسب قابلیت مظروف لازم می‌باشد، و در زمان و مکانی که بوجود آمدند به سیادت و شرافت آنها سیادت و شرافت یافتند؛ لأنّ ما یتعلّق بالشریف فهو یتشرّف بتعلّقه، اگرچه في الحقیقه اینها مکین این مکان و زمان‌اند، و وقار المکان بالمکین مثل مشهور، و لکن شرافت آن زمان و مکان که در آن پیدا شدند ازید و اکثر از همه می‌باشد.

آیا نمی‌بینی سلطانی که روزی پیدا می‌شود آن وقت و آن مکانی که در آن سکونت و حکومت می‌نماید بر اماکن و اوقات دیگر و به والدین و اولاد و غلام او اجلال و تشریف وتعظیم می‌کنند، و حال آن که آن شرافتی ذاتی و حقیقی و دینی ندارد، و بعد اینها این منصب شریف به آل و اولاد و احفاد و ذرّیه و نسل رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و زوج بتول علیهاالسلام به اتّفاق و اجماع اُمّت، و به مقتضای عقل و صحاح نقل، و دلالت آیات، عاید و حاصل گردید.

لهذا به اولاد و نسل علي عليه السلام از بطون غير فاطمهٔ زهراء عليها السلام هم سيّد می‌نامند، و سيّد يقيناً می‌باشند، بل به كلّ اولاد هاشم سيّد می‌گويند، و لكن بعد حضرت رسول صلى الله عليه وآله بر ذرّيهٔ بتول عليها السلام و علي عليه السلام خاص علم گرديد، وبه اينها همهٔ انواع شرافتها حاصل می‌باشد.

امّا شرافتی كه اولاد علي وفاطمه عليهما السلام دارند اولاد علي عليه السلام از بطون زنان غير سيّدة النساء اين هردو شرف ندارند، فضلاً عن اولاد و احفاد هاشم؛ زيرا كه اولاد علي وفاطمه عليهما السلام را شريف و نجيب الطرفين می‌گويند و می‌نامند، چه شرافت والدين هر دو در اولاد و احفاد اينها جمع است، بخلاف غير اينها.

پس اولاد علي عليه السلام را از بطون زنان ديگر شريف و سيّد و علوی و هاشمی می‌گويند، و اولاد سيّدة النساء عليها السلام را علوی و فاطمی و اولاد و ابناء و احفاد رسول صلى الله عليه وآله، و نجباء و شرفاء، و اولاد نورين، و نجيب الطرفين، و شريف الجانبين، خاص می‌گويند.

سؤال: اولاد ائمّهٔ اطهار كه از هر امامی جدا شدند، آيا آنها در بين خود تقرّب و تفاضل دارند، يا متساوی در قرب و فضل می‌باشند، يا صدر سابق فضل زايد از لاحق دارد يا بالعكس؟

جواب: بدان كه صدر متقدّم را به اعتبار تقدّم قرب، بل أقرب به آباء خود می‌باشد، پس به تقرّب و تقدّم زمانی و مكانی شرف و توارث بالنسبت صدر لاحق بالضروره دارند، امّا لاحق اگرچه بُعد زمانی و مكانی از آباء دارند، و لكن فضل و شرف آنها زايد از سابق اين می‌باشد، كه اينان از ابتداء از اصلاب متعدّدهٔ طاهرهٔ حجج الله بر آمدند.

در كشف الغطاء وجواهر از اينجا فرمودند: وليس ببعيد تقديم الرضوي، ثمّ

الموسوي، ثمّ الحسني والحسيني، وتقديم كلّ من كان علاقته بالأئمّة أكثر[(۱)] .

يعني: بعيد نيست كه در طبقات تقديم مى‌باشد سادات رضويه را، پس موسويه را، پس حسنى و حسينى را، قاعدهٔ كلّيه تقديم مى‌باشد آن طبقه را كه علاقهٔ او به ائمّه اكثر مى‌باشد. وشهيد هم مثل همين فرموده[(۲)] .

پس هر سيدى كه پائين‌تر از اصلاب ائمّه بر آيد، شرافت او باعتبار اُبوّت متنازله زياده‌تر مى‌باشد، مثلاً اولادى كه از حضرت نقى عليه‌السلام جدا شدند شرف آنها زياده است از آنها كه از حضرت تقى عليه‌السلام جدا شدند، وآنان كه از حضرت تقى اند عليه‌السلام شرف زياده‌تر دارند از حضرت كاظم عليه‌السلام جدا شدند .

خلاصه شرف آنها زياده است از آنان كه از ما فوق آنها جدا شدند، به جهت انتقال او از صلب طاهر حجّة الله الى صلب طاهر آخر من حجج الله، هكذا از صلب مبارك سيّد كاينات الى الحادي عشر، هر كه دور كرده البتّه مرتبهٔ متنازله آبائى به او زايد مى‌شود .

و بعضى گمان بردند به اشرفيت آنان كه از حضرت نبى صلى‌الله‌عليه‌وآله يا از حضرت على عليه‌السلام و فاطمة عليهاالسلام جدا شدند، پس آنان كه از اصلاب متنازله ظاهر شوند آن قدر تنزّل و بُعد دارند، معاذ الله، اين مذهب جمعى از نسّابه عامّهٔ عاميه مى‌باشد .

بل ما مى‌گوييم: آنانى كه از ابتداء شرف جدا شدند، آنها اين شرافت زايدهٔ اصلاب مطهّرين ديگر بالضرورت ندارند، چه آن كس كه محل و مقام شرف را از بدايت الى نهايت منزل به منزل كلّ منازل را طى كند، البتّه شرف منازل به او ازيد و اكثر است بالنسبت آنان كه به منزل واحد رسيده بر آمد .

اشكال: در اين شكّى نيست كه لفظ سيّد از كلمات وصفيه است نه از اسماء

---

(۱) جواهر الكلام ١٦: ١٠٥، از كشف الغطاء نقل نموده .

(۲) دروس شهيد ١: ٢٦٢ .

ذاتي، چه اسم ذاتي عبارت است از احرف و الفاظي كه خاص دلالت بر ذات و حقيقت عين مسمّا كند بغير اعتبار خارجه، چون انسان و جن و ملک، چه هر یک از این اسم جنسی است که بر ماهیت و حقیقت علم وبالجمله دلالت دارد، امّا صفت پس او به اعتبار خارجه بر وصفی و معنی دلالت میکند، چون قایم و نایم و قاعد و جالس و ضاحک، و امثال اینها دلالت بر عین حقیقت و ماهیت شيء نمیکند.

چنان چه به يحييٰ وصف کرد ﴿سيّداً وحصوراً﴾[1] و خلافی نیست در ترکیب و معنی هر دو کلمه که وصف يحييٰ موصوف سابق الذکر میباشند، چه سيّد به معنی مطاع قوم خود و امثال آن، و حصور به معنی حابس شهوت میباشد.

تنبیه: هرگاه به عقل و اتّفاق اُمّت این ثابت و واضح گردید، پس لفظ سیادت و سيّد لفظ وصفی لفظاً ووضعاً ومعناً میباشد، پس چگونه در باب سيّد کاینات ذات گردید، چه ممتنع و محال است استحاله و انقلاب وصف به ذات، زیرا که ذات از جواهر قائم بنفسه، و وصف امر عرضی قائم بالغیر میباشد ؟

جواب: بدان که تفصیل این امر و اجوبهٔ آن در سورهٔ آل عمران تفسیر لوامع التنزیل ذکر شده، ولکن اینجا میگوئیم که: این از باب انقلاب و استحاله به معنی حقیقی نمیباشد، بل من باب الانتقال میباشد، چنان چه در فنّ موضوع ومعانی و اُصول فقه مقرّر گردیده، که جایز است اسم وصفی را نقل و علم بر ذات بکنند، چون ابیض و احمر و اصفر و اسود، مع ثبوت معنی وصفیت اینها در وضعیت علم بر لونی خاص گردید، چون اسود بر مار سیاه و بر حبشی، و ابلق بر فرس ومار

---

(١) سورهٔ آل عمران: ٣٩.

متعدّد الوان علم گردیده.

تذکره: هرگاه این از اهل معانی و لغت مبرهن گردید، پس ما می‌گوئیم: که لفظ سیّد کذلك خاص بر ذات منوّرهٔ سیّد عالم و آدم محمّد و علی علیهما السلام، و بر نسل و ذرّیات اینان الی القیامه علم گردیده، لهذا در اسلام و اُمّت محمّدی وقتی که لفظ سیادت و سیّد و شریف و نجیب الطرفین ذکر شد، پس به محض ذکر این لفظ هرکس از سامعین به غیر تردّد و لا شکّ دفعتاً می‌فهمد و می‌داند که شخصی از ذرّیه و اولاد آل رسول از نسل زوج بتول علیهما السلام می‌باشد.

و کافی است بر انتقال و علمیت آن همین شیاع و شهرت متّحدهٔ متّفقه در هر عرف عرب و عجم و هند و کلّ نواحی و اطراف دنیا، پس تجویز انتقال وصف الی العلمیت، وانتقال اسمی به سوی اسم افعالی معهوده، چون وضو وصلات و حج و زکات، ثابت گردید، پس قول به امتناع انتقال باطل گردید، امّا استحاله و انقلاب ماهیت مطلقا ممتنع و محال نیست، ثمّ الله أعلم.

اشکال: هر گاه اینجا لفظ سیادت علم بر ذات ثابت گردید، پس لفظ سیّد بالنسبت یحییٰ آیا بر وصفیت باقی است، یا در آنجا هم اسم ذات گردید؟ بر اوّل تخصیص بلا مخصّص، و بر ثانی ترجیح مرجوح لازم می‌آید، و آن غیر معقول و لا منقول است.

امّا تخصیص بلا مخصّص، برای آن است که این لفظ سیّد وصف مشترک است، پس هر نبی به هر معنی که بگیری بذاته سیّد است.

امّا ترجیح مرجوح، به این جهت است که اُولو العزم مستقل متبوع در نبوّت‌اند، پس هر نبی مستقل متبوع اکمل و افضل از تابع غیر مستقل بالضروره می‌باشد، و شکّی نیست که یحییٰ نبی تابع غیر مستقل می‌باشد، پس ترجیح مرجوح بر ارجح بدون رجحان لازم، و آن ضروری البطلان است.

جواب: بدان که نه ترجیح بلا رجحان، و نه تخصیص بلا مخصّص لازم می‌آید؛ زیرا که مرجّح و مخصّص آن باری مالک موجود است، چه مالک سبحانه هر نبی را خاص به لقبی و صفتی یاد کرده، وتخصیص به آن داده، مع تسویهٔ اینها در اصل حقیقت نبوّت، چه نبوّت من حیث الحقیقه منزلت متّحده است، چون وزارت که در اصل منزلت متّحده است، و احدی را به وزارت ملکی، و دیگری را به وزارت فوجی، پس هر یکی را از این وصفی و لقبی متمیّز زاید بر اصل وزارت کرده.

آیا نمی‌بینی آدمعليه‌السلام را صفی الله، و نوحعليه‌السلام را به شکور، و ابراهیمعليه‌السلام را به خلّت، و ایّوبعليه‌السلام را به صبر، و موسیعليه‌السلام را به کلیم، وعیسیٰعليه‌السلام را به روح، و محمّدصلى‌الله‌عليه‌وآله را به حبیب وصف کرده، و لقب جداگانهٔ هر یکی را زاید بر اصل منزلت داده.

چنانچه سلطانی حکیم مدبّر به هر یکی از رجال دولتی خود خطابی خاص می‌دهد، چون به احدی شمس الهند، و به دیگر نجم السند، وبه آخری امین الدوله، و به دیگر معین الدوله، و به دیگر مزیّن الدوله، و به دیگری منوّر الدوله، و به دیگر فیروزجنگ، و به دیگر شمیر جنگ، و غیر آن.

پس به تخصیص احدی به لقبی و خطابی و وصفی خاص از اشتراک اطلاقی بالجمله بر می‌آید، چه لفظ اقتضاء نفی از دیگری نمی‌کند، و این قدر در ترجیح مرجّح، و در تخصیص مخصّص کافی است، مع أنّ الترجیح بلا مرجّح، والتخصیص بلا مخصّص، مطلقا عند الفحص ثابت نمی‌شود، پس اشکال دارد و عاید نمی‌شود، و بیان زیاده بر این در این رساله قابل نیست.

اشکال: اولاد و احفاد از بنات دیگر رسولصلى‌الله‌عليه‌وآله، چون زینب و اُمّ کلثوم و رقیه، یا از ابناء چون قاسم و طیّب و طاهر و عبدالله، و ذریّهٔ اینها به فرض ثبوت

و بقاء آنها، آیا بر آنها هم سیّد به مثل اولاد و احفاد و ذرّیهٔ فاطمه اطلاق می‌شود یا نه؟ و بر آخر ترجیح بلا مرجّح لازم می‌آید، و آن باطل می‌باشد.

جواب اوّل: بعدم لازم تحقّق ملزوم هم باطل است، چه بعدم بقاء اثر آنها حکم آنها لازم نیست.

جواب ثانی: بدان که در این بنات سه گانه که آیا اولاد خدیجه از شوهر اوّل‌اند، یا از اولاد هاله خواهر خوانده پدرشان ابو هند، و پسری هم بعد پدر از او زاییده، و او هم به نام ابوهند موسوم گردیده، یا از یتامای اُمّت‌اند، بر تقدیر ثلاثه تربیت یافته و ربیبهٔ آن حضرت‌اند به مربوب ابن و بنت در هر عرف اطلاق در هر زمان و ملک شایع است، یا از نسل حضرت رسول صلی الله علیه و آله و خدیجه خاص می‌باشند، در علماء انساب خلاف است.

و آخر وجه مشهور متّفق علیه اُمّت است که این بنات را شأن و حال و مآل و رتبهٔ زهراء علیها السلام اصلاً نمی‌باشند، چنانچه پنج انگشت در یک دست مع اتّحاد مادّه، و وجود اتّصال آنها با هم، مختلف الهیئه و القامه و الطاقه می‌باشند، در نظیر این باب کافی است، چون و چرا در ارادهٔ خدای مالک الملوک حکیم مدبّر عالم بالأصلح راه ندارد، و لهذا در شأن آنها اهل حدیث از مریدان و غیر مریدان مدحی و روایتی نیاوردند که ثابت باشد.

تنبیه:

هر گاه این واضح شد، پس ما می‌گوئیم: از پسرهای سابق الذکر اگر نسلی موجود و باقی می‌ماند، در این شکّی نبود که آنها سادات، و اولاد و احفاد و ذرّیهٔ آنها آل و عترت و ذرّیهٔ رسول صلی الله علیه و آله مانند ذرّیهٔ بتول بلا تفاوت می‌بودند، امّا اولاد و احفاد و ذرّیهٔ بنات دیگر اگر از آن حضرت به صورت حقیقت و واقعی ثابت می‌شوند، پس اولاد آنها سادات اصلاً و ابداً نبودند؛ زیرا که انساب و اولاد

احفاد نزد كافّهٔ اهل عقل و ملل و نحل منسوب به سوی جدّ پدری می‌شوند، مثلاً اولاد ابوالعاص و اولاد عثمان اموی، به اموی منسوب می‌شدند، زیرا که این هر دو اموی بودند نه هاشمی، و هاشم من الله سیّد گردیده نه اُمیّه.

ایراد: پس چرا اولاد فاطمه عليها السلام در سیادت منسوب به آن حضرت گردیدند، و به آل رسول آنها را یاد می‌کنند، و به اولاد اینها هم به همین سبب سیّد و آل رسول می‌گفتند؟

جواب اوّل: بدان که اولاد فاطمه را اولاد و ابناء رسول صلى الله عليه وآله برای آن می‌گویند که این خاص از خصایص فاطمه عليها السلام می‌باشد، چنانچه من بعد نصوص در اولاد و احفاد فاطمه می‌آیند، که اینها خاصّ اولاد و احفاد رسول‌اند، و این امر خاص از خصایص فاطمهٔ زهراء عليها السلام من الله بود و بس نه به دیگری.

جواب ثانی: امّا اولاد علی را سیّد خاص برای سیّدة النساء نمی‌گویند، بلکه به جهت خود حضرت امیر عليه السلام، چه او هم سیّد اقوا و اکمل از فاطمه عليها السلام مستقل بذاته بود، چنانچه الحال دانستی که نزد کافّهٔ اهل عقل و اهالی ملل و نحلل اولاد و احفاد از بدایت إلی نهایت منسوب و منتهی به سوی جدّ پدری می‌شوند نه به مادری، چه اقوا بودن ماء الرجل از آب زن شکّی نیست، لهذا تغلیب بماء الرجال و منسوب الی الأب و الجدّ برای همین می‌باشد.

و ایضاً برای آن که در آب مرد قوّت عاقدهٔ غالبه، و در آب زن قوّت منعقدهٔ منفعله می‌باشد، پس در این جا سیادت اولاد علی عليه السلام را به جهت سیادت علی عليه السلام و بنوّت و ذرّیهٔ محمّدی به جهت فاطمه عليها السلام می‌باشد، لهذا اولاد اینها را نجیب الطرفین می‌گویند.

باب
سیادت و همهٔ سعادت دنیویه و اُخرویه من البدایه إلی النهایه در محمّد و علی و بعد آن در فاطمه و عترت طاهرهٔ او و پس از آن در ذرّیه از نسل اینها الی القیامه می‌باشد

به عقل و اجماع اُمّت و قرآن و سنّت.

امّا برهان عقل، پس به صورت اجمال آن که انسان من حیث انّه انسان علّت غائی در ایجاد این عالم امکانی عند التعقّل و التأمّل می‌باشد، پس بالضروره علّت متبوع اوّل و اصل از معلول می‌باشد، پس ثابت شد که علّت این معلول آدمی بذاته است، پس آدم اصل و اکمل و افضل از عالم می‌باشد.

امّا هر نبی و وصی پس او افضل و اکمل و اقبل از همهٔ بنی نوع انسانی و امکانی می‌باشد، لهذا قابل جمیع فیوض و برکات و سعادات و کمالات دنیویه و اُخرویه دفعتاً می‌باشد، چه هر کس قابل‌تر در ذات و صفات می‌باشد او کامل‌تر است بالنسبت کسی که این لیاقت و قابلیت ندارد، وبالضروره پس هر نبی بوجود کمالیه و قابلیت خلقی و ذاتی اکمل و افضل از همهٔ آنان می‌باشد که به سوی آنها برای تکمیل آنها مبعوث می‌شود.

و اگر خود اقبل و اکمل نمی‌باشد، پس او اصلاً ناقص را تکمیل و تأدیب و تهذیب کرده نمی‌تواند، و مثل مشهور است که اعمیٰ اعمیٰ را و خفته خفته را راه نموده و بیدار کرده نمی‌تواند، پس به این سبب هر نبی سیّد مطاع، و مرجع خلایق کافّهٔ معاصرین می‌گردد.

تنبیه:

هرگاه این واضح گردید، پس ما می‌گوئیم: شخصی که خاتم الأنبیاء و سیّد الرسل، بل نبی و رسول کلّ اُمم و رسل، در کمال عالم و آدم و در آخر اینها باشد

وبه آن ادّعا نماید .

البتّه لازم است که این شخص اکمل و اقبل و افضل از کافّهٔ اُمم و رسل من الأوّل إلى الآخر وجوباً باشد، بل اکثر و ازید در جمیع کمالات ذاتی و صفاتی به درجهٔ نهایت و مرتبهٔ غایت به نحوی باشد که فوق بر آن عالم امکانی و انسانی را ممکن الوصول فضلاً عن الحصول نباشد، تا مرجع اهل الفضل و الکمال بشود، چون مجتهدی که اعلم به جمیع علوم در جزء و کل می‌باشد، پس او مرجع اعلام عالمین کل می‌شود، و إلاّ فلا، چه در تفضیل مفضول رجحان و میلان و داعی غیر منفر نمی‌باشد .

و این درجهٔ نهایت در این محمّد بن عبدالله صلی الله علیه و آله من الله کل حاصل و ثابت است، لهذا رسول الأنبیاء وخاتم و سیّد همهٔ انبیاء و اصفیاء گردید فضلاً عن الأمم .

امّا به روایت و حصول این حال در آن حضرت بر منصف غیر متعصّب متّبع علم سیر و تواریخ أواخر و أوائل واضح و لایح است، پس محمّد صلی الله علیه و آله افضل و اکمل انبیاء واسود الساده می‌باشد، و باقی ادلّه از کتب کلامیه، و از مجلّدات تفسیر لوامع التنزیل درياب .

امّا اجماع و اتّفاق اُمّت است که آن حضرت سیّد الأنبیاء و المرسلین و الخلایق من الأوّلین و الآخرین می‌باشد، و اتّفاق همهٔ اُمّت از ابتداء مع دواعی و آراء و اهواء مختلفهٔ متبدّده قرن فقرن و عصر فعصر إلىٰ سیزده صد سال ثابت، و این حال از علم سیر و کتب ملل اسلامیه واضح و لایح بر متّبع لا غرض می‌شود، پس محمّد و علی علیهما السلام سیّد الساده، بل اسود اوّلین و آخرین می‌باشد، تدبّر و تبصّر و تعلّم .

باب
در آیاتی که دلالت دارند بر سیادت محمّد صلی الله علیه و آله و برگزیده بودن او بر عالمیان

و آن بالاجمال در این رسالهٔ مختصر به چهار آیه اکتفا می‌کنیم:

آیهٔ اُولیٰ: قال الله تعالیٰ: ﴿إنّ الله اصطفیٰ آدم ونوحاً وآل إبراهیم وآل عمران علی العالمین﴾[1] بدان که اصطفیٰ باب افتعال از صفوت الشيء والمال، جیّد آن و خیار و خاص و بهتر و خالص و صافي آن از کدورت و قذر و از آمیزش می‌باشد.

پس معنی این آیه چنین می‌شود: که خدا برگزید و بر آورد و صاف و خاص و خالص و جید و بهتر را از صفوت کافّهٔ خلایق و انبیاء، پس اختیار کرد از آنها آدم و نوح و آل إبراهیم و آل عمران را بر کافّهٔ عالمیان.

مفسّرین متّفق‌اند که محمّد صلی الله علیه و آله و عترت محمّد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام از آل إبراهیم به اتّفاق کافّهٔ اُمم‌اند، بل جید و افضل از آل إبراهیم محمّد و علي و ائمّهٔ هدیٰ‌اند.

در مواهب[2] و غیر آن از ابن عبّاس روایت کرده، قال: إنّ محمّداً صلی الله علیه و آله من آل إبراهیم[3].

وایضاً در آن است: وانّ آل محمّد صلی الله علیه و آله من اهل بیت إبراهیم[4].

---

(١) سورهٔ آل عمران: ٣٣.

(٢) شاید کتاب «المواهب اللدنّیة بالمنح المحمّدیة» باشد، این کتاب تألیف شهاب الدین قسطلاني متوفّای سال (٩٢٣) هجري قمري، ودر باره سیرهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله تألیف نموده، این کتاب فعلاً در دسترس اینجانب نمی‌باشد.

(٣) شواهد التنزیل حسکاني ١: ١١٨، احقاق الحقّ ٣: ٥٣٧ و ج ١٤: ٣٨٣.

(٤) شواهد التنزیل حسکاني ١: ١١٨.

و در روايات اهل بيت رسالت است كه سه عمران جليل در دنيا بودند: اوّل پدر موسىٰ و هارون، ثاني: پدر مريم، ثالث: ابوطالب[(١)].

چه اسم او بالاتّفاق عمران است، و ابوطالب كنيت او مى‌باشد، چون كه آباء خاتم انبياء و سيّد اوصياء همه از ابوطالب و عبدالله تا آدم عليه السلام انبياء و اوصياء بودند.

پس مراد از آل عمران در اين آيه آل أبوطالب، و سيّد اين آل ائمّهٔ اثناعشر عليهم السلام كه حجج الله على كافّة الخلق إلى القيامه مى‌باشند.

و لفظ «العالمين» جمع، و در علم نحو و أُصول فقه قاعدهٔ مقرّره است كه بر جمع كثرت اگر الف و لام داخل مى‌شود فايدهٔ استغراق مع تأكيد اكيد مى‌كند.

پس در اينجا ثابت شد كه محمّد و على و ذرّيهٔ اينها برگزيدهٔ از صفوهٔ خلايق‌اند، و آنها را خدا اختيار و ايثار كرد بر كافّهٔ عالميان.

و جواب اشكال در لوامع مفصّل، و در اين رساله من بعد مى‌آيد ان شاء الله تعالىٰ.

آيه ثانيه: در آن كه آن حضرت نبى الأنبياء و الأُمم كلاًّ مى‌باشد، و آن آيه ﴿وإذ أخذ الله ميثاق النبيين لما آتيتكم من كتابٍ و حكمةٍ ثمّ جاءكم رسول مصدّقٌ لما معكم لتؤمننّ به ولتنصرنّه ـ إلىٰ قوله ـ وأنا معكم من الشاهدين﴾[(٢)].

خلاصهٔ مقصود: آن كه خدا اخذ ميثاق و عهد كرد از همهٔ انبياء سلف در عالم ذر جمعاً، و در عالم عنصر قرن فقرن، كه رسول مصدّق شما محمّد صلى الله عليه وآله وقتى كه به دنيا بيايد به او خود شما انبياء و أُمم شما ايمان و تصديق نبوّت او و يارى او در هر حال بنمائيد، تا آن كه فرمود: در اخذ اين ميثاق و از أُمم شما من هم با شما

---

(١) مجمع البيان ٢: ٢١٦.

(٢) سورهٔ آل عمران: ٨١.

از جملهٔ شاهدان می‌باشیم.

در مواهب و غیر او از حضرت امیر روایت مفسّره آورده، قال علي علیه السلام: لم یبعث الله نبیاً من آدم فمن بعده إلاّ أخذ علیه العهد في محمّد صلی الله علیه و آله لئن بعث وهو حيّ لیؤمننّ به ولینصرنّه، ویأخذ العهد بذلك علیٰ قومه[۱].

خلاصه: آن که از آدم تا عیسیٰ، بل تا زمانهٔ محمّد صلی الله علیه و آله، هیچ پیغمبری مبعوث به نبوّت نشده، مگر آن که بر او عهد و میثاق نبوّت محمّد بن عبدالله صلی الله علیه و آله گرفته شد که وقتي آن حضرت به دنیا بیاید و آن نبی مأخوذ المیثاق هم زنده در دنیا باشد، هر آینه به محمّد صلی الله علیه و آله ایمان بیارد، و هر آینه او را در جهاد لسانی و فعلی یاری بدهد، وبه همین هر نبی از اُمّت خود عهد و پیمان و میثاق او بگیرید.

تنبیه:

پس در اینجا ثابت گردید که محمّد صلی الله علیه و آله رسول به کافّهٔ انبیاء، و به کافّهٔ اُمم می‌باشد، پس آن کس که نبی کلّ انبیاء و کلّ اُمم آنها باشد، البتّه بالضروره او اکمل و افضل از همهٔ انبیاء و اُمم باید باشد، پس این کلّ انبیاء از اُمّت محمّد صلی الله علیه و آله می‌باشد، بس است همین در نهایت بشریّت و جامعیت همهٔ صفات عالیهٔ کمالیه، و جلالت و عظمت و رفعت و علوّ شأن او، چه او به سوی کمّل خلایق مبعوث گردیده، و آنها از اُمّت تابعهٔ او باشند.

آیهٔ ثالثه: ﴿لقد جاءکم رسول من أنفسکم﴾[۲] و جماعتی از مفسّرین و صاحب مواهب نقل کردند: که قرائت پیغمبر به روایت انس، و قرائت حضرت صادق علیه السلام «أنفَسکم» بفتح می‌باشد، فقال النبي صلی الله علیه و آله: أنا أنفسکم نسباً وصهراً

(۱) مجمع البیان ۲: ۲۵۷.

(۲) سورهٔ توبه: ۱۲۸.

وحسباً، وليس في آبائي من لدن آدم سفاح، وكلّنا نكاح(١).

يعني: آن حضرت فرمود در تفسير اين آيه: كه من نفيس‌ترين و نظيف و پاكيزه‌ترين همهٔ شما بنى آدم از ابتداء آدم تا قيامت مى‌باشم در نسب و حسب و مصاهرت آباء من از ابتداء آدم تا اين وقت، در هيچ زمانى به لوث زنا و سفاح ملوّث نمى‌باشم، بل از همهٔ قبايح و مفاسد عقلى و شرعى محفوظ و محروس و منزّه ومبرّا مى‌باشم، بل همهٔ آباء و اُمّهات ما به نكاح صحيح شرعى در هر زمان تا زمانهٔ من پيدا شده آمدند، پس آن كس كه اطيب و انفس و اقدس انسان كلّ اولاد آدم در همهٔ عوالم باشد در شأن او آدم چه وصف مى‌كند.

آيهٔ رابعه: ﴿وما كان الله ليعذّبهم وأنت فيهم﴾(٢) نصّ صريح است كه خدا مجرمين اين اُمّت را عذاب تا قيامت نمى‌كند و تو در ميان آنها باشى.

و در صواعق گفته: و بعد فقد آن حضرت تا وقتى كه ذرّيهٔ او در دنيا باقى باشد خدا هرگز مجرمين اهل دنيا را تعجيل در عذاب و عقاب و انزال بلاء و مسخ و فسخ مانند اكثر مجرمين اُمم سلف نمى‌كند(٣).

و به تحقيق صحيح شده كه آن حضرت فرمود، چناچه جمهور محدّثين، منهم احمد بن حنبل روايت كرده: قال النبي ﷺ: إنّ أهل بيتي أمان لأهل الأرض، كما أنّ النجوم أمان لأهل السماء، فإذا ذهب أهل بيتي عن الأرض جميعاً لذهبت الأرض بأهله جميعاً(٤).

يعني: پيغمبر ﷺ فرمود: كه اهل بيت من به تحقيق نجات و امان مر اهل

(١) مجمع البيان ٥: ١٠٩.

(٢) سورهٔ انفال: ٣٣.

(٣) احقاق الحق ٣: ٥٤٦ از صواعق.

(٤) احقاق الحقّ ٩: ٢٩٤ ـ ٣٠٨.

زمین را می‌باشند، چنانچه ستارگان امان مر اهل آسمان را می‌باشند، پس وقتی که اهل بیت من از زمین بالکلّیه بروند هر آینه زمین هم به اهل خود می‌رود، باقی احدی نمی‌ماند.

پس ثابت شد بطوری که آن حضرت و عترت طاهرهٔ او علّت غائی در ایجاد عالم و آدم‌اند، همچنین ایشان سبب بقاء ارض و اهل آن می‌باشند.

و جمعی از عامّه و بعضی از خاصّه پس از این احادیث مـی‌گویند: کـه آل رسول صلی الله علیه و آله و نسل بتول کلاًّ باعث و سبب امان و نجات اهل زمین از غضب و نزول بلایا و آفات می‌باشند.

تنبیه:

صحاح اخبار به انواع و اقسام بر دوام سیادت از بدایت إلیٰ نهایت، و بر کمال شرف و سعادت این سلسلهٔ جلیلهٔ طیّبهٔ طاهره می‌تواند باشد. و ما به صـورت اختیار چند حدیث از قسم فضل سلسلهٔ جلیله و تشریف اسـماء و تـقدیس و تطهیر ذات منوّرهٔ آنها ذکر می‌کنیم:

از جمهور ائمّهٔ سیر: قسطلانی، و قاضی عیاض، ومحمّد بن إسحاق، و وهب بن منبّه، و کلبی، و ابن سیرین، و غیرهم می‌باشد، و می‌گویند: وأمّا شرف نسبه و کمال علوّه وکرم بلده ومنشائه، فممّا لا یحتاج إلیٰ إقامة دلیل عـلیه، ولا بـیان مشکل ولا خفي منه، فإنّه نخبة بني هاشم، وسلالة قریش، وصـمیمها، وأشـرف العرب، وأفضلهم، وأعزّهم نفراً من قبل أبیه واُمّه، ومن أهل مكّة، وهي من أكرم بلاد الله تعالیٰ علی الله وعلیٰ عباده، فلا ینكره إلاّ جحود عنود مكابر عمیان البصر والنظر، فلا یعبأ به ولا یلتفت إلیٰ قوله[1].

(۱) به کنز العمّال ۱۲: ۹۳ ـ ۱۰۵ مراجعه شود.

یعني: شرف و کمال علوّ منزلت او و بزرگی بلد ومنشأ و مولد او و از آن اُموری است که حاجت به سوی اقامت دلیل بر او و به بیان مشکل و خفاء نمی‌باشد، آن اظهر من الشمس، و ابین از هر من الأمس می‌باشد، چه آن حضرت از خیار و برگزیدۀ بني هاشم که سلالۀ جلیلۀ جمیلۀ قریش و صمیم آنها و اشـرف و اعـزّ عرب و افضل آنها از روی جماعت می‌باشد از جانب پدر و مادر .

و امّا مولد و مسکن و منشأ او و آبای او که اکرم کلّ بلاد الله تعالیٰ بر عباد او می‌باشد، و از این احدی انکار ندارد، و اگر کسی انکار هم از این نماید او جهول جحود و عنود و مکابر نابینای بصر و کور دل می‌باشد، و قول و ایـراد او چـه اعتبار دارد، و کدام به سخن آن اجهل احمق مکابر التفات کند و بشنود، چه انکار این کمتر از انکار روشني روز و ظلمت شب نمی‌باشد .

باب
در برگزیدگی سلسلۀ آبای آن حضرت از ابتداء آدم تا عبدالله و أبوطالب می‌باشد

بدان که متّفق علیه کافّۀ اُمم و اُمّت محمّدی ﷺ است، چنانچه همۀ خاصّه و عامّه، منهم در ترمذی و شفا و مشکات و مواهب و بحار وغیر اینها، به اسانید خود هر یکی روایت کرده، قال رسول الله ﷺ: إنّ الله اصطفیٰ من ولد إبراهیم إسماعیل، واصطفیٰ من ولد إسماعیل بني کنانة، واصطفیٰ من بني کنانة قـریشاً، واصطفیٰ من قریش بني هاشم، واصطفاني من بني هاشم[1] .

یعني: رسول خدا ﷺ فرمود: به تحقیق برگزید خدا از اولاد إبراهیم اسماعیل را، وبرگزید از اولاد إسماعیل بنی کنانه را، و برگزید از بنی کنانه قـریش را، و

---

(۱) صحیح ترمذی ۵: ۵۴۴ ح ۳۶۰۵ و ۳۶۰۶، مشکات المصابیح ۲: ۳۵۳ ح ۵۷۴۰، بحار الأنوار ۱۵: ۳.

برگزید از قریش بنی هاشم را، وبرگزید از بنی هاشم مرا.

در بخاری و شفا و مواهب وغیر اینها مروی است،: قال النبي صلی الله علیه و آله: قال: بعثت من خیر قرون بني آدم قرناً فقرناً، حتّیٰ کنت من القرن الذي کنت منه[۱].

یعنی: آن حضرت فرمود: که من مبعوث گردیدم در بهترین قرون بـنی آدم عصر به عصر، حتّیٰ آن که گردیدم در آن قرنی و عصری که بر آمدم در آن عصر.

در ترمذي و شفا و مواهب از عبّاس عمّ نبی مروی است، قـال صلی الله علیه و آله: إنّ الله خلق الخلق، فجعلني من خیرهم ومن خیر قرنهم، ثمّ تخیّر القبائل، فجعلني من خیر قبیلة، ثمّ تخیّر البیوت، فجعلني من خیر بیوتهم، فأنا خیرهم نفساً، وخیرهم بیتاً[۲].

یعنی: به تحقیق خدا آفرید خلق را، ومرا گردانید از برگزیدهٔ آنها، از بهترین قرن آنها، پس از آن اختیار کرد قبائل را، پس گردانید مرا در بهترین قبایل، پس از آن برگزید خانه‌ها را، پس مرا بهترین آن خانه از روی نفس و ذات، و بهترین آنها به خانه گردانید.

اقول: این اشاره است به سوی آیهٔ تطهیر[۳].

در طبراني، و شفا، و مواهب، از ابن عمر مروی است، قال النبي صلی الله علیه و آله: إنّ الله اختار خلقه، فاختار منهم بني آدم، ثمّ اختار بني آدم فاختار منهم العـرب، ثـمّ اختار العرب فاختار منهم قریشاً، ثمّ اختار قریشاً فاختار منهم بني هاشم، ثـمّ

---

(۱) صحیح بخاری ٤: ١٦٦ باب صفة النبي صلی الله علیه و آله.

(۲) صحیح ترمذی ٥: ٥٤٥ ح ٣٦٠٧ باب فضل النبي صلی الله علیه و آله.

(۳) قوله تعالیٰ ﴿إنّما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البـیت ویـطهّرکم تـطهیرا﴾ سورهٔ احزاب: ٣٣.

اختار بني هاشم فاختارني منهم، فلم أزل خياراً من الأمم[١].

يعني: آن حضرت فرمود: كه خدا اختيار كرد خلق را، پس برگزيد از همهٔ آنها بنى آدم را، پس برگزيد از بنى آدم عرب را، پس برگزيد از عرب قريش را، پس برگزيد از قريش بنى هاشم را، پس برگزيد مرا از بنى هاشم، و من هميشه برگزيدهٔ از برگزيدگان اُمم در هر عصر بودم.

در امالى ابن بابويه، وشفا عياض، وحليهٔ ابونعيم، مروى است از ابن عبّاس، قال صلى الله عليه وآله: إنّ الله قسّم الخلق قسمين، فجعلني من خيرهما قسماً، وذلك قوله تعالىٰ في ذكر أصحاب اليمين وأصحاب الشمال، وأنا من أصحاب اليمين، وأنا خير أصحاب اليمين، ثمّ جعل القسمين أثلاثاً، فجعلني من خيرها ثلثاً، وذلك قوله ﴿فأصحاب الميمنة ما أصحاب الميمنة * وأصحاب المشئمة ما أصحاب المشئمة * والسابقون السابقون﴾[٢] وأنا من السابقين، وأنا خير السابقين، ثمّ جعل الأثلاث قبائل، فجعلني من خيرها قبيلة، وذلك قوله ﴿وجعلناكم شعوباً وقبائل﴾[٣] فأنا أتقىٰ ولد آدم وأكرمهم على الله ولا فخر، ثمّ جعل القبائل بيوتاً، فجعلني في خيرها بيتاً، فذلك قوله تعالىٰ: ﴿إنّما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت﴾[٤] الآية[٥].

در شفا بعد از اين روايت كرده، قالوا: يا رسول الله متىٰ وجبت لك النبوّة؟ قال:

---

(١) كنز العمّال ١١: ٤٥٠ ـ ٤٥١.

(٢) سورهٔ واقعه: ٨ ـ ١٠.

(٣) سورهٔ حجرات: ١٣.

(٤) سورهٔ احزاب: ٣٣.

(٥) امالى شيخ صدوق ص ٧٢٩ ـ ٧٣٠ ح ٩٩٩.

وآدم بین الماء والجسد[1].

و در روایات دیگر فرمود: وکنت نبیاً وآدم بین الماء والطین[2].

صدوق و قاضی عیاض روایت کردند از ابن عبّاس قال النبي ﷺ: أنا أکرم الأوّلین والآخرین[3].

ملخّص کلام: آن که خدا تقسیم کرد خلق را به دو قسمت، پس مرا از بهترین و از برگزیدگان آنها گردانید، و این است معنی آیه اصحاب الیمین و اصحاب الشمال، پس من از اصحاب یمین می‌باشم، و من بهترین اصحاب یمین‌ام.

پس از آن تقسیم کرد اصحاب یمین را، و مرا بهترین اصحاب یمین ساخت، پس دو قسم را اثلاث کرد، پس مرا از بهترین ثلاثه گردانید، و آن آیه اصحاب المیمنه و اصحاب المشئمه، و اصحاب مشئمه سابقین سابقان در همهٔ خیرات می‌باشند، و من از سابقان، و من بهترین سابقان می‌باشم، پس اثلاث را قبائل گردانید، پس مرا بهترین همه ساخت، و آن است آیه جعلناکم شعوباً وقبائل.

پس من متّقي‌ترین اولاد آدمم، و اکرم آنها بر خدا، و از روی فخر و مباهات نمی‌گویم، بل از واقع حقیقت به شما اعلام و خبر من الله می‌دهم چون دیگر احکام تعالیٰ.

پس گردانید قبائل را بیوت، پس مرا گردانید از بهترین بیوت، و آن بیت تطهیر می‌باشد.

پس مردم عرض کردند: یا رسول الله کی برای تو نبوّت لازم و واجب گردید؟ پیغمبر فرمود: در وقتی که هنوز آدم میان روح و جسد بود، و در دیگر: وآدم

---

(۱) کنز العمّال علاء الدین هندی ۱۱: ۴۰۹ ح ۳۱۹۱۷.

(۲) کنز العمّال ۱۱: ۴۵۰.

(۳) امالي شیخ صدوق ص ۳۰۷ و ۶۷۸.

میان آب و گل بود.

و ابن عبّاس گفته: که پیغمبر فرمود: من گواهی‌ترین همهٔ اوّلیان و آخریان می‌باشم، و لکن از روی فخر و مباهات این را نمی‌گویم، بلکه به امر الله به شما اخبار و اعلام از واقعی خود خبر می‌دهم چون دیگر احکام الله.

تنبیه:

در اینجا ثابت شد که والدین آن حضرت صلب به صلب همه سادات عالیه از ابتدای آدم تا عبدالله، و برگزیدهٔ همهٔ قبایل بودند، و حصر این قسم اخبار در اینجا ممتنع است.

باب
در آن که آن حضرت و علی نور خاص إلٰهی تعالیٰ قبل ایجاد عالم و بعد ایجاد آدم عليه السلام در اصلاب و ارحام بودند تا عبدالله و ابوطالب

بدان که در فردوس الأخبار شیرویه دیلمی در باب الحاء، روایت کرده: قال النبي صلى الله عليه وآله: خلقت أنا وعلي من نور واحد قبل أن يخلق آدم بأربعة عشر ألف عام[1]، فلمّا خلق الله آدم ركّب ذلك النور في صلبه، فلم نزل في شيء واحد حتّى افترقنا في صلب عبدالمطّلب، ففيّ النبوّة، وفي علي الخلافة[2].

وابن مغازلی شافعی به اسناد خود همین را نیز روایت کرده، که رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: آفریده شدم من و علی از نور واحد پیش از ایجاد آدم چهارده هزار سال، پس وقتی که آدم را آفرید آن نور را ترکیب و ترتیب داد در صلب او، پس من و علی همیشه در شيء واحد بودیم، تا آن که جدا شدیم در صلب

---

(١) در فردوس: بأربعة آلاف سنة.

(٢) فردوس الأخبار ٢: ٣٠٥ ح ٢٧٧٦.

عبدالمطّلب، پس در من نبوّت، و در علی خلافت مقرّر کرد[۱].

احمد در فضائل، و دیلمی در فردوس الأخبار، روایت کردند، قال النبي صلی الله علیه وآله: کنت أنا و علي نوراً واحداً عند الله تعالیٰ قبل أن یخلق آدم بأربعة عشر ألف سنة، فلمّا خلق آدم جعل ذلك النور قسمین، کنت جزءً وکان علي جزءً[۲].

وزاد الدیلمي: فانتقلنا في الأصلاب من صلب إلیٰ صلب، فصار لي النبوّة، ولعلي الوصیة[۳].

پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: که من و علی نور واحد بودیم قبل از ایجاد آدم به چهارده هزار سال، پس وقتی که آدم را آفرید آن نور را دو حصّه گردانید، من یک جزء و علی جزء دیگر آن بود، پس منتقل ساخت ما را در اصلاب از صلبی به سوی صلبی، پس برای من نبوّت، و برای علی وصایت نبوّت گردانید.

در فضایل احمد از سلمان روایت کرده، قال صلی الله علیه وآله: کنت أنا وعلي نوراً بین یدي الله قبل أن یخلق آدم بأربعة ألف عام، فلمّا خلق آدم قسّم ذلك النور جزأین، فجزء أنا وجزء علي[۴].

یعني: پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: که من و علی یک نور پیش روی خدا بودیم قبل ایجاد آدم چهار هزار سال، پس از ایجاد آدم دو قسمت کرد آن نور را، یک قسمت من، و قسمت دوم علی می‌باشد.

---

(۱) مناقب ابن مغازلی ص ۸۸ح ۱۳۰.

(۲) فردوس الأخبار ۳: ۳۳۲ح ۴۸۸٤.

(۳) عمدة ابن بطریق ص ۹۱ ح ۱۱۲ از کتاب الفردوس، احقاق الحق ٤: ۹۱ ـ ۹۲ و ج ۵: ۲٤٤ و ج ٦: ٤٤٦ ـ ٤٤۷.

(٤) فضائل الصحابه احمد بن حنبل ۲: ٦٦۲ ح ۱۱۳۰، احقاق الحق ۵: ۲٤۳ از فضائل الصحابة احمد.

ايضاً در روايت ديگر آورده: خلقت أنا وعلي من نور واحد، وكنّا عن يمين العرش قبل أن يخلق الله آدم بألفي عام، فجعلنا نتقلب في أصلاب الرجال إلىٰ عبدالمطّلب[١].

يعنى: پيغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: كه من و على از يک نور آفريده شديم قبل ايجاد آدم به دو هزار سال، پس ما را در اصلاب مردان مى‌گردانيد تا آن كه به عبدالمطّلب رسيديم[٢].

در شواهد التنزيل ابوالقاسم حسكانى روايت كرده از ابو امامه باهلى، قال صلى الله عليه وآله: إنّ الله تعالىٰ خلق الأنبياء من أشجار شتّىٰ، وخلقت أنا وعلي من شجرة واحدة، أنا أصل تلك الشجرة، وعلي فرعها، والحسن والحسين ثمرتها، وشيعتنا أوراقها، من تعلّق بغصن منها يجوز، ومن مثل عنها سقط في النار، ولو عبد الله تعالىٰ بين الصفا والمروة ألف سنة فألف سنة فألف سنة حتّىٰ يصير كالشنّ البالي ولم يدرك حبّنا لأكبّه الله في النار، فقرأ آية المودّة[٣].

يعنى آن حضرت فرمود: كه به تحقيق خدا آفريد همهٔ انبياء را از درختهاى متعدّده، و آفريده شدم من و على از درخت واحد، من اصل تنه و بيخ آن درختم، و على فرع آن، و حسن و حسين ميوهٔ آن، و شيعهٔ ما برگهاى آن درختند، و هر

---

(١) تذكرة الخواص ص ٥٢، احقاق الحق ٥: ٢٤٧.

(٢) اشكال: در كلام معصوم اختلاف نبايد، و در يک خبر چهارده هزار سال، در ديگرى چهار هزار، در ديگر دو هزار سال مى‌باشد، اين منافات بيّن است.

جواب: منافات ندارد، چه اين به اعتبار ايّام دنيا و عقبا وارد شده، آيا نمى بينى كه يوم القيامه به مقدار پنجاه هزار سال مى‌باشد، و يوم آخرت به مقدار هزار سال مى‌باشد «منه».

(٣) شواهد التنزيل ٢: ١٤١ ـ ١٤٢ ح ٨٣٧، احقاق الحق ٥: ٢٦٢ ـ ٢٦٣.

که تعلّق گرفت به شاخی از آن درخت به جنّت می‌رود و می‌رسد، و هر که از آن برگردد در نار وارد می‌شود، اگر بنده خدا را عبادت کند میان کوه صفا و مروه در مکّه هزار سال، پس هزار سال، پس هزار سال، و محبّت ما اهل بیت نداشته، هر آینه او را به روی در نار می‌اندازند.

به طرق امامیه مروی است، قال صلی الله علیه و آله: خلق الله محمّداً وعترته أشباح نور بين يدي الله، قلت: وما الأشباح؟ قال: ظلّ النور، أبدان نورانية بلا أرواح(۱).

یعنی: آن حضرت فرمود: خدا آفرید محمّد و عترت او را اشباح نور علیهم السلام. راوی عرض کرد: که اشباح چه معنی دارد؟ آن حضرت فرمود: ظلّ نور و ابدان نوریه بل ارواح نورانیه می‌باشند.

در کافی ایضاً مروی است، قال أبو جعفر علیه السلام: يا جابر إنّ أوّل ما خلق الله خلق محمّداً وعترته الهداة المهديين، فكانوا أشباح نور بين يدي الله تعالى(۲).

حضرت باقر علیه السلام فرمود: ای جابر اوّل آنچه خدا آفرید خلقت محمّد و اولاد هادیهٔ مهدیهٔ او بود، پس آنها به ابدان اشباح نوری پیش خدا موجود بودند.

در دو دلایل النبوّهٔ بیهقی و حافظ ابو نعیم و عیاض و قسطلانی روایت کردند، قال صلی الله علیه و آله: إنّ قريشاً كان نوراً ـ و در دیگری بجای قریش کنت نوراً ـ بين يدي الله تعالى قبل أن يخلق آدم بألفي عام، يسبّح ذلك النور، وتسبّح الملائكة بتسبيحه، فلمّا خلق الله آدم ألقى ذلك النور في صلبه، فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: فأهبطني إلى الأرض في صلب آدم، وجعلني في صلب نوح، وقذف في صلب إبراهيم، ثمّ لم يزل الله تعالى ينقلني من أصلاب الكريمة إلى الأرحام الطاهرة. وفي أُخرى: من الأصلاب الطاهرة إلى الأرحام المطهّرة، حتّى أخرجني بين

---

(۱) بحار الأنوار ۱۵: ۲۵ ح ۴۷، أُصول الكافي ۱: ۴۴۲ ح ۱۰.

(۲) أُصول الكافي ۱: ۴۴۲ ح ۱۰.

أبوي لم يلتقيا علىٰ سفاح قطّ[(١)].

پیغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: که قریش یا من بودم نوری از خدا پیش روی خدا قبل ایجاد آدم به دو هزار سال، تسبیح می‌کرد آن نور، و ملایکه هم تسبیح به همان می‌کردند، پس وقتی که خدا آفرید آدم را انداخت آن نور را در صلب او، پس به زمین فرستاد مرا در صلب آدم، و مرا در صلب نوح، و در صلب إبراهیم آورد، پس همیشه مرا خدا نقل می‌کرد از اصلاب کریمهٔ طاهره به سوی ارحام مطهّره تا آن که بر آورد مرا از صلب و رحم والدینم عبدالله و آمنه بنت وهب، و هر گز در هیچ زمان والدینم با هم متلاقی به زنا و سفاحت و الواث جاهلیت نشدند.

در امالی صدوق روایت کرده، سئل النبي صلى الله عليه وآله أين كنت وآدم في الجنّة؟ قال: كنت في صلبه، وهبط بي إلى الأرض في صلبه، وركبت السفينة في صلب أبـي نوح، وقذف بي في النار في صلب أبي إبراهيم، لم يلتق لي أبوان علىٰ سفاحٍ قطّ، ولم يزل الله ينقلني من الأصلاب الطيبة إلى الأرحام الطاهرة هادياً مهدياً حتّىٰ أخذ الله بالنبوّة عهدي، وبالاسلام ميثاقي، وبيّن كلّ شيء من صفتي، وأثبت في التوراة والإنجيل ذكري، ورقىٰ بي إلىٰ سمائه، وشقّ لي اسماً من أسمائه الحسنىٰ، أُمّتي الحمّادون، فذو العرش محمود وأنا محمّد[(٢)].

از پیغمبر صلى الله عليه وآله پرسیده شد که کجا بـودی وقـتی کـه آدم در جـنّت بـود؟ پیغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: من در صلب آدم بودم، و مرا به زمین در صلب او فرستاد، و من سوار سفینه در صلب نوح بودم، و من در نار انداخته شدم در صلب پـدرم إبراهیم، و هر گز والدین من در هیچ زمانی متلاقی به زنا نشدند هرگز، و همیشه خدا نقل می‌کرد مرا از اصلاب پاکیزهٔ پدران به سوی ارحام طاهرهٔ مادران، بـه

---

(١) كنز العمّال ١٢: ٤٢٧ ـ ٤٢٨ ح ٣٥٤٨٩.

(٢) أمالي شيخ صدوق ص ٧٢٣ ح ٩٨٩.

حالتی که هادی و مهدی بودم، تا آن که گرفت به نبوّت من عهد مرا، و به اسلام میثاق مرا از جمیع انبیاء و اُمم، و بیان کرد هر شيء را از صفت من به انبیاء، و اثبات کرد در تورات و انجیل ذکر مرا، و به آسمان مرا بلند کرد، و بر آورد اسم مرا از نامهای بهتر خود، و اُمّت مرا نام به حمّادون نهاد که حمد خدا می‌کنند، پس صاحب عرش محمود خالقم است، و مرا محمّد نام نهاد و من محمّدم.

در امالي شیخ طوسی از امام حسن علیه السلام مروی است: سمعت جدّي رسول‌الله صلی الله علیه و آله يقول: خلقت من نور الله، وخلق أهل بيتي من نوري، وخلق محبّوهم من نورهم، وسائر الخلق في النار[1].

یعنی: شنیدم که جدّم حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌فرمود: که من آفریده شدم از نور خدای، و اهل بیت من آفریده شدند از نور من، و محبّان ما اهل بیت آفریده شدند از نور اهل بیت من، و همهٔ خلق در نار می‌باشند.

از شیخ کلیني به اسناد اهل البیت علیهم السلام مروی است، قال تعالیٰ: يا محمّد إنّي خلقتك وعلياً نوراً واحداً ـ يعني: روحاً بلا بدن ـ قبل أن أخلق سماواتي وأرضي وعرشي وبحري، فلم أزل تهلّلني وتمجّدني، ثمّ جمعت روحكما فجعلتهما واحدة، فكنت[2] تمجّدني وتقدّسني وتهلّلني، ثمّ قسّمتها ثنتين ثنتين فصارت أربعة، محمّد واحد، وعلي واحد، والحسن والحسين ثنتين، ثمّ خلق الله فاطمة من نور ابتدأها روحاً بلا بدن، ثمّ مسحنا بيمينه فأفضیٰ نوره فينا[3].

خلاصه خدا فرمود: ای محمّد تو را و علی را نور واحد آفریدم، یعنی ارواح نوری بلا بدن قبل از آن که بیافرینم آسمانها و زمین و عرش و بحر را، پس

---

(۱) أمالی شیخ طوسی ص ٦٥٥ ح ١٣٥٥.
(۲) در کافي: فكانت.
(۳) اُصول کافی ۱: ٤٤٠ ح ۳.

همیشه تو تهلیل و تمجیدم می‌کردی، پس جمع کردم روح شما هر دو را و یک ساختم تو را و علی را، پس تمجید و تقدیس و تهلیل من می‌کردید، پس دو قسم کردم شما را، پس تقسیم شما دو را دو دو نمودم، پس چهار شدید، ای محمّد یکی تو، و علی یکی، و حسنین دوتا، پس آفرید فاطمه را از نوری که در ابتداء روح محمّد ﷺ را آفریده بود، پس از آن به دست قدرت راست خود به ما پنج تن را مسح کرد و دست گردانید، پس در میان ما نور خاص خود جاری و ساری و لاحق ساخت، و برای همین این اصحاب خمسه را نور پنج تن می‌گویند.

ابن بابویه روایت کرده به اسناد اهل البیت علیهم السلام، قال النبي ﷺ: ما خلق الله خلقاً أفضل منّي، و لا أكرم عليه منّي، فقال علي عليه السلام: يا رسول الله فأنت أفضل أم جبرئيل؟ فقال ﷺ: يا علي إنّ الله تعالىٰ فضّل أنبياءه المرسلين علىٰ ملائكته المقرّبين، وفضّلني علىٰ جميع النبيين والمرسلين، والفضل بعدي لك يا علي وللأئمّة من بعدك، وإنّ الملائكة لخدّامنا وخدّام محبّينا، يا علي الذين يحملون العرش ومن حوله يسبّحون بحمد ربّهم ويستغفرون للذين آمنوا بولايتنا، يا علي لولا نحن ما خلق الله آدم ولا الحوّاء ولا الجنّة ولا النار ولا السماء ولا الأرض، فكيف لا نكون أفضل من الملائكة؟ وقد سبقنا إلىٰ معرفة ربّنا وتسبيحه وتهليله وتقديسه؛ لأنّ أوّل ما خلق الله تعالىٰ أوراحنا، فأنطقنا بتوحيده وتحميده، ثمّ خلق الملائكة إلىٰ قوله: فسبّحت الملائكة بتسبيحنا الخ[1].

خلاصه: آن که حضرت رسول ﷺ فرمود: که خدا هیچ خلقی را افضل واکرم بر خود از من نیافرید، پس حضرت امیر عرض کرد: یا رسول الله آیا شما افضلید یا جبرئیل؟

---

(١) عيون اخبار الرضا عليه السلام شيخ صدوق ١: ٢٦٢ ـ ٢٦٣.

آن حضرت فرمود: ای علی خدا تفضیل داد انبیاء مرسلین را بر ملائکهٔ مقرّبین، و تفضیل داد مرا بر جمیع انبیاء مرسلین، و فضل من بعد من مختصّ به تو ای علی، و به ائمه می‌باشد بعد از تو، چه ملائکه خدمتگاران ما وخدمتگاران محبّان ما اهل بیت می‌باشند.

ای علی حاملان عرش و آنان که حول عرش‌اند تسبیح می‌کنند خدا را به حمد و استغفار برای مصدّقان و مؤمنان به ولایت ما، ای علی اگر ما نمی‌بودیم هر آینه خدا نمی‌آفرید آدم و حوّاء، و نه جنّت و نه نار، و نه آسمان و نه زمین را، مع ذلك پس ما چگونه افضل از ملائکه نباشیم و حال آن که ما سابق به معرفت خدا و به تسبیح و تهلیل و تقدیس او می‌باشیم، و اوّل آنچه خد آفرید ارواح ما بود و به نطق آورد ما را به توحید و تحمید خود، پس از آن ملائکه را آفریده، و به سماع و شهود توحید و تحمید از ما آنها یاد گرفتند، پس تهلیل و توحید او به تهلیل و توحید ما می‌کردند، حدیث طویل است غایت المرام را ملاحظه کن.

موفّق بن احمد و ابن اخطب از عمر خطّاب روایت کردند، قال عمر: إنّ الله خلق ملائکة من نور وجه علي (١).

یعنی عمر گفت: که خدا به تحقیق آفرید از نور روی علی ملائکه را.

در مودّة و فردوس و موفّق به اسناد خود روایت کردند از انس، قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: خلق الله تعالیٰ من نور وجه علي بن أبي‌طالب سبعين ألف ملك يستغفرون له ولمحبّيه إلى القيامة (٢).

یعنی: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: که خدا آفرید از نور روی علی هفتاد هزار ملک را که آنها استغفار می‌کنند برای علی و محبّان او تا قیامت.

---

(١) مقتل الحسین خوارزمی ص ١١٥، احقاق الحق ٦: ١١٥.

(٢) مناقب خوارزمی ص ٧١ ح ٤٧، احقاق الحق ٦: ١١٣ ـ ١١٤.

ایضاً ابوالحسن فقیه محمّد بن احمد بن شاذان به اسناد عامّه از ابـوبکر بـن قحافه روایت کرد که من شنیدم که حضرت رسول ﷺ می‌فرمود: إنّ الله تعالیٰ خلق من نور وجه علي بن أبي‌طالب ملائكة يسبّحون ويقدّسون ويكـتبون ذلك لمحبّيه ومحبّي ولده[1].

یعنی: به تحقیق آفرید خدا از نور روی علی ملائکه را که تسبیح و تقدیس تعالیٰ می‌نمایند، و می‌نویسند آن تسبیحات و تقدیسات کل را برای علی و برای محبّان او.

باب
در ابتداء خلقت و تسمیهٔ اینها و آن که ایشان علّت غائی در ایجاد این عالم امکانی و به هر جا به نور اسماء اینها نوشته می‌باشد

بدان که در مواهب و بشائر و دلائل روایت کردند، و به طرق امامیه نیز، و این حدیث از جمله مشهورات به حدّ تواتر می‌باشد، و آن حدیث قدسی این است، قال الله تعالیٰ: لولاك لما خلقت الأفلاك[2].

یعنی: ای محمّد اگر ایجاد تو در عرصهٔ موجود مراد نمی‌بود، هر آینه سماوات را نمی آفریدم.

در مواهب و ابن عساکر از سلمان روایت کردند، قال: هبط جـبرئيل عـلى النبي ﷺ، فقال: إنّ ربّك يقول: إن كنت اتّخذت إبراهيم خليلاً فقد اتّخذتك حبيباً، و ما خلقت خلقاً أكرم عليّ منك، ولقد خلقت الدنيا وأهلها لأُعـرّفهم كـرامـتك

(۱) کتاب مائة منقبة ابن شاذان ص ٤٢ ح ١٩.
(۲) بحار الأنوار ١٦: ٤٠٥ و ٤٠: ٢٠.

ومنزلتك عندي، ولولاك ما خلقت الدنيا[١].

يعني: جبرئيل بر پيغمبر صلى الله عليه وآله نازل شد عرض كرد: كه خدا مى‌فرمايد كه من إبراهيم را به خلّت گرفته بودم و تورا به حبيبيت، و من خلقى را گرامى‌تر از تو نيافريدم، و به تحقيق آفريدم دنيا و اهل دنيا را تا آنكه به آنها بشناسانم كرامت و رفعت و علوّ منزلت تو را كه نزد من دارى، و اگر ايجاد تو مرادم نمى‌بود البتّه اين عالم ارض و سماء و دنيا وعقبا را نمى‌آفريدم.

در دلايل و حاكم مع التصحيح وطبراني و قسطلانى از عبدالرحمٰن بن زيد بن اسلم از عمر خطّاب روايت كردند: لمّا اقترف آدم الخطيئة، قال: ربّ أسألك بحقّ محمّد لما غفرت لي، فقال تعالىٰ: يا آدم وكيف عرفت محمّداً ولم أخلقه؟ قال: لأنّك يا ربّ لمّا خلقتني بيدك، ونفخت فيّ من روحك، ورفعت رأسي، فرأيت علىٰ قوائم العرش مكتوب: لا إلٰه إلاّ الله، محمّد رسول الله، فعلمت أنّك لم تضف إلى اسمك إلاّ أحبّ الخلق إليك، فقال تعالىٰ: صدقت يا آدم، إنّه لأحبّ الخلق إليّ، فقال تعالىٰ: وإذا سألتني بحقّه فقد غفرت لك، ولولا محمّداً لما خلقتك. وزاد الطبراني: وهو آخر الأنبياء[٢].

يعني: هرگاه آدم ترک اولىٰ نمود، عرض كرد: اى پروردگار مسئلت به تو مى‌كنم به حقّ محمّد و آل او كه مرا بيامرز، بارى فرمود: اى آدم از كجا دانستى محمّد را و حال آن كه هنوز او را نيافريدم؟

آدم عرض كرد: اى پروردگار وقتى كه مرا آفريدى به دست خود و نفخ روح در من كردى، سر برداشتم پس ديدم كه بر قوائم عرش مكتوب بود «لا إلٰه إلاّ الله محمّد رسول الله» در آن وقت دانستم كه تو مضاف نمى‌كنى به اسم خودت مكر

---

(١) بحار الأنوار ٣٦: ٣٠١ / ١.

(٢) مستدرك حاكم ٢: ٦١٥، كنز العمّال هندى ١١: ٤٥٥ ح ٣٢١٣٨ و ح ٣٢١٣٩.

اسم آن کسی که دوست‌ترین خلایق به سوی تو باشد.

خدا فرمود: ای آدم راست گفتی که او احبّ خلق به سوی من است، و هرگاه تو به حقّ او مرا سؤال کردی پس به تحقیق تو را آمرزیدم، و اگر محمّد مراد در ایجاد نمی‌بود هر آینه تو را نمی‌آفریدم، و او آخر انبیاء از ذرّیهٔ تو می‌باشد.

در مواهب روایت کرده: لمّا أُخرج آدم من الجنّة رأىٰ مكتوباً علىٰ ساق العرش وعلىٰ كلّ موضع من الجنّة اسم «محمّد» مقروناً باسم الله تعالىٰ، فقال: يا ربّ هذا محمّد من هو؟ فقال الله: هذا ولدك الذي لولاه لما خلقتك، فقال: يا ربّ بحرمة هذا الولد ارحم هذا الوالد، فنودي بي: يا آدم لو تشفّعت إلينا بمحمّد في أهل السماوات والأرض لشفّعناك[1].

یعنی: وقتی که آدم از جنّت بر آورده شد، بر ساق عرش و بر هر موضعی از جنّت اسم محمّد صلّى الله عليه وآله الطيّبين الطاهرين مکتوب دید که مقرون به اسم تعالیٰ می‌باشد، پس عرض کرد: ای پروردگار این محمّد کیست؟ خدا فرمود: که ولد توست، اگر در ایجاد وجود او مراد نمی‌بود تو را نمی‌آفریدم، پس آدم گفت: ای پروردگار به حرمت این ولد رحم کن والد او را، پس به من ندا کرده شد: ای آدم که اگر شفاعت همهٔ اهالی آسمانها و زمین می‌خواستی هر آینه شفاعت آنها به تو می‌دادم.

و در روایت دیگر بعد محمّد علی هم مقرون بود[2].

صاحب معجم عبد الباقی، و در فضایل صحابه أحمد حنبل، و حلية الأولياء ابو نعیم، وشفاء قاضی عیاض، به اسانید از ابوالحمراء و غیر او، روایت کردند، قال ﷺ: لمّا أُسري بي إلى السماء إذا على العرش مكتوب: لا إله إلاّ الله، محمّد

---

(١) كنز العمّال ٢: ٣٢.

(٢) بحار الأنوار ١٥: ١٩٣.

رسول الله، أيّدته بعلي[١].

يعني: پيغمبر ﷺ فرمود: وقتى كه مرا به سير عرش بردند، ديدم بر عرش نوشته بود: لا إله إلاّ الله، محمّد رسول خداست، وتأييد محمّد به على كردم.

در مسند احمد، وتفسير ثعلبى، و در مناقب ابن مغازلى شافعى، به اسانيد متعدّده روايت كردند از جابر انصارى، قال ﷺ: رأيت مكتوباً علىٰ باب الجنّة قبل أن يخلق الله السماوات بألفي عام محمّد رسول الله علي أخو رسول الله[٢].

وبه روايت ديگر: علي أميرالمؤمنين[٣].

يعني: پيغمبر ﷺ فرمود: كه ديدم بر در جنّت نوشته بود پيش از پيدايش آسمانها به دو هزار سال: محمّد رسول الله، على برادر رسول است.

در مودّت شافعى همدانى، وبه اسناد اهل البيت، از حضرت رسول ﷺ روايت كردند: إنّ في اللوح المحفوظ وفي العرش مكتوب: علي بن أبي طالب أميرالمؤمنين[٤].

يعني: پيغمبر ﷺ فرمود: كه در لوح محفوظ و در عرش نوشته است: على اميرالمؤمنين است.

در درّ منثور از ابن عبّاس مروى است: سئل رسول الله عن الكلمات التي

---

(١) احقاق الحق ٦: ١٣٩ ـ ١٤١ از حافظ أبونعيم، وذهبى، وعسقلانى، وبدخشى، وقندوزى، وديگران.

(٢) مناقب ابن مغازلى شافعى ص ٩١ ح ١٣٤.

(٣) فضائل الصحابة احمد بن حنبل ٢: ٦٦٥ ح ١١٣٤، حلية الأولياء ٧: ٢٥٦، ميزان الاعتدال ١: ٢٦٩، ذخائر العقبىٰ ص ٦٦، مجمع الزوائد ٩: ١١١، عمدة ابن بطريق ص ٢٣٣.

(٤) احقاق الحق ١٦: ٤٨٦ ـ ٤٩٣.

تلقّاها آدم من ربّه فتاب عليه، فقال: سأل بحقّ محمّد وعلي وفاطمة والحسن والحسين إلاّ تبت عليّ، فتاب عليه[١].

از حضرت پرسیده شد از کلماتی که آدم تلقّی آنها از خدا نموده، پس توبهٔ او به آن قبول کرد، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: که آدم سؤال کرد ای پرودگار به حقّ محمّد و علی و فاطمه و حسنین مگر آن که بر من توبه بدهی، پس خدا بر او توبه داد و قبول کرد.

در تفسیر اصفیٰ، و درّ منثور، در تفسیر همین آیه کلمات آدم، روایت کرده، فقال: ألهمه الله تعالیٰ إيّاها، فسأل: إلٰهي بحقّ محمّد وعلي وفاطمة والحسن والحسين، فتاب عليه[٢].

که خدا به آدم وحی این کلمات کرد، پس آدم به پیشی کلمات سؤال توبه کرد، و آن کلمات همین اسماء پنج تن پاک می‌باشد، و به پیشی آن کلمات خمسه توبهٔ آدم وحوّاء را قبول کرد.

در جمع الجوامع در باب جامع الدعاء سیوطی، مروی است، قال آدم: اللّهمّ بحقّ محمّد وعلي وفاطمة والحسن والحسين تب عليّ، فتاب عليه[٣].

در دو دلایل حافظ ابونعیم و بیهقی از عمر خطّاب به اسانید خود در ذیل کلمات آدم روایت کردند، آخرش این است، فقال آدم: أسألك بحقّ محمّد وآله إلاّ غفرت لي ـ إلىٰ قوله: ـ فتاب الله عليه، وقال: ولولا هو ما خلقتك[٤].

در مناقب ابن مغازلی شافعی به اسناد خود از ابن عبّاس روایت کرده،

---

(١) الدرّ المنثور سيوطی ١: ٦٠ ـ ٦١.

(٢) تفسير اصفی فيض کاشانی ١: ٣١، الدرّ المنثور ١: ٦٠.

(٣) احقاق الحق ٣: ٧٨ از جمع الجوامع سيوطی.

(٤) احقاق الحق ٣: ٧٧ و ٩: ١٠٦ از عمر.

آخرش این است: فسأله بحقّ محمّد وعلي وفاطمة والحسن والحسين إلاّ ما تبت عليّ، فتاب عليه[١].

در خصایص العلویه نطنزي از ابن عبّاس روایت کرده، آخرش ایـن است: ولمّا نفخ في آدم من روحه تداخله العجب، فقال: يا ربّ خلقت خلقاً هو أحبّ إليك منّي، فقال تعالىٰ: نعم ولولاهم ما خلقتك، فقال: يـا ربّ أرنـيهم، فـرفعت ملائكة الحجب الحجاب، فرأىٰ آدم خمسة أشباح قدّام العرش، فقال: يا ربّ من هؤلاء؟ قال تعالىٰ: هذا نبيي، وهذا علي أميرالمؤمنين ابن عمّ النبي، وهذه فاطمة بنت نبيي، وهذان الحسن والحسين ابنا علي وولدا نبيي، ثمّ قال: يا آدم هم ولدك، ففرح بذلك، فلمّا اقترف الخطيئة قال آدم: أسألك بمحمّد وعلي وفاطمة والحسن والحسين لما غفرت لي، فغفر الله له، فلمّا هبط إلى الأرض فنقش عـلىٰ خـاتمه محمّد رسول الله، علي أميرالمؤمنين، ويكنّىٰ آدم بأبي محمّد[٢].

ملخّص: آنکه وقتی نفخ در آدم کرد، عجبی در نفس آدم طاری شد، که آیا خلقی دوست‌تر از من آفریدی؟ خدا فرمود: آری، پس بفرموده خـدا مـلائکه حجاب را بلند کردند، و آدم اشباح خمسه را پیش عرش دید، پس خدا فرمود: که این محمّد نبی من، و این علی امیرالمؤمنین، و این فاطمه دختر نبی من، و این حسنین دو فرزند علی دو پسر نبی من‌اند، و آدم به آن نهایت فرحان شد، و پس بعد ترک أولیٰ همین اسماء خمسهٔ پنج تن پاک را شفیع بارگاه تعالیٰ گردانید تا توبه آدم قبول گردید، و آدم و حوّاء آمرزیده شدند، و بعد هبوط به زمین نقش نگین خود «محمّد رسول الله علي أميرالمؤمنين» کند و در دست نهاد، و آدم را کنیت ابو محمّد و ابو البشر، و حوّاء کنیت اُمّ الزهراء بود.

---

(١) مناقب ابن مغازلی شافعی ص ٦٣ ح ٨٩.

(٢) احقاق الحق ٩: ١٠٥، و برهان بحراني ١: ١٩٩ ح ١٥ از خصائص العلويه نطنزی.

و در تفسیر برهان از قاضی ابوعمرو عثمان بن احمد، که احد شیوخ اهل سنّت می‌باشد، به اسناد او از ابن عبّاس روایت کرده: عن النبي صلى الله عليه وآله لمّا اشتملت آدم الخطيئة، نظر إلىٰ أشباح تضيء حول العرش، فقال: يا ربّ إنّي أرىٰ أنوار أشباح تشبه خلقي فما هي؟ قال تعالىٰ: هذه الأنوار أشباح اثنين من ولدك، اسم أحدهما محمّد، أبدأ النبوّة بك وأختمها به، والآخر أخوه وابن أخي أبيه، اسمه علي أأيّد محمّداً به، وأنصره علىٰ يده، والأنوار التي حولهما أنوار ذرّية هذا النبي من أخيه هذا، يزوّجه ابنته تكون له زوجة يتّصل بها أوّل الخلق ايماناً به وتصديقاً له، أجعلها سيّدة النسوان، وأفطمها وذرّيتها من النيران، فتنقطع الأسباب والأنساب يوم القيامة إلاّ سببه ونسبه، فسجد آدم شكراً لله أن جعل ذلك في ذرّيته، فعوّضه الله عن ذلك السجود أن أسجد له ملائكته(١).

حاصل مقصود: آن که هر گاه آدم اشباح انوار وضیئهٔ دور عرش دید از خدا پرسید که اینها کیستند؟

خدا فرمود: که اینها اولاد تواند، یکی از اینها محمّد رسول من است، ابتداء در نبوّت به تو و ختم به او می‌کنم، و دیگر پسر عمّ او علی است، به این محمّد را تأیید کنم، و به او یاری می‌دهم، و آن انواری که دور اینهاند اینها ذرّیهٔ این نبی‌اند، و دختر این نبی، و او زوجهٔ علی مادر این ذرّیه می‌باشد، و او را سیّدهٔ زنان دنیا و آخرت گردانیدم، و اولاد و ذرّیهٔ او را بریدم و دور گردانیدم از نار، و کلّ اسباب و انساب روز قیامت مقطوع می‌شوند، مگر نسب و سبب او.

پس آدم به صورت شکر به سجده اُفتاد، که از ذرّیهٔ من چنین اشخاص می‌باشند، و خدا به عوض آن سجدهٔ آدم ملائکه را در سجده الله آورد.

---

(١) برهان سید هاشم بحرانی ١: ١٩٩ ـ ٢٠٠ ح ١٦.

در معارج النبوّة آورده روایتی را که ابونعیم در منقبة المطهّرین و غیر آن روایت کرده، خلاصهٔ آنها آن است که جبرئیل و آدم و حوّاء در فردوس اعلیٰ علیین قصری از نور، و در قصری تختی از نور اخضر و احمر، و بر آن دختری با تاج مکلّل و منوّر و قلادهٔ مرصّع، و در دو گوش او دو گشوارهٔ سرخ و سبز، و پیش رویش حوریها به ادب دست بسته ایستاده، آدم و حوّاء از نور و صورت و شکل او حیران شده.

از مصدر جلال إلٰهی نداء آمد: که این دختر نبی مصطفیٰ، و زوجهٔ ولی مرتضیٰ، نامش صدّیقهٔ زهراء می‌باشد، پس آدم نگاه به سوی قصر بالا کرد پنج در دید، و بر هر دری به نور احمر متلألأ سطری به دست قدرت نوشته بود: سطر اوّل بر یک در «أنا المحمود وهذا محمّد» سطر ثانی «أنا الأعلیٰ وهذا علي» سطر ثالث «أنا الفاطر وهذه فاطمة» سطر رابع «أنا المحسن وهذا الحسن» سطر خامس «منّي الاحسان وهذا حسين».

پس آدم به اشارهٔ جبرئیل این أسماء متبرّکهٔ خمسه را یاد کرد تا عند الحاجت به او بکار آید، پس از صدور ترک اولیٰ آدم را این اسماء یادش آمد بعد سیصد سال، پس آدم گفت: یا محمود، یا علي الأعلیٰ، ویافاطر، و یا محسن، و یا منك الاحسان، أسألك بحقّ محمّد وعلي وفاطمة والحسن والحسین أن تغفر لي وتقبل توبتي بالفور.

پس خطاب از مصدر جلال إلٰهی در رسید: ای آدم اگر بخشش تمام مجرمان ذرّیهٔ خود تا قیامت می‌خواستی، البتّه به برکت این أسماء خمسه همهٔ آنها را می‌آمرزیدم، پس توبهٔ او و حوّاء قبول شد(۱).

---

(۱) معارج النبوّه کاشفی: رکن دو ص ۹ چاپ هند، احقاق الحق ۳: ۷۸ ـ ۷۹ از معارج.

در كتاب النصوص از ابو امامه روايت كرده، قال النبي صلى الله عليه وآله: لمّا عرج بي إلى السماء رأيت مكتوباً علىٰ ساق العرش بالنور: لا إله إلاّ الله، محمّد رسول الله، أيّدته بعلي، ونصرته به، ثمّ بعده الحسن والحسين، ورأيت علياً علياً علياً ومحمّداً مرّتين، وجعفر وموسىٰ والحسن والحجّة اثنى عشر اسماً مكتوباً بالنور، فقلت: يا ربّ أسامي من هؤلاء الذين قرنتهم بي؟ فنوديت: يا محمّد هم الأئمّة بعدك، والأخيار من ذرّيتك (١).

پيغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: در معراج ديدم كه نوشته به نور بر ساق عرش بود: «لا إله إلاّ الله، محمّد رسول الله» و تأييد كردم و يارى دادم او را به علي، وبعد او به حسنين، و ديدم سه اسم علي، و دو اسم محمّد، و اسم جعفر و موسىٰ و حسن وحجّت، اسماء دوازده گانه را به نور نوشته بود، پس من عرض كردم اين اسماء كيستند مقرون به من؟ پس به من نداء كرده شد: كه اينها ائمّهٔ خلق بعد تو از ذرّيهٔ تواند.

در فردوس مروى است: لمّا أُسري بي رأيت علىٰ باب الجنّة مكتوباً بالذهب لا بماء الذهب: لا إله إلاّ الله، محمّد حبيب الله، علي ولي الله، فاطمة أمة الله، الحسن والحسين صفوة الله (٢).

يعنى: به ليلة المعراج بر در جنّت نوشته به طلا ديدم متلألأً: لا إله إلاّ، محمّد حبيب الله، علي ولي الله، وفاطمة أمة الله، وحسنين برگزيدهٔ خدائند.

أيضاً روايت كرده: رأيت علىٰ باب الجنّة مكتوباً: لا إله إلاّ الله، محمّد رسول

---

(١) بحار الأنوار ٣٦: ٣٢١ ح ١٧٤ از كتاب نصوص كه همان كتاب كفاية الأثر ابن خزّاز است.

(٢) پاورقي فردوس الأخبار ٢: ٣٨١، احقاق الحقّ ٤: ١٣٠ و ٢٨٠ ـ ٢٨١.

الله، علي أخو رسول الله[۱].

يعني: بر دروازهٔ جنّت ديدم نوشته بود «لا إلٰه إلاّ الله، محمّد رسول الله، على برادر رسول الله.

در روايت ديگر است كه به بطن عرش چهار محمّد و چهار على و دو حسن و يک حسين و يک جعفر ويک كاظم و يک فاطمه به نور نوشته بود، و عرش به بركت همين أسماء چهارده معصوم قائم بلا اعتماد وبلا تعلّق مى‌باشد[۲].

سبحانَ الله اين مرتبه اسماء دارند كه عرش و فرش به تحرير آنها قائم بلا جنبش بمانند، و لكن اين اُمّت را به بين جهّال را بر آنها تفضيل مى‌دهند، و بعض آنها را پايمال سم اسبان كوفه و شام نمودند، العجب ثمّ العجب، وكيف لا أتعجّب من ذلك ؟!.

در احتجاج الأئمّه از حضرت أبى عبدالله الصادق عليه السلام مروى است: إنّ الله عزّوجلّ لمّا خلق العرش كتب عليه: لا إلٰه إلاّ الله، محمّد رسول الله، علي أميرالمؤمنين.

ولمّا خلق الماء كتب الله في مجراه: لا إلٰه إلاّ الله محمّد رسول الله، علي أميرالمؤمنين.

ولمّا خلق الله الكرسي كتب علىٰ قوائمه: لا إلٰه إلاّ الله، محمّد رسول الله، علي أميرالمؤمنين.

ولمّا خلق الله اللوح كتب فيه: لا إلٰه إلاّ الله، محمّد رسول الله، علي ولي الله.

ولمّا خلق الله إسرافيل كتب علىٰ جبهته: لا إلٰه إلاّ الله، محمّد رسول الله، علي أميرالمؤمنين.

---

(۱) فردوس الأخبار ۲: ۳۸۱ ح ۳۰۱۸.
(۲) بحار الأنوار ۳۶: ۳۵۷.

ولمّا خلق جبرئيل كتب على جناحيه: لا إله إلاّ الله الخ .

ولمّا خلق السماوات كتب في أكنافها: لا إله إلاّ الله الخ .

ولمّا خلق الله الأرضين كتب الله في أطباقها: لا إله إلاّ الله الخ .

ولمّا خلق الله الجبال كتب في رؤوسها: لا إله إلاّ الله الخ .

ولمّا خلق الله الشمس كتب الله عليها: لا إله إلاّ الله الخ .

ولمّا خلق الله القمر كتب عليه: لا إله إلاّ الله، محمّد رسول الله، علي أميرالمؤمنين، وهو السواد الذي ترونه في القمر[١] .

حاصل اين حديث: آن كه جميع آنچه خدا از تحت الثرىٰ إلى العرش الأعلىٰ آفريده، چون عرش، و در مجرا و منبع آب، و بر قوائم كرسى در لوح محفوظ، و بر پيشانى اسرافيل، و بر دو بال جبرئيل، و در اكناف هر آسمان، و در اطباق هر زمين، و بر سرهاى هر كوهى، و بر صدر آفتاب، وبر بطن قرص ماه: «لا إله إلاّ الله، محمّد رسول الله، علي أميرالمؤمنين» به دست قدرت نوشته است .

تنبيه: از اين اخبار كثيره كه از هر طايفۀ اسلاميه كأنّه از عشرات و از مئات آحاد باشد نوشتم، واضح شد كه ذوات مقدّسۀ آنها في الحقيقه نور انور خاص إلٰهى، ملبّس به لباس ظاهر انسانى، قائل به «قل إنّما أنا بشر مثلكم»[٢] چون شمعى روشن، مغلّف به غلاف فانوس آبگينۀ سرخ و سفيد و سبز مى‌باشند، و رائى را به حسب قابليت خود مى‌نمايد، و لكن در باطن آن نور روشن يک نور مى‌باشد، وبعض كم بينايان را كم مى‌نمايد، و اهل عميان را يا چشم پوش را بالكلّ نمى‌نمايد، اين قصور و تقصير به خود رائى، و به قابليت او مى‌باشد .

و مصرحّش آيه ﴿ولو جعلناه ملكاً لجعلناه رجلاً وللبسنا عليه ما

---

(١) احتجاج مرحوم طبرسى ١: ٣٦٥ ـ ٣٦٦.

(٢) سورۀ كهف: ١١٠ .

یلبسون﴾[۱] یعنی اگر ملک نوری و هوائی نفیس شفّاف لطیف را به سوی آدمیان بفرستیم، چون که آدمیان از عنصر کثیف در ملک کثیف‌اند به عیون عنصری او را دیده نمی‌توانستند، پس چاره نبود که آن ملک را به لباس و صورت و شکل آدمی ساخته به سوی آنها بفرستیم، و بر آنها به پوشیم آنچه آنها می‌پوشند، چون نمودن جبرئیل به صورت دحیهٔ کلبی، و عزرائیل به صورت اعرابی، و ملائکهٔ دیگر به صورت آدمی.

و ایضاً ثابت شد که اسماء مطهّره متعلّق این چهارده معصوم، نهایت رتبهٔ عالیه دارند، که بر هر مخلوقی از عرش تا فرش به نور به دست قدرت إلٰهی تحریر شده‌اند، و به برکت آنها، آنها برکت و عظمت و رفعت یافته و قائم‌اند، و به شفاعت اسماء مطهّرهٔ حُسنیٰ آنها اصفیاء انبیاء را حاجت بر آید، و توبه قبول شود، این اقطع دلیلی و اقوا برهانی بر کمال سیادت و نهایت سعادت و غایت رفعت و تقدیم آنها بر کافّهٔ خلقت فی الواقع می‌باشد.

باب
در ولادت و خلقت عنصری آنها از بدایت آدم تا خاتم کافّهٔ ابوین آن حضرت اطهر طاهرین و أنظف طیبین موحّد و انبیاء و اوصیاء مرضیین بودند

بدان که ابن مردویه و قسطلانی و غیر اینها از حضرت جعفر بن محمّد الصادق علیهما السلام روایت کرده‌اند که قرائت او در این آیه ﴿لقد جاءکم رسول من أنفسکم﴾[۲] بفتح الفاء، ولم یصبه شيء من ولادة الجاهلية، فقال: وقال النبي صلی الله علیه و آله:

---

(۱) سورهٔ انعام: ۹.

(۲) سورهٔ توبه: ۱۲۸.

خرجت من نكاح غير سفاح[1].

يعني: مراد از «انفسكم» به فتح فاء اين است كه آن حضرت نفيس و نظيف ترين كلّ نفيسان و نظيفان بني آدم مي‌باشد، و به آن حضرت در هيچ زمان هرگز چيزي از الواث ولادت جاهليت، و در فترت نبوّت خبثي نرسيده، و فرمود كه حضرت رسول فرمود: كه من از ابتداء إلى انتهاء به نكاح صحيح شرعي در هر زمان بدون سفاح و زنا مي‌باشم و برآمده‌ام.

در مواهب لدنيه از انس روايت كرده، قال: قرأ رسول الله ﷺ لقد جاءكم رسول من أنفسكم بفتح الفاء، فقال: أنا أنفسكم نسباً وصهراً وحسباً، وليس في آبائي من لدن آدم سفاح كلّنا نكاح[2].

يعني: در قرائت نبي ﷺ أنفسكم بفتح فاء است، پس مراد آنچه باشد اين است كه به تحقيق آمد شما را رسولي از نفيس و نظيف‌ترين شما همهٔ بنی آدم، لهذا نزد تلاوت اين آيه، آن حضرت فرمود: كه من نظيف‌ترين همهٔ شما از روی نسب و حسب و صهر مي‌باشم، و نيست در همهٔ والدين و آباى من از ابتداء آدم تا خاتم زنائي و فسقي، چه همهٔ والدين با نكاح شرعي در هر زمان پيدا شده‌اند.

در سنن بيهقي آورده، قال رسول الله ﷺ: ما ولّدني من سفاح الجاهلية شيء، وما ولّدني إلاّ نكاح الاسلام[3].

يعني پيغمبر ﷺ فرمود: من هيچ‌گاهی پيدا نشدم از زناء جاهليت، و هيچ‌گاهی من به دنيا نيامدم مگر به نكاه اسلام در همهٔ ايّام واعوام.

---

(١) سنن بيهقي ٧: ١٩٠، مجمع البيان ٥: ١٠٩، كنز العمّال ١١: ٤٠٢ و ٤٣٠، بحار الأنوار ١٥: ٣.

(٢) كنز العمّال ١١: ٤٠١ ـ ٤٠٢ و ٤٢٩ ـ ٤٣٠.

(٣) سنن بيهقي ٧: ١٩٠.

در مواهب، و در اوسط طبراني، و ابن عساکر، و ابو نعیم در دلایل، از حضرت أمیر علیه السلام روایت کرده‌اند: انّ النبي صلی الله علیه و آله قال: خرجت من نكاح ولم أخرج من سفاح من لدن آدم إلىٰ أن ولّدني أمّي وأبي، لم يصبني من سـفاح الجـاهلية شيء[۱].

یعني: به تحقیق پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: که من همیشه از نکاح صحیح شرعی به دنیا بر آمدم، و به زنا هیچ‌گاهی بر نیامدم و نه زائیدم، از ابتداء زمانه آدم تا این والدین من عبدالله و آمنه، و مرا هیچ قدحی و خبثی و قبحی از سفاح و آثار و اطوار جاهلیت مس نکرده.

در مثالب کلبی از پدر خود می‌نویسد، که قال: قد كتبت للنبي صلی الله علیه و آله من آدم إلىٰ عبدالله خمسمائة أمّ، فما وجدت فيهنّ سفاحاً ولا شيئاً ممّا كان في أمر الجاهلية والفترة قطّ. وهمین را نیز در مواهب نقل کرده[۲].

یعنی به تحقیق نوشتم من برای پیغمبر از آدم تا عبدالله پنج صد مـادر، پس نیافتم در هیچ یکی از آنها زنائی و سفاهتی و قبحی و قدحی و فسقی و خبثی از آثار جاهلیت.

و در آیهٔ ﴿الذي يراك حين تقوم * وتقلّبك فـي السـاجدين﴾[۳] جـمهور محدّثین و مفسّرین روایت کرده‌اند، چنانچه در دلایل ابونعیم و مواهب و معالم بغوی روایت کردند: إنّه ينتقل من موحّد إلىٰ موحّد[٤].

---

(۱) كنز العمّال ۱۱: ٤۰۲ ح ۳۱۸۷۱.

(۲) كنز العمّال ۱۱: ٤۳۰ ح ۳۲۰۱۹.

(۳) سورهٔ شعراء: ۲۱۸ ـ ۲۱۹.

(٤) تفسير الطبري ۱۹: ۷٦.

و در ديگر: من ساجد إلىٰ ساجد[١].

يعني: مراد آيه اين است كه آن حضرت منتقل از موحّد به سوی موحّد، و از پدر ساجد لله به سوی ساجد لله می‌شد.

در ترمذی و معالم ومواهب و مشكات از ابن عبّاس روايت كرده‌اند: ينتقل من نبي إلىٰ نبي حتّىٰ أخرجتك نبياً[٢].

يعني خدا نقل می‌فرمود: ای محمّد تو را از صلب پيغمبری به سوی صلب پيغمبری، نقل كردم تا آن كه تو را اين وقت نبی برآوردم.

در دلايل حافظ از ابن عبّاس روايت كرده، قال النبي صلى الله عليه وآله: لم يلتق أبوای قطّ علىٰ سفاحٍ، لم يزل الله ينقلني من الأصلاب الطيب إلى الأرحام الطاهرة مصفّىً مهذّباً، لا تتشعّب شعبتان إلاّ وكنت في خيرهما[٣].

يعني: پيغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: متلاقی با هم والدين من از آدم تا اين دم در هيچ وقت به زنا نشده‌اند هرگز، هميشه خدا نقل می‌فرمود مرا از اصلاب طاهره پاكيزهٔ پدران به سوی ارحامِ طاهرهٔ مادران، به صورت صاف وپاک و مهذّب، دو شعبه نشده قبيله‌ای در هيچ عصری، مگر آن كه من در بهترين آن قبيله بودم.

حسكانی و طبری و واحدی و نيشابوری و فخر رازی و غير ايشان در تفاسير خود به متعدّد مقام روايت كرده‌اند، قال النبي صلى الله عليه وآله: لم يلتق أبوای قطّ علىٰ سفاح، فلم يزل ينقلني الله من الأصلاب الطاهرة إلى الأرحام المطهّرة حتّىٰ أخرجني في عالمكم هذا[٤].

---

(١) تفسير كبير فخر رازي ١٣: ٣٨.

(٢) الكشف والبيان معروف به تفسير ثعلبی ٤: ٤٦٧، تفسير ابن ابی حاتم رازي ٧: ٧٩.

(٣) صحيح ترمذي ٥: ٥٤٥.

(٤) تفسير الطبری ١٩: ٧٦.

یعني: پیغمبرﷺ فرمود: که والدین من در هیچ زمانی هرگز باهم متلاقی به زنا و فسق نشده‌اند، پس خدا همیشه مرا نقل می‌فرمود از اصلاب طاهرهٔ پدران به سوي ارحام مطهّرهٔ مادران، تا آن که بر آورد مرا در این عالم شما.

در ترمذي و در دلایل و در مواهب از ابن عبّاس در ذیل آیه مروی است، قال: ما زال النبي ينقلب في اصلاب الأنبياء حتّىٰ ولدته أُمّه[1].

یعني: همیشه پیغمبر منقلب و منتقل می‌شد در اصلاب انبیاء تا آن که زائید از آمنه مادر خود.

در کافي کلیني این طور روایت کرده که حضرت صادق‌ؑ فرمود: که نور محمّدﷺ وعليؑ را در وقتی آفریده که هیچ خلقی و هیچ شيء را نیافریده بود، پس آن نور را در اصلابی و ارحامی جاری ساخته.

قال: وخلق نور الأنوار الذي نوّرت منه الأنوار وأجرىٰ فيه من نوره الذي منه الأنوار، وهو النور الذي خلق منه محمّداً وعلياًؑ، فلم يزالا نورين أوّلين، إذ لا شيء كوّن قبلهما، فلم يزالا يجريان طاهرين مطهّرين في الأصلاب الطاهرة، حتّى افترقا في أطهر طاهرين في عبدالله وأبي طالب[2].

در جواهر سنیه در حدیث قدسیه مروی است: قد نزل جبرئيل على النبيﷺ فقال: إنّ ربّك يقرؤك السلام ويقول: إنّ أهل الكهف أسرّوا الايمان وأظهروا الشرك، فأتاهم الله أجرهم مرّتين، وانّ أباطالب أسرّ الايمان وأظهر الشرك، فأتاه الله أجره مرّتين، ثمّ قال: كيف يصفونه بهذا وقد نزل جبرئيل ليلة مات أبوطالب، فقال: يا محمّد اخرج من مكّة فليس لك بها ناصر بعد أبي طالب[3].

---

(۱) صحیح ترمذي ۵: ۵۴۴.

(۲) أُصول کافي ۱: ۴۴۲ ح ۹.

(۳) جواهر السنیه مرحوم شیخ حرّ عاملی ص ۱۷۲.

يعني: به تحقيق جبرئيل نازل شد بر نبي و عرض نمود: كه پروردگارت سلام مى‌رساند، و مى‌گويد: كه به تحقيق اهل كهف اخفاء ايمان و اظهار شرك كردند، پس خدا داد آنها را اجر آنها دو مرتبه، و به تحقيق ابوطالب اظهار شرك واخفاء ايمان كرد، پس به او داده شد اجر دو مرتبه، پس حضرت صادق عليه السلام فرمود: كه چگونه به آن جمعي از مخالفين وصف ابوطالب مى‌كنند، و حال آن كه جبرئيل بر پيغمبر به شب وفات ابوطالب عليه السلام نازل شد و عرض كرد: اى محمّد بيرون رو از مكّه به سوى مدينه، چه من بعد ابوطالب به تو ناصرى و يارى دهنده نيست، لهذا آن حضرت هجرت از مكّه به مدينه كرد.

در جواهر سنيه به اسناد ديگر از ابى عبدالله الصادق عليه السلام، حديث قدسى را روايت كرده، قال: نزل جبرئيل على النبي صلى الله عليه وآله، فقال: يا محمّد إنّ ربّك يقرؤك السلام ويقول: إنّي قد حرمت النار على صلبٍ أنزلك، وبطن حملك، وحجر كفّلك، فالصلب صلب عبدالله بن عبدالمطّلب، والبطن الذي حمّلك فآمنة بنت وهب، وأمّا حجر كفّلك فحجر أبي طالب[1].

در مجالس صدوق در مجلس هشتاد وهشتم، و در جواهر سنيه در حديث قدسيه به اسناد ديگر روايت كرده: نزل جبرئيل، فقال: يا محمّد إنّ الله يقرؤك السلام، ويقول: إنّي قد حرّمت النار على صلبٍ أنزلك، وبطنٍ حملك، وحجر كفّلك، فقال: يا جبرئيل بيّن لي ذلك، فقال: أمّا الصلب الذي أنزلك فعبدالله بن عبدالمطّلب، وأمّا البطن الذي حملك فآمنة بنت وهب، وأمّا الحجر الذي كفّلك فأبوطالب بن عبدالمطّلب وفاطمة بنت أسد[2].

---

(۱) جواهر السنيه ص ۱۷۱ ـ ۱۷۲.

(۲) امالى شيخ صدوق ص ۷۰۳ ـ ۷۰٤ ح ۹٦٤، جواهر السنية ص ۱۷۲.

و در معاني الأخبار به همين سند مروی است[۱].

خلاصه: آن که جبرئیل نازل شد، و عرض نمود: که خدا به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: که به تحقیق حرام گردانیدم نار را بر صلبی که تو از آن بر آمدی، و آن صلب پدرت عبدالله می‌باشد، و بر شکمی که تو را حمل کرده وبرداشته تا وضع آن، و آن شکم مادرت آمنه بنت وهب می‌باشد، و بر حجر یعنی بر کناره و بغل و دامن که طفل را در آنجا مادر می‌گیرد و بر می‌دارد به غرض تربیت، و آن حجر ابو طالب و حجر فاطمه بنت اسد، که آنها هر دو تو را تربیت در دامن و بغل کردند.

تنبیه و تنویر:

بدان که به صراحت و نصّ کثیر این صحاح و حسان از متّفقات اُمّت، مع اجماع اهل بیت رسالت، و اتّفاق علمای این ملّت، ثابت و قطعی گردید که کلّ والدین علي ومحمّد علیهما السلام از ابوطالب عليه‌السلام و عبدالله تا آدم مؤمن موحّد، بل انبیاء و أوصیاء طاهر و مطهّر بودند، پس آنچه منافی و معارض این روایتی دیگر باشد، او محلّ قطع و یقین وعمل و اعتماد نمی‌باشد به چند وجه:

اوّل: صحاح و حسان متّفق علیه اُمّت، و مجمع علیه اهل بیت علیهم السلام، ناطق و صریح‌اند بر ایمان و توحید و تسجید و تعبید آنها خاصّ برای خدا، بل بعض دیگر اصرح‌اند بر نبوّت آنها.

در فنّ اُصول و علم درایه و حدیث، قانون و قاعده مقرّر گردیده، که در جائی که تعارض ادلّه شود، تقدیم به برهان و به محکم قرآن و متّفق علیه صحاح و حسان احادیث باشد، پس در قسم ثانی مع التصحیح اگر تأویل و حمل مطابق

(۱) معاني الأخبار ص ۱۳۶ ح ۱، بحار الأنوار ۱۵: ۱۰۸ ح ۵۲.

برهان و قرآن میسّر و ممکن باشد تأویل کرده شود، و إلاّ مطرود و متروک محض می‌باشد، و این اخبار متّفق علیه اُمّت واجب التمسّک والأخذ والعمل، پس معارض و منافی آن متروک می باشد .

ثاني: ایضاً در فنّ اُصول و انساب و درایه قانون مقرّر گردیده که در دعوای ایمان و نسب اصل ثبوت آن، لهذا تقدیم و تصدیق او بر نفی و سلب آن می‌باشد، و استصحاب آن باقی تا ثبوت سلب و منافی قطعی آن می‌باشد، پس در اینجا هم دعوای ایمان و هم صحّت انساب آباء آن حضرت در اصل ثابت و استحصاب باقي، خصوص نصّ از نبی معصوم بر طهارت و ایمان و صحّت ولادت همهٔ اینها مع شهادت جمهور اهل انساب می‌باشد، پس معارض و منافی اسلام بعض ایشان باطل محض می‌باشد .

ثالث: ایضاً اگر تعدیل و جرح متعارض شود، گرچه در تقدیم أحدهما بر دیگر در اهل حدیث و درایه و رجال و اُصول دو قول است، و لکن آنان که بالجمله ایمان دارند به آنها، چاره نیست برای حفظ مرتبهٔ نبوّت و خلافت تقدیم تعدیل و ترجیح آن بر تجریح واجب می دانند، به سبب ثبوت این صحاح متّفق علیه، تا ایذاء و توهین سیّد موجودات لازم نیاید، و همین اُسلوب جمهور دین داران است، چون قاضي عیاض، و محکي از احمد، و محکي از شافعي نیز، و قسطلاني، و سیوطي در آخر رسالهٔ وزراء مهدي واسلام آباء نبي، و قاضي ابوبکر، و از دلایل رازي، و نیشابوري، و امثالهم، صوناً لناموس الاسلام والإیمان .

رابع: بعد صحاح اخبار مجمع علیه اجماع اهل بیت عصمت و طهارت، و اتّفاق کلّ علماء این ملّت، مع اعتقاد جماعتي از جمهور اهل سنّت بر این که کلّ آباء نبی و علی از آدم تا عبدالله و أبوطالب مسلمان و موحّد، بل نزد امامیه به

اخبار مزبوره انبياء و اصفياء بودند، و اجماع ايشان حجّت، و اتّباع ايشان مطلقا واجب عينى است بالاتّفاق، به خبر متواتر «إنّي تارك فيكم الثقلين»[۱] الخ. وحديث «أهل بيتي كسفينة نوح»[۲] الخ، وبراى آن كه آيۀ تطهير[۳] خاصّ در ايشان است، و براى آن كه اقرب رسول و اعرف بما في البيت‌اند.

اشكال: سلّمنا پس در آزر پدر إبراهيم چه كرده شود؟ و در قرآن آيات[٤] صريح بر كفر و بت‌پرستى و بر پدريت اواند، در آنجا مجال تحويل و تأويل باقى نمى‌باشد؟

جواب: آن امام رازى در تفسير كبير به چند وجه داده:

اوّل: قيل: إنّ آذر لم يكن والد إبراهيم، بل كان عمّه، واحتجّوا عليه بوجوه[٥].

يعنى آذر پدر إبراهيم في الحقيقه نبوده، بل عمّ او بوده.

چنانچه بيضاوى[٦] و غير او هم نقل كرده‌اند كه اهل انساب و سير متّفق عليه‌اند كه پدر إبراهيم تارح بوده، و آذر عمّ آن حضرت، چون كه از صغر إبراهيم عليه السلام را تربيت كرده، و بر مربّى و پدر رضاعى اگرچه از اباعد باشد أب در هر عرف مى‌گويند، پس اين حكايت از اطلاق إبراهيم مى‌باشد نه اعلام و نه اخبار از حقيقت آذر، پس تأويل معقول مى‌باشد.

منها: أنّ آباء الأنبياء ما كانوا كفّاراً، ويدلّ عليه وجوه، منها: قوله تعالى ﴿الذي

---

(۱) احقاق الحق ۹: ۳۰۹ ـ ۳۷۵ از جماعت كثيرى از عامّه.

(۲) احقاق الحقّ ۹: ۲۷۰ ـ ۲۹۳.

(۳) سورۀ احزاب: ۳۳.

(٤) سورۀ انعام: ۷٤ و توبه: ۱۱٤ و مريم: ٤۲ و انبياء: ۵۲ و شعراء: ۷۰ و غيره.

(۵) تفسير كبير فخر رازى ۱۳: ۳۸ ـ ٤۰.

(٦) تفسير بيضاوى ۱: ۳۰۷ ـ ۳۰۸.

يراك حين تقوم وتقلّبك في الساجدين﴾[١] قيل: معناه انّه كان ينتقل نوره[٢] من ساجد إلىٰ ساجد. وقال: فيه دلالة علىٰ أنّ جميع آباء محمّد صلى الله عليه وآله كانوا مسلمين[٣].

يعني: از جملهٔ ادلّه این است که نقل نور آن حضرت از ساجدی به سوی ساجدی می‌فرمود، پس این آیه دلیل است که به تحقیق همهٔ آباء انبیاء کفّار نبودند، وآیه ﴿الذي يراك﴾ پس گفته شد که معنی آیه این است که خدا نور آن حضرت را نقل می‌فرمود از ساجدی به سوی ساجدی، و در آن دلالت است که به تحقیق جمیع آباء نبی ما از آدم تا عبدالله مؤمن و مسلمان وموحّد بودند نه کافر.

ثاني: رازی گفته: وممّا يدلّ علىٰ أنّ آباء محمّد صلى الله عليه وآله ما كانوا مشركين قوله صلى الله عليه وآله: «لم أزل أنقل من أصلاب الطاهرين إلى الأرحام الطاهرات حتّىٰ أخرجني في عالمكم هذا» وقال الله تعالىٰ ﴿إنّما المشركون نجس﴾ فوجب أن لا يكون أحداً من آبائه وأجداده مشركاً أبداً، وإلاّ لم يصفهم بالطهارة عموماً[٤].

یعنی: و آنچه دلالت دارد که از آباء محمّد صلى الله عليه وآله احدی مشرک نبوده، حدیث آن حضرت است: که من همیشه از آدم تا عبدالله نقل می‌شدم از اصلاب طاهرین به سوی ارحام طاهرات، و إلاّ وصف شأن به طهارت عموماً نمی‌کرد؛ لقوله تعالىٰ که جز این نیست که همهٔ انواع مشرکین وکفّار نجس در ظاهر و باطن‌اند، پس به این جهت واجب شد که احدی از اجداد و آباء آن حضرت مشرک ابداً و اصلاً

---

(١) سورة: شعراء ٢١٩.

(٢) در تفسير: روحه.

(٣) تفسير كبير فخر رازي ١٣: ٣٨.

(٤) تفسير كبير فخر رازي ١٣: ٣٩.

نمی‌باشد . ووجوه دیگرند صورت ضبط آنها در این مختصر ممتنع است .

اشکال: سلّمنا که والدین آن حضرت درک اسلام نکردند نبی یا وصی، و بر دین إبراهیم بودند، چه دین إبراهیم غیر منسوخ در اولاد او بود، وأمّا أبوطالب درک اسلام نمود، و لکن اقرار به لسان ظاهراً به آن ننموده، و کافی است بر او قصیدهٔ مشهورهٔ او مرویه صحاح اسلامیه .

من جملهٔ آن: النبي صلى الله عليه وآله يقول لأبي‌طالب عند موته: يا عمّ قل لا إلٰه إلاّ الله كلمة أستحلّ بها لك الشفاعة يوم القيامة، فلمّا رأى أبوطالب حرص النبي عليه السلام قال: يابن أخي والله لولا مخافة قريش إنما قلتها جزعاً من الموت لقلتها لأُقرّ بها ألا لا أشرك. و في أُخرىٰ: لأُقررت بها عينيك ألا لا أشرك بها، كما نقله في المواهب و غيره[1] .

جواب: به چند وجه است :

اوّل: ما گفتیم آنفاً در جائی که تعارض ادلّه می‌شود، عمل کافّهٔ عقلا و علما عمل بر برهان و بر محکم قرآن و بر احادیث صحیحه متّفق علیه، و منافی مأوّل یا متروک می‌باشد، پس این قسم اخبار متروک‌اند .

و ما می‌گوئیم: که به فرض تصحیح این خبر از خود این هویداست اسلام ابوطالب که او گفت در این وقت اظهار کلمه موجب عار و طعن قریش است که به خوف این را گفته، وإلاّ چشمت را به آن آرام و قرار می‌دادم، و لکن آگاه باش که مشرک نیستم .

در روایات مسلم وارد است که صنادید قریش در آن وقت در دورش بوده می‌گفتند: أترغب يا أباطالب عن ملّة عبدالمطّلب. و در دیگر: عن ملّة آبائك[2] .

---

(۱) تذکرة الخواص ابن جوزی ص ۸.

(۲) صحیح مسلم ۱: ٥٤ .

پس این صریح است که او معتقد دین و کلمهٔ توحید بوده، چه عبدالمطلب و آباء او همه بر دین إبراهیم و از أوصیاء او بودند، و ملّت إبراهیم منسوخ نبوده .

ثاني: امّا قصیده بنا بر آنچه در مواهب از مقاتل نقل نموده این است که پیغمبر ﷺ ابوطالب را به اسلام دعوت کرد، و کفّار ارادهٔ اذیت آن حضرت نمودند، پس ابوطالب علیه السلام به آنها فرمود: که هرگز تبدیل محمّد ﷺ برای قتل به ولدی دیگر ممکن نیست، آیا ناقه به عوض بچهٔ خود بچهٔ دیگری را قبول می‌کند، و من به عوض محمّد ﷺ دیگری را قبول کنم، پس مخاطب به نبی شده این اشعار خواند :

والله لن يصلوا إليك بجمعهم ... حتّیٰ أُوسّد في التراب دفينا
فاصدع بأمرك ما عليك غضاضة ... وابشر و قرّ بذاك منك عيونا
ودعوتني وزعمت أنّك ناصحي ... ولقد صدقت وكنت ثَمّ أمينا
وعرضت ديناً لا محالة أنّه ... من خير أديان البرية دينا
لولا الملامة أو حذاري سبّه ... لوجدتني سمحاً بذاك مبينا

پس ابوطالب بعد این قول بر خواست از آن حضرت ذبّ و دفع می‌کرد کفّار قریش را(۱) .

در مواهب از عراقی در شرح تنقیح بعد نقل قصیده در باب ابوطالب علیه السلام گفته، قال: فهذا تصريح باللسان، واعتقاد بالجنان، غير أنّه لم يذعن .

یعني: به این قصیده تصریح ایمان به زبان و اعتقاد به دل می‌باشد، سوای آن که اذعان در مجلس نکرد علانیه .

تنبیه: از خود این قصیده هویداست که صدقت گفته و اسلام را خیر الأدیان

---

(۱) طرائف سید ابن طاووس ص ۳۰۱ ـ ۳۰۳.

شمرده، آن حضرت مع این احوال هولناك تصدیق به دین اسلام و به نبوت آن حضرت کرده، اگرچه تلفّظ به الفاظ «لا إله إلاّ الله محمّد رسول الله» عیناً در آن وقت نکرده، چه شرط ایمان و اسلام همین لفظ عینی نیست، بل به مفاد وبه مآل آن اعتقاد و اقرار شرط اسلام است.

و مصرّحش دو مرویه جلد اوّل مسلم از عثمان است، قال النبي صلی الله علیه و آله: من مات وهو يعلم أنّه لا إله إلاّ الله دخل الجنّة(۱).

یعنی: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که مرد و او می‌دانست «لا إله إلاّ الله» را، یعنی مفهوم و معنی آن را، یعنی توحید خدا را عالم بود، او داخل جنّت می‌شود.

و به این حدیث، اگر ابوطالب علیه السلام تصدیق و اقرار به دین و نبوّت ظاهر نمی‌کرد، کافی بود در اسلام و ایمان او علم او به توحید و به نبوّت، و الحمد لله این قصیده هم ناطق به اقرار اوست.

ثالث: بدان که در دلایل بیهقی، و مواهب لدنی، از طریق یونس بن بکیر، از ابن اسحاق، و به او حدیث کرد عباس بن عبدالله، واز بعض اهل خود از ابن عباس، قال: لمّا تقارب من أبي‌طالب الموت نظر العبّاس إليه وهو يحرّك شفتيه، فأصغى العبّاس بأُذنيه، فقال: يابن أخي والله لقد قال أخي الكلمة التي أمرته بها، فقال النبي صلی الله علیه و آله: ولم أسمعه(۲).

یعنی: وقتی که ابوطالب علیه السلام را موت قریب شد، وبه دورش مردم و آن حضرت صلی الله علیه و آله بودند، وبرادرش عبّاس نزدیک‌تر به او نشسته بود، عبّاس دید که ابوطالب علیه السلام لبهای خود را حرکت می‌دهد، پس عبّاس گوشهای خود را نزدیک دهان او برده گوش داد وشنید که «لا إله إلاّ الله محمّد رسول الله» آهسته آهسته

---

(۱) صحیح مسلم ۱: ۵۵ ح ۴۳.

(۲) بحار الأنوار ۱۹: ٤.

می‌گوید، عبّاس ندا کرد: ای پسر برادرم محمّد، والله برادرم ابوطالب همین کلمه را که امر به خواندنش کرده بودی به تحقیق گفت، آن حضرت فرمود: که من به گوش خود نشنیدم، و تا اینجا صوتش نرسید.

در مواهب گفته: کذا في رواية ابن اسحاق: إنّ أباطالب أسلم عند موته.

یعنی: ابن اسحاق هم روایت کرده که أبوطالب علیه السلام به تحقیق نزد موت خود اسلام صریحاً آورده.

بعد این گفته: که امّا فرمودن پیغمبر که من نشنیدم، این استعمالی است که عادلی وقتی که امری را بشنود و اعدل از او خود نشنود مگر از شاهد عادل، پس در آن وقت اعدل می‌گوید که من به گوش خود نشنیدم.

پس در این وقت اخذ می‌شود به قول آن کس که اثبات سماع کرده؛ لأنّ الشاهد العدل إذا قال: سمعت وقال من هو أعدل منه لم أسمع، فنأخذ بقول من أثبت السماع. انتهىٰ.

نبیرهٔ جوزی از واقدی روایت کرده عن علي عليه السلام: لمّا توفّي ابوطالب أخبرت رسول الله صلى الله عليه وآله: فبكىٰ بكاءً شديداً، ثمّ قال له: اذهب فغسّله وكفّنه وواره، غفر الله له ورحمه[1].

یعنی: حضرت أمیر عليه السلام از وفات ابوطالب عليه السلام خبر کرد به حضرت رسول صلى الله عليه وآله، پس آن حضرت برای فوت او گریه کرد گریه شدیدتر، پس فرمود: که او را غسل و کفن کن، و دفن نما، خدا بیامرزد و رحمت کند او را.

در روایت دیگر آورده‌اند، فقال له العبّاس: يا رسول الله إنّك لترجو، فقال صلى الله عليه وآله: اي والله إنّي لأرجو له، وجعل رسول الله صلى الله عليه وآله يستغفر له أيّاماً لا يخرج

---

(۱) تذکرة الخواص ابن جوزی ص ۸.

من بيته، فعارض رسول الله صلی الله علیه و آله جنازة أبي‌طالب، فقال: وصلتك رحم، وجزاك الله يا عمّ خيراً[۱].

خلاصه: آن که عبّاس گفت: يا رسول الله هر آينه تو اُميدي در باب نجات ابوطالب داری؟ چه خود آن حضرت از زبان ابوطالب علیه السلام قول «لا إله إلاّ الله» نشنيده بود إلاّ عبّاس شنيده بود، برای همين دريافت نمود، پس پيغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: آری قسم به خدا من اُميد نجات او دارم، و پيغمبر صلی الله علیه و آله ايّامی چند استغفار برای ابوطالب علیه السلام می‌کرد، و از خانه به آن ايّام بر نيامد، پس جنازهٔ او را به پيغمبر صلی الله علیه و آله عارض ساختند، آن حضرت در آن وقت فرمود: وصل ارحام کردی، و خدا به تو جزای خير بدهد ای عم من.

ايراد: اگر اين امر صحيح و ثابت بود، پس چرا پيغمبر علیه السلام يا علی علیه السلام بر ابوطالب علیه السلام نماز جنازه نخواند؟

جواب: بدان که صلات جنازه تا آن وقت بر اموات خواندن واجب نشده بود، و او در مدينه بعد چند سال واجب شد، در اين خلافی نيست.

اشکال: اين سيادت و نبوّت و وصايت و نوريت آباء نبی وقتی صحيح و ثابت می‌شود که نام آنها چون عبدالمناف وعبدالشمس به اُميه نمی‌بود، اين اضافهٔ عبديت و تسميهٔ به آن دلالت دارد که همهٔ آنها بر ملّت حنيفهٔ مرضيهٔ خليل الرحمان نبودند، چه مناف صنمی عظيم و جسيم و بلند وبالا از مشرکين قريش مشهور إلی حين بود و می‌باشد، پس به ثبوت اين قول به ايمان و انبياء بودن آنها باطل شد.

جواب: اصحّ الوجوه اين است: امّا عبدالله پس ملقّب به عبدالله الذبيح بود، چه

---

(۱) تذکرة الخواص ابن جوزی ص ۸ ـ ۹.

پدرش ذبح احد اولاد اثناعشر نذر نهاده بود، و بر او قرعه آمد، پس به عوض او صد شتر قربانی کردند.

امّا عبدالمطّلب نامش به اتّفاق اهل تواریخ شیبة الحمد بود، و برای آن شیبة الحمد نامیدند، چه در مواهب است که او متولّد شد و در سر او سفید موی بود به آن نامیدند. نزد ابن قتیبه نامش ابن عامر، وکنیتش به ابوالحارث به پسر بزرگش بود. امّا عبدالمطّلب برای آن در عوام مشهور گردید، چه پدر او هاشم برای برادر خود مطلب گفت أدرك عبدك بيثرب، پس به عبدالمطلب برای آن مشهور گردید.

و به روایت دیگر نسّابه که عمّش مطلب او را ردیف خود به مکّه آورد، چون که به لباس خراب و حال ذلیل بود، بین راه هر کس از او می‌پرسید می‌گفت: هو عبدی، برای خجالت و شرم نزد خلق به عبدالمطلب از مدینه تا مکّـه مشـهور گردید.

امّا هاشم اسمش عمرو بود، و هاشم برای آن نامیدند، چه همیشه در ایّام قحط نان را در آب گوشت پاره کرده تر می‌کرد و به مردم می‌خورانید.

و امّا عبدمناف نامش مغیرة بن قصی بن کلاب بود، و نام کلاب زید یا یزید بود.

و امّا تسمیهٔ او به عبدمناف آن که چه مناف یا مأخوذ از نوف و آن سنام عالی و بلند باشد، چه او وقت تولّد بلند و بالا و طویل القامه بود، برای آن اضافه به سوی آن کردند، یا مأخوذ از نیف و آن در اصل واوی به معنی زیادتي و فضل و احسان می‌باشد، چون که آن حضرت در ذات شریف و ذوالفضل و احسـان و انعام بود، لهذا او را مضاف به سوی آن کردند، عرب به سوی وصفی یا فعلی اسم را مضاف می‌کنند، چنان چه می‌گویند عبدالدینار، عبدالدنیا، عبدالبطن.

و امّا ابوطالب نامش عمران، و کنیت او به پسر بزرگ ابوطالب شد[۱].

باب
در آن که چهارده معصوم از محمّد صلی الله علیه و آله تا مهدی علیه السلام و تبعهٔ ایشان خیر خلق‌اند

قوله تعالیٰ ﴿إنّ الذين آمنوا وعملوا الصالحات أُولئك هم خير البرية﴾[۲] تا آخر آية. يعني: به تحقيق آنان که ایمان آوردند وعملهای صالحه را بـه عـمل آوردند، آنها بهترین اهل زمین یا بهترین خلق‌اند.

و خیر به معنی افضل است. امّا بریّه پس به احد الوجهین به معنی زمین مأخوذ از «بر» می‌باشد، پس مضاف محذوف، و آن خیر اهل البریه می‌باشد. وبه ثانی الوجهین مأخوذ از «برء» می‌باشد، پس در آن وقت به معنی خلقت می‌باشد، و اگر از بری بگیریم پس در آن وقت به معنی بهترین نیکان و پاکان می‌باشند.

بدان که جمهور مفسّرین و محدّثین اُمّت متّفق‌اند که این آیات تـا آخـر در علی علیه السلام و ذرّیه و شیعهٔ ایشان نازل شده، و همانها مقصود و مرادند.

در صواعق مروی است: قال النبي صلی الله علیه و آله: لمّا نزلت هذه الآية قال النبي صلی الله علیه و آله: هو أنت وشيعتك، تأتي أنت وشيعتك يوم القيامة راضين مرضيين، ويأتي عدوّك غضاباً مقمحين، قال: ومن عدوّي قال من تبرّأ منك و لعنك، وخير السابقين إلىٰ ظلّ العرش يوم القيامة طوبىٰ لهم، قيل: ومن هم؟ قـال: هـم شـيعتك يـا عـلي ومحبّوك[۳].

---

(۱) مراجعه شود به عمدة الطالب ابن عنبه ص ۱۸ ـ ۲۴.

(۲) سورة البينه: ۷.

(۳) صواعق ابن حجر ص ۹۶، شواهد التنزيل ۲: ۳۵۸، احقاق الحق ۳: ۲۸۷ ـ ۲۹۲ و ج ۱۴: ۲۵۸ ـ ۲۶۷.

پیغمبرﷺ فرمود وقت نزول این آیه: یا علی خیر بریه توئی و شیعهٔ تو، و می‌آئی تو و شیعهٔ تو در حالی که راضی مرضی می‌باشید، و می‌آید دشمن تو خشمگین سرنگون شرمنده، و دشمن آن کس است که از تو بیزاری می‌جوید و جدائی دارد، و لعن و سبّ تو می‌کند، چون معاویه و اصحاب و تبعهٔ او که بر آن حضرت تا هشتاد و چهار سال بعد هر نماز در هر مسجد در قلمرو او و به امر او بر علی‌علیه‌السلام بالای منبر لعن می‌کردند، و خود هم در شام لعن می‌کرد، وبهترین سابقان به ظلّ عرش رحمان روز قیامت می‌باشند، گوارا باد به آنها، پرسیده شد آنها کیستند؟ فرمود: آنها توئی و شیعه و محبّان تواند یا علی.

در ما نزل فی علي، حافظ ابونعیم دو روایت کرده از ابن عبّاس و از امام محمّدباقرعلیه‌السلام: لمّا نزلت هذه الآية قال النبيﷺ لعليعليه‌السلام ما معناه: إنّ خير البرية أنت وشيعتك تأتي يوم القيامة أنت وشيعتك راضين مرضيين، ويأتي أعداؤك مغضوباً عليهم مغلولين(۱).

یعني: پیغمبرﷺ فرمود: یا علی تو و شیعهٔ تو بهترین خلقید، می‌آئی تو و شیعهٔ تو به روز قیامت در حالی که راضی و مرضی خواهید بود، و می‌آیند دشمنان و مخالفان تو در حالی که مغضوب خدا دستها بسته به گردنهای خود می‌باشند.

در شواهد التنزیل امام حسکانی از یزید بن شراحیل کاتب علی‌علیه‌السلام روایت کرده: سمعت علياًعليه‌السلام يقول: قبض النبيﷺ وهو متّكيء على صدري، فقال في تلك الحال: أما سمعت آية خير البرية؟ فقال: هم أنت وشيعتك وميعادي معكم على الحوض إذا اجتمعت الاُمم للحساب، تدعون بوجوه وأيدٍ وأرجلٍ مبيضّة

---

(۱) النور المشتعل ابن نعیم اصفهانی ص ۲۷۴ ـ ۲۷۶، احقاق الحق ۳: ۲۹۰ و ۱۴: ۲۶۳.

منوّرة[۱].

مجلسی به طرق اهل سنّت از ابن عبّاس روایت کرده: إنّ هذه الآیة قد نزلت في علي وأهل بيته[۲].

یعنی: این آیة در علی و اهل بیت او نازل شده.

و همین را جمعی، منهم ابن مردویه در تفسیر الآیات روایت کرده[۳].

ثعلبی، و در درّ منثور، و ابن عساکر، از جابر روایت کردند، قال: کنّا عند النبي صلی الله علیه وآله، فأقبل علي علیه السلام، فقال النبي صلی الله علیه وآله: والذي نفسي بيده انّ هذا وشيعته لهم الفائزون يوم القيامة، وفيهم نزلت ﴿أُولئك هم خير البرية﴾ فكان أصحاب النبي صلی الله علیه وآله إذا أقبل علي علیه السلام قالوا: قد جاء خير البرية[۴].

ایضاً در درّ منثور است که ابن عدي و ابن عساکر از أبي‌سعيد خدری مرفوعاً روایت کردند، قال النبي صلی الله علیه وآله: أُولئك خير البرية علي[۵].

یعنی: جابر می‌گوید که ما اصحاب نبي صلی الله علیه وآله نزد نبي صلی الله علیه وآله حاضر بودیم که علی علیه السلام آمد، پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: قسم به خدا این شخص و شیعهٔ او رستگار در قیامت‌اند، و در آنها آیهٔ خیر البریه نازل شد، پس به این جهت همیشه وقتی که علی می آمد می‌گفتند که خیر البریه آمد.

ابن مردویه از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده: ألم تسمع قول الله ﴿أُولئك خير البرية﴾ أنت وشيعتك وموعدي وموعدكم الحوض إذا جيئت الأُمم للحساب

---

(۱) شواهد التنزيل ۲: ۳۵۶ح ۱۱۲۵.

(۲) شواهد التنزيل ۲: ۳۶۶، احقاق الحق ۱۴: ۲۶۴.

(۳) مناقب ابن مردويه ص ۳۴۶ ـ ۳۴۷.

(۴) احقا الحق ۳: ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۹۱ و ج ۱۴: ۲۵۹.

(۵) الدرّ منثور ۶: ۳۷۹.

يدعون غرّاً محجّلين [١].

يعني: پيغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: كه خير البريه در اين آيه تو و شيعهٔ تواند، جاى وعدهٔ من و شما حوض كوثر است وقتى كه همهٔ اُمم براى حساب مى‌آيند، و شيعهٔ تو به دست و پاى نورانى مى‌آيند.

در خصايص العلويّه نطنزى محمّد بن على باشد، روايت مى‌كند كه حارث روايت كرد، قال علي عليه السلام: نحن أهل بيت لا يقاس بالناس، فقام رجل فأتىٰ عبدالله بن عبّاس، فأخبره بذلك، فقال ابن عبّاس: صدق علي أوليس كان النبي صلى الله عليه وآله حياً لا يقاس بالناس ونزلت ﴿أُولئك هم خير البرية﴾ في علي عليه السلام [٢].

خلاصه: آن كه حضرت امير عليه السلام روزى بر منبر فرمود: كه ما اهل بيتى هستيم قياس كرده نمى‌شويم به مردم، پس مردى ابن عبّاس را اين كلمه رسانيد، ابن عبّاس گفت: كه على راست فرمود، آيا نبى به حالت زندگى او قياس به مردم كرده نمى‌شد، و آيهٔ ﴿أُولئك هم خير البرية﴾ در على عليه السلام نازل شده.

در مودّة همدانى مروى است از على عليه السلام، قال: قال لي رسول الله صلى الله عليه وآله: يا علي أنت خير البشر ما يشكّ فيه إلاّ كافر [٣].

يعني: اى على تو بهترين بشرى، شک نمى‌كند در آن مگر كافر.

در مودّة و فردوس از حذيفه روايت كرده، قال النبي صلى الله عليه وآله: علي خير البشر من أبىٰ فقد كفر [٤].

يعني: پيغمبر صلى الله عليه وآله فرمود كه على بهترين بشر است، هر كه ابا از اين كند به

---

(١) مناقب ابن مردويه ص ٣٤٧ ح ٥٨١.

(٢) النور المشتعل فيما نزل من القرآن في علي ابن نعيم ص ٢٧٦ ح ٧٧.

(٣) مودة القربىٰ همدانى ص ٤٢، احقاق الحق ٤: ٢٥٤ ـ ٢٥٦ و ١٥: ٢٦٩.

(٤) مودّة همداني ص ٤٢، فردوس الأخبار ديلمى ٣: ٨٩ ح ٣٩٩٤.

تحقیق او کافر است .

مجلسی و غیر او از امام رازی روایت کردند از ابن مسعود، قال: علي خير البشر من أبىٰ فقد كفر(۱) .

یعنی: ابن مسعود فرمود: که علي بهترین بشر است، منکر آن کافر است .

از جماعتی منهم امام رازی روایت کردند در قتل ذوالثدیه در قوم خوارج، قال رسول الله صلی الله علیه و آله: يقتله خير هذه الأُمّة(۲) .

یعنی: ذوالثدیه را و خوارج را بهترین این اُمّت قتل خواهد کرد، واو را علی علیه السلام کشت در خوارج .

بخاری در باب علامات نبوّت در خوارج در ذو الثدیه روایت کرده: أتاهم رجل أسود إحدىٰ عضديه مثل ثدي المرأة، أو مثل البضعة تدردر، يخرجون علىٰ خير فرقة من الناس(۳) .

یعنی: آن ذو الثدیه مردی می‌باشد که یک بازوی او سیاه مانند پستان زن می‌باشد، و از او شیر بر می‌آید، خروج من نماید بر بهترین فرقه از مردم .

و سعید خدری در ذیل این حدیث می‌گوید: وأشهد أنّ علي بن أبي طالب قاتلهم وأنا معه، فأمر بذلك الرجل فأُتي به حتىٰ نظرت إليه علىٰ نعت النبي صلی الله علیه و آله الذي نعته(٤) .

که من شهادت می‌دهم ذوالثدیه وقوم خوارج را علی علیه السلام کشت، ومن با او بودم، و آن ذوالثدیه را دیدم به همان وصف و صورتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله وصف

(۱) احقاق الحق ۱۵: ۲۷۵ از ابن مسعود .

(۲) مناقب ابن مغازلی ص ۵۵، احقاق الحق ۱۵: ٢٦٦ ـ ٢٦٧ .

(۳) صحیح بخاری ٤: ۱۷۹ .

(٤) صحیح بخاری ٤: ۱۷۹ .

کرده بود.

در مودّة و در فردوس از جابر روایت کردند، قال النبيﷺ: علي خير البشر من أبىٰ فقد كفر[١].

در مودّة از عایشه روایت کرده، قالت: علي خير البشر لا يشكّ فيه إلاّ كافر[٢].

ابن مردویه از ابوأیسر انصاری[٣] روایت کرده از پدرم، که عایشه پرسید که خوارج را کدام کشته؟ من گفتم: که علی آنها را کشته، فقالت: ما تمنعني العداوة التي في قلبي لعلي عن قول الحقّ، سمعت رسول اللهﷺ يقول: يقتلهم خير هذه الاُمّة، وسمعته يقول: علي مع الحقّ والحقّ مع علي يدور حيث ما دار[٤].

پس عایشه گفت: که مرا چه قدر عداوت قلبی علی مانع از قول حق در او می‌شود، چه رسول خداﷺ در او فرمود: که قتل می‌کند قوم خوارج را بهترین این اُمّت، و پیغمبرﷺ فرمود: که علی با حق و حق با علی، دور می‌کند به هر طرف که علی دور می‌کند.

و از مسروق روایت می‌کنند که او گفت: من حلف دادم به عایشه که بگوئی آنچه در قتال علی با خوارج از رسول خداﷺ شنیدی، فقالت: سمعت رسول اللهﷺ يقول: إنّهم ـ يعني الخوارج ـ شرّ الخلق والخليقة، يقتلهم خير الخلق والخليقة، وأكبرهم عند الله قرباً ووسيلة[٥].

---

(١) مودّة همداني ص ٤٢، فردوس الأخبار ديلمي ٣: ٨٩ح ٣٩٩٤.

(٢) مودّة القربى همدانى ص ٤٠، احقاق الحق ١٥: ٢٦٩.

(٣) در مناقب: عن أبي الحسن الأنصاري.

(٤) مناقب ابن مردويه ص ١٧١ ح ٢٣١.

(٥) مناقب ابن مردويه ص ١٧٠ ح ٢٣٠ و ١٧١ ح ٢٣٢.

عایشه گفت: شنیدم که خوارج بدترین خلایق و خلقت‌اند، قتل می‌کند آنها را بهترین خلایق وخلقت، و بزرگ‌ترین قرب و وسیله که مر او را نزد خالق می‌باشد.

در مرویات متعدّده احمد حنبل است: علي وشيعته خير الخلق، وخيار الخلق، ويقتل الخوارج خيار أمّتي[(۱)].

در مودّة همدانی وابن مغازلی نیز روایت کردند، قال النبي صلى الله عليه وآله: إنّ الله اطّلع على الدنيا، فاختارني علىٰ رجال العالمين، ثمّ اطّلع الثانية فاختارك يا علي علىٰ رجال العالمين، ثمّ اطّلع الثالثة فاختار الأئمّة من ولدك علىٰ رجال العالمين، ثمّ اطّلع الرابعة فاختار بنتي فاطمة علىٰ نساء العالمين[(۲)].

پیغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: که به تحقیق خدا به نظر اطّلاع دنیا را نگریست، پس اختیار کرد مرا بر همهٔ عالمیان، پس نظر ثانی کرد برگزید و اختیار کرد تو را ای علی بر کافّهٔ عالمیان، پس نظر ثالث کرد و برگزید از دنیا ائمّه را از اولاد تو بر کافّهٔ عالمیان، پس نظر رابع کرد و برگزید دخترم فاطمه را بر کافّهٔ عالمیان.

در مودّة از امام محمّدباقر علیه السلام روایت کردند: سئل رسول الله صلى الله عليه وآله عن خيار الناس أو الأمّة، فقال صلى الله عليه وآله: خيرها وأتقاها وأفضلها وأقربها إلى الجنّة أقربها منّي، ولا فيكم أتقىٰ ولا أقرب من علي بن أبي طالب[(۳)].

یعنی: پیغمبر را از خیار و بهترین خلق پرسیده شد، پس آن حضرت فرمود: بهترین مردم و متّقی‌ترین آنها، و افضل آنها، و اقرب آنها الی الجنّه، اقرب همهٔ آنها نزد من می‌باشد، و نیست در شما اتقیٰ واقرب کسی از علی بن ابی‌طالب.

---

(۱) احقاق الحق ۷: ۳۰۶.

(۲) مودّة القربی همدانی ص ٤۱، احقاق الحق ۹: ۲۰۶ و ۱۰: ۱٦۵.

(۳) احقاق الحق ٤: ۲۷۸.

در مودّة شافعی همدانی از ابن عمر مروی است که او پرسید عایشه را: كيف كان منزلة علي من رسول الله صلى الله عليه وآله؟ قالت: كان أكرم رجالنا على رسول الله صلى الله عليه وآله (١).

که چگونه منزلت علی علیه السلام نزد پیغمبر صلى الله عليه وآله بود؟ عایشه گفت: که علی گرامی ترین مردان ما به رسول خدا صلى الله عليه وآله بود.

در مودّة شافعی از ابن عمر مروی است، قال رسول الله صلى الله عليه وآله: خير رجالكم علي بن أبي طالب، وخير شبابكم الحسن والحسين، وخير نسائكم فاطمة بنت محمّد (٢).

یعنی: رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: که بهترین مردان شما علی بن أبی طالب، و بهترین جوانان شما حسنین، و بهترین زنان شما فاطمة بنت محمّد می باشد.

در مودّة شافعی مروی است، قال ابن مسعود: قرأت سبعين سورة من القرآن على رسول الله صلى الله عليه وآله، وقرأت البقية على خير هذه الأمّة علي بن أبي طالب (٣).

ابن مسعود گفت: که من هفتاد سوره قرآن را بر حضرت رسول خواندم، و کلّ ما بقی قرآن را بر خیر این اُمّت که علی علیه السلام باشد خواندم.

أقول: این دو صحابی رؤوس مفسّرین ابن عبّاس و ابن مسعود از تلامذهٔ علی‌اند.

در مودّة همدانی از اُمّ هانی مروی است، قال النبي صلى الله عليه وآله: أفضل البرية عند الله تعالى من أقام على سيرتي، ولا شكّ في علي وذرّيته أنّهم خير البرية (٤).

---

(١) احقاق الحق ٤: ٣٢٤ ـ ٣٢٥ و ١٥: ٥٣٢.

(٢) مودّة القربى همدانی ص ٤٣، احقاق الحق ٤: ٢٥٧ و ١٨: ٣٩٨ ـ ٣٩٩.

(٣) مودّة شافعي ص ٤٢، احقاق الحقّ ٤: ١٥٢ و ٢٥٣ و ١٥: ٢٨٠.

(٤) مودّة القربى همدانی ص ٤١.

یعنی: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: افضل بریّه آن کس است که بر سیر و خصایل و طریقهٔ من اقامه از ابتداء تا انتها کند، شکّی نیست در علی و ذرّیهٔ او که آنها بهترین اهل زمین و خلقت‌اند.

در مودّة از ابن عبّاس روایت کرده، قال رسول الله صلی الله علیه و آله: أفضل رجال العالمین في زماني هذا علي، وأفضل نساء الأوّلین والآخرین فاطمة بنتي[۱].

یعنی: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: که افضل مردان همهٔ عالمیان در زمانهٔ من این علی است، و افضل همهٔ زنان اوّلین و آخرین فاطمه دخترم است.

در کلینی مروی است که حمّاد کاتب به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: کان رسول الله صلی الله علیه و آله سیّد ولد آدم؟ فقال: کان والله سیّد من خلق الله، وما برأ الله بریّةً خیراً من محمّد صلی الله علیه و آله[۲].

یعنی: آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله سیّد اولاد آدم نبوده؟ آن حضرت فرمود: قسم به خدا پیغمبر صلی الله علیه و آله سیّد خلایق بوده، و هیچ پیدایشی را بهتر از محمّد صلی الله علیه و آله نیافریده.

در کافی حضرت صادق علیه السلام از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده، قال أمیرالمؤمنین علیه السلام: ما برأ الله نسمة خیراً من محمّد صلی الله علیه و آله[۳].

یعنی: نیافرید خلقی را بهتر از محمّد صلی الله علیه و آله.

تنبیه: چون که آل واولاد آن حضرت فاطمه وائمّهٔ اثناعشر علیهم السلام می‌باشند، و هر که اولاد و آل باشد، ولادت و رجوع آنها به سوی آن حضرت اکثر، پس به او اقرب، و به همهٔ احوال او اعرف و اعلم، به سبب نهایت قابلیت ذاتی و صفاتی، و اعمل به جمیع اوامر و نواهی او می‌باشند.

---

(۱) مودّة القربیٰ ص ۶۹، احقاق الحقّ ۱۵: ۴۱۲.

(۲) اُصول کافی ۱: ۴۴۰ ح ۱.

(۳) اُصول کافی ۱: ۴۴۰ ح ۲.

و شکّی نیست که نطفهٔ اصل و لبّ لباب روح دیدن آدمی می‌باشد، پس آل و اولاد لب و اصل روح و جسد محمّد ﷺ می‌باشد، و جزء و کلّ محمّد ﷺ به اجماع اُمّت اکمل و افضل از کافّهٔ کاینات، و علّت غائی همهٔ موجودات می‌باشد، پس اولاد و آل و ذرّیهٔ او هم افضل و اکمل و اقبل و اقرب همهٔ موجودات و کافّهٔ کاینات می‌باشند.

پس به این دلیل و ادلّهٔ سمعیهٔ مزبوره، آن حضرت مع عترت طاهره افضل اوّلین و آخرین، و خیر بریه اجمعین می‌باشند.

إشکال: تبعه و شیعهٔ ایشان چگونه خیر کافّهٔ برایا و افضل اُمم می‌شوند؟

جواب: چون که ما یتعلّق بالأکمل والأفضل أکمل وأفضل به إلصاق وإلحاق می‌شوند، لهذا نعلین از چرم گاوی یا شتری به إلصاقیهٔ آن حضرت بر عرش به مقام قاب قوسین أو أدنیٰ رسید.

پس شیعهٔ ایشان به تعلّق ایشان اکمل و افضل گردیدند، لهذا در این آیه و در احادیث کثیره صحیحه وصف آنها خیر البریه و خیر الخلیقه وارد شده.

آیا نمی‌بینی وزیری که نمک‌حلالی و جان‌فشانی، و در همهٔ اُمور سلطانی خدمت‌گزاری علی الدوام به درجهٔ اتم می‌کند، او افضل و اقبل و اقرب نزد سلطان از همهٔ وزراء و اُمناء دولت می‌باشد، پس کارنده‌های این وزیر هم که همهٔ اُمور و کارهای سلطانی را به تبعیت او به وجه اتم و اکمل به انجام رسانیدند و می‌رسانند، لا محاله از همهٔ عساکر و افواج دیگر نزد سلطان اکمل و اقبل و اقرب و افضل و اوقر می‌باشند، تدبّر تبصّر، پس شیعهٔ اهل البیت علیهم السلام افضل اهل زمین‌اند.

باب
محمّد و علی و ائمّهٔ اطهار علیهم السلام و بنی هاشم
کلاً سادات خلایق إلی القیامت‌اند

در ترمذی از ابوسعید خدری مروی است، قال رسول الله صلی الله علیه و آله: أنا سیّد ولد آدم یوم القیامة، وبیدي لواء الحمد ولا فخر، وما من نبي یومئذ آدم فمن سواه إلاّ تحت لوائي [۱].

یعنی: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: که من سیّد اولاد آدمم به روز قیامت، وبه دست من لواء حمد است، و از روی فخر نمی‌گویم، بل از حقیقت واقعه چون احکام دیگر از جانب خدا به شما خبر می‌دهم، تا واقف مرتبهٔ ما باشید، و هیچ نبی و بنی آدمی نمی‌باشد مگر زیر لوای من می‌باشد.

در مواهب از ابن ماجه روایت کرده: أنا سیّد ولد آدم وأوّل من تنشقّ الأرض یوم القیامة [۲].

یعنی: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: که من سیّد اولاد آدمم، وأوّل کس که شق می‌شود زمین برای او به روز قیامت، یعنی اوّل کسی که از قبر بر آید من می‌باشم.

ایضاً از انس روایت کرده: أنا أکرم ولد آدم یومئذ علیٰ ربّي [۳].

یعنی: من گرامی ترین کلّ اولاد آدمم به روز قیامت بر پروردگار خود.

در مواهب از بخاری از ابو هریره روایت کرده: أنا سیّد الناس یوم القیامة [۴].

سؤال: چرا مقیّد به یوم القیامه کرده؟ این مشعر می‌باشد که در دنیا سیّد نباشد.

---

(۱) صحیح ترمذی ۵: ۵٤۸ ح ۳٦۱۵.

(۲) صحیح ترمذي ۵: ۵٤۸ ذیل حدیث سابق.

(۳) صحیح ترمذی ۵: ۵٤٦ ح ۳٦۱۰.

(٤) معجم الفاظ الحدیث النبوی ۳: ۱۷.

جواب: مثالش چون مالک یوم الدین، و چون آیه ﴿لمن الملك اليوم لله الواحد القهّار﴾[1] می‌باشد، خدا در اینجا مالک دنیا و مالک یوم دین است.

و لکن چون که در دنیا سلطان و مالک و سیّد انواع خلایق به حق و باطل و به حقیقت و مجاز می‌باشد، امّا در آخرت اصلاً مالکی و سلطانی و صاحب ملک و حکومتی و سیدی نمی‌باشد غیر جناب باری، و بعد او حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله، حقیقتاً اگرچه آنها سادات دین و در دنیا هم‌اند تا سیادت مجازی و انواعی و اشتراکی از انظار و عیون خلایق بر آرد، پس این اشعار از عدم سیادت آنها در دنیا نمی‌کند، چنانچه از مالکیت دنیا خدا به مالک یوم الدین بر نمی‌آید.

در فضایل بیهقی، و در دلائل ابونعیم، و در مواهب روایت کردند: انّه ظهر علي بن أبي‌طالب من البُعد، فقال النبي صلی الله علیه و آله: هذا سيّد العرب، فقالت عائشة: ألست سيّد العرب؟ فقال النبي صلی الله علیه و آله: أنا سيّد العالمين، وهذا علي سيّد العرب[2].

یعنی: حضرت امیر علیه السلام از بُعد و دور ظاهر شد، پس نبی صلی الله علیه و آله فرمود: که این سیّد العرب است، پس عائشه گفت: که آیا تو سیّد العرب نیستی؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: که من سیّد العالمین، و او سیّد العرب است.

در مواهب هشام بن عروه از پدر خود روایت کرده، قال النبي صلی الله علیه و آله: اُدعوا لي سيّد العرب، وأراد به علياً علیه السلام، فقالت عائشة: ألست سيّد العرب؟ فقال النبي صلی الله علیه و آله: أنا سيّد ولد آدم وعلي سيّد العرب[3].

یعنی: به طلبید برای من سیّد عرب را، ومرادش به آن علی علیه السلام بود، پس عایشه گفت: که آیا تو سید عرب نیستی؟ آن حضرت فرمود: که من سید اولاد

---

(١) سورة غافر: ١٦.

(٢) صواعق ابن حجر ص ٧٣، احقاق الحق ٤: ٣٦ ـ ٤٣.

(٣) مستدرك حاكم ٣: ١٢٤، احقاق الحق ٤: ٣٦.

آدمم، و علي سيد العرب است.

و همين را حاكم مع التصحيح از ابن عبّاس روايت كرده[١].

در حلية الأولياء حافظ ابو نعيم، و ابن طلحة شافعي از امام حسن عليه‌السلام روايت كردند: قال: قال لي جدّي رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله: ادعوا لي سيّد العرب يعني علياً، فقالت عائشة: ألست سيّد العرب؟ فقال: أنا سيّد ولد آدم، وعلي سيّد العرب[٢].

در مواهب از جابر روايت كرده، قال النبي صلى‌الله‌عليه‌وآله: اُدعوا لي سيّد العرب، فقالت عائشة: ألست سيّد العرب؟ فقال ما قال سابقاً[٣].

جمهور روايت كردند، قال النبي صلى‌الله‌عليه‌وآله في مرض موته: اُدعوا لي سيّد العرب ـ وفي اُخرىٰ: سيّد الناس ـ فطلبت عائشة أباها أبابكر، فلمّا رآه النبي صلى‌الله‌عليه‌وآله، فأخذ الرداء علىٰ رأسه، ثمّ قال: اُدعوا لي سيّد العرب، فطلبت حفصة أباها عمر، فلمّا رآه النبي أعرض وأخذ الرداء علىٰ رأسه، فقال: اُدعوا لي سيّد العرب، فقالت عائشة: والله ما يطلب إلاّ علياً، فلمّا رآه علياً، فأخذ رأسه تحت الرداء علىٰ صدره، فيناجيه شيئاً حتّىٰ قبض وما سمعنا ذلك[٤].

يعني: پيغمبر فرمود در مرض موت خود: كه براى من سيد عرب را به طلبيد، عايشه پدر خود ابابكر را طلبيد، و پيغمبر وقتى كه ابوبكر را ديد سر خود به زير رداء خود كرد، پس فرمود: به طلبيد براى من سيّد عرب را، پس حفصه پدر خود عمر را طلبيد، پيغمبر وقتى كه او را ديد باز سر خود را درون رداء برد، پس فرمود: به طلبيد براى من سيّد عرب را، عايشه گفت: والله اين نمى‌خواهد مگر

---

(١) مستدرك حاكم ٣: ١٢٤.

(٢) حلية الأولياء حافظ ابونعيم ١: ٦٣.

(٣) حلية الأولياء ٥: ٣٨، احقاق الحق ٤: ٣٧.

(٤) مودّة القربى همدانى ص ٥٠، احقاق الحق ١٥: ٣٨ ـ ٣٩.

علی را، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله وقتی که علی را دید سر خود و علی را درون رداء برد، پس به علی رازهای مخفی می‌فرمود، تا آن که همان طور آن حضرت مرد، و ما نفهمیدیم که او به او چه می‌فرمود.

إشکال: از این روایت ثابت شد که محمّد صلی الله علیه و آله سیّد اولاد آدم است نه سیّد خود آدم، و علی سیّد عرب است نه سیّد عجم و عالم.

جواب: به روایات مفصّلهٔ دیگر ثابت است که آن حضرت سادات جمیع عالمیان است، امّا علی علیه السلام و ائمّه علیهم السلام هم بعد آن حضرت سیّد عالم و آدم‌اند؛ زیرا که بنی هاشم برگزیدهٔ عرب‌اند، و عرب برگزیدهٔ قریش، و قریش برگزیدهٔ بنی إبراهیم، و بنی إبراهیم برگزیدهٔ کلّ بنی آدم.

و به احادیث سابقه ثابت شد، پس به این حجّت علی و ائمّه هرگاه سیّد عرب ثابت شدند، سادات کلّ بنی آدم ثابت شدند. امّا ذکر ولد آدم و بنی آدم علم بر بشر گردیده، پس این به صورت علمیت فرمود، پس خود آدم هم در آن داخل، و مع ذلک مبیّن این مجمل احادیث مفصّله‌اند.

در فضائل احمد بن حنبل مروی است، چنان چه در تذکرهٔ خواص الائمّهٔ سبط جوزی هم از ابن عبّاس روایت کرده: انّ رسول الله صلی الله علیه و آله قد بعثني إلىٰ علي علیه السلام، فقال لي النبي صلی الله علیه و آله: قل لعلي أنت سيّد في الدنيا سيّد في الآخرة. وقال النبي صلی الله علیه و آله: من أحبّك فقد أحبّني، ومن أبغضك فقد أبغضني (١).

ابن عبّاس می‌گوید: که مرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله به رسالت به سوی علی علیه السلام فرستاد، و فرمود: که بگو به علی: یا علي تو سیّد دنیائی سیّد در آخرتی. وفرمود: هر که تو را دوست دارد به تحقیق مرا دوست دارد، و هر که تو را دشمن دارد مرا

---

(١) تذکرة الخواص ابن جوزی ص ٤٨.

دشمن دارد.

در مطالب السؤول از حافظ ابونعیم روایت کرده: قال النبي صلّی الله علیه وآله لعلي علیه‌السلام: مرحباً بسيّد المؤمنين وسيّد المسلمين[۱].

از حلية الأولياء صاحب مطالب السؤول روایت کرده، قال رسول الله صلّی الله علیه وآله: يا أنس أوّل من يدخل عليك من هذا الباب أميرالمؤمنين، وسيّد المسلمين، وقائد الغرّ المحجّلين، وخاتم الوصيين، قال أنس: قلت في نفسي: اللّهمّ اجعله رجلاً من الأنصار، إذا جاء علي علیه‌السلام، فقال: من هذا يا أنس؟ فقلت: علي، فقام مسروراً مستبشراً، فاعتنقه ويمسح عرق وجهه بوجهه الخ[۲].

پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود: ای انس اوّل کسی که داخل بر تو از این در می‌شود او امیرالمؤمنین، و سیّد المسلمین، و قائد الغرّ المحجّلین، یعنی پیشوای دست و پای نورانیان، و خاتمهٔ اوصیا می‌باشد، انس گفت: که من در دل گفتم: خدایا این شخص را مردی از انصار بگردان، پس ناگاه علی آمد، پیغمبر فرمود: کیست ای انس، عرض کردم: که علی است، پس آن حضرت مسرور مستبشر برخواست و با هم گردن یک دیگر گرفتند، و پیغمبر عرق روی علی را به روی خود می‌مالید.

در مودّة شافعی از عباية بن ربعي مروی است، قال: أنا سيّد النبيين، وعلي سيّد الوصيين، وانّ أوصيائي بعدي اثناعشر، أوّلهم علي، وآخرهم قائمهم[۳].

پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود: من سیّد انبیاء آدم، و علی سیّد اوصیاء، و اوصیاء من بعد من دوازده‌اند، اوّل ایشان علی، آخر ایشان قائم مهدی است.

در مناقب ابن مغازلی شافعی به اسناد خود روایت می‌کند از عبدالرحمان بن

(۱) مطالب السؤول ص ۷۰، حلية الأولياء ۱: ٦٦.
(۲) مطالب السؤول ص ۱۰٦، حلية الأولياء ۱: ٦۳.
(۳) احقاق الحق ۱۵: ٥٦.

اسعد انصاری، قال النبي صلی الله علیه و آله: لمّا كان ليلة أُسري بي إلى السماء إذا قصر من ياقوتة حمراء يتلألأ نوراً، فأوحى الله إليّ في علي ثلاث: إنّه سيّد المسلمين، وإمام المتّقين، وقائد الغرّ المحجّلين[(۱)].

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: به شب اسراء به آسمان، ناگاه قصری را از یاقوت سرخ متلألأ به نور احمر بود، خدا در آن جا به من وحی کرد در علی: كه او به تحقیق سیّد مسلمانان، و امام متّقیان، و پیشوای دست و پای نورانیان است.

ایضاً باسناد دیگر روایت کرده در ليلة اسرا إلى السماء، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: انتهيت إلىٰ سدرة المنتهىٰ، فأوحى الله إليّ في علي ثلاث: إنّه امام المتّقين، وسيّد المسلمين، وقائد الغرّ المحجّلين إلىٰ جنّات النعيم[(۲)].

در فردوس مروی است، قال: لمّا أُسري بي رأيت علىٰ باب الجنّة مكتوباً بالنور لا بماء الذهب: علي سيّد المؤمنين[(۳)].

طبرانی و خطیب و ابن مغازلی روایت کردند، قال النبي صلی الله علیه و آله: يا علي أنت سيّد المسلمين، وإمام المتّقين، وقائد الغرّ المحجّلين، ويعسوب المؤمنين[(٤)].

وابن فورك مالكی در فصول المهمّه، و موفّق احمد بن مكّي به اسناد دیگر بلا تفاوت این را روایت کردند[(٥)].

در امالي صدوق روایت از انس در مجلس ۷۲ کرده: نحن بنو عبدالمطّلب سادة أهل الجنّة: رسول الله صلی الله علیه و آله، وحمزة سيّد الشهداء، وجعفر ذوالجناحين،

---

(۱) مناقب ابن مغازلی ص ۱۰٤ ح ۱٤٦.
(۲) مناقب ابن مغازلی ص ۱۰٥ ح ۱٤۷.
(۳) احقاق الحق ۱٥: ۲٤.
(٤) مناقب ابن مغازلی ص ٦٥ ح ۹۳، مستدرك حاكم ۳: ۱۳۷، حلية الأولياء ۱: ٦۳.
(٥) الفصول المهمّة مالكی ص ۱۲۳.

وعلي، وفاطمة، والحسن، والحسين، والمهدي علیهم السلام [۱].

یعنی: آن حضرت فرمود: ما اولاد عبدالمطّلب سادات اهل جنّت می‌باشیم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، و حمزه سیّد الشهداء، و جعفر صاحب دو بال اخضر، و علی، و فاطمه، و حسنین، مع مهدی آخر الزمان.

در امالی ایضاً از اصبغ بن نباته روایت کرده، قال أميرالمؤمنين علیه السلام: سمعت رسول‌الله صلی الله علیه و آله يقول: أنا سيّد ولد آدم، وأنت يا علي والأئمّة من بعدك سادة اُمّتي، من أحبّنا فقد أحبّ الله، ومن أبغضنا فقد أبغض الله ـ إلىٰ قوله: ـ ومن أطاعنا فقد أطاع الله، ومن عصانا فقد عصى الله [۲].

یعنی: حضرت امیر علیه السلام فرمود: شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: که من سیّد اولاد آدمم، و ای علی تو و امامان بعد تو سادات اُمّت من‌اند، هر که آنها را دوست دارد به تحقیق خدا را دوست داشته، و هر که ما را دشمن دارد خـدا را دشمن داشته، و هر که اطاعت ما نماید خدا را اطاعت کرده، و هر که عصیان به ما کند به تحقیق خدا را عصیان کرده.

در امالی در مجلس ۹۲ حضرت صادق علیه السلام از آباء خود روایت کرده، قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: يا علي أنت أخي ووارثي ووصيّي وخليفتي في أهلي واُمّتي، في حياتي وبعد مماتي، محبّك محبّي، ومبغضك مبغضي، يا علي أنا وأنت أبوا هـذه الاُمّة، أنا وأنت يا علي والأئمّة من ولدك سادة في الدنيا وملوك في الآخرة، من عرفنا فقد عرف الله، ومن أنكرنا فقد أنكر الله [۳].

یعنی: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی تو برادر مـنی، و وارث مـنی، و

---

(۱) امالی شیخ صدوق ص ۵۶۲ ـ ۵۶۳ ح ۷۵۷.
(۲) املی شیخ صدوق ص ۵۶۳ ح ۷۵۸.
(۳) امالی شیخ صدوق ص ۷۵۴ ـ ۷۵۵ ح ۱۰۱۵.

وصى منى، و خليفهٔ منى در اهل من و در اُمّت، در زندگی من و بعد موت من، محبّ تو محبّ من، و مبغض تو مبغض من است، ای علی من و تو والدین این اُمّت هستيم، ای علی من و تو و امامان از اولاد تو سادات در دنيا و پادشاهان در آخرت هستيم، هر كه ما را بشناخت به تحقيق خدا را شناخت، و هر كه انكار به ما كرد به تحقيق خدا را انكار كرد.

در امالي در مجلس ٦٠ روايت كرده من جملهٔ آن، قال النبي صلى الله عليه وآله: يا أُمّ سلمة اسمعي واشهدي هذا علي بن أبي‌طالب سيّد المسلمين، وإمام المتّقين، وقائد الغرّ المحجّلين، وقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين، فقالت أُمّ سلمة: يا رسول الله من الناكثون؟ قال: الذين يبايعونه بالمدينة وينكثون بالبصرة، قلت: ومن القاسطون؟ قال: معاوية وأصحابه من أهل الشام، قلت: من المارقون؟ قال: أصحاب النهروان[1].

يعنى: پيغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: ای أُمّ سلمة بشنو و شاهد باش، كه اين علی سيّد مسلمانان، وامام متّقيان، و پيشوای دست و پای نورانيان، و قاتل ناكثان و قاسطان و مارقان می‌باشد.

أُمّ سلمة عرض كرد: كه يا رسول الله ناكثين كيستند؟ آن حضرت فرمود: آنان كه بيعت علی در مدينه و نكث آن در بصره نمايند، آنها أهل جمل‌اند، و قاسطين كيستند؟ فرمود: معاويه با اصحاب خود از اهل شام، و مارقين كيستند؟ فرمود: اصحاب نهروان خوارج می‌باشند.

طبراني در اوسط، و قسطلاني در مواهب، و حافظ امام ابو نعيم در دلائل، از عائشه روايت كردند از نبی صلى الله عليه وآله، قال: قال جبرئيل: قلّبت مشارق الأرض

---

(١) امالی شيخ صدوق ص ٤٦٤ ح ٦٢٠.

ومغاربها، فلم أر رجالاً أفضل من محمّد، ولم أر بني أب أفضل من بني هاشم [۱].

یعنی: جبرئیل فرمود: که من گردیدم مشرقهای زمین و مغربهای آن را، پس من ندیدم مردی افضل از محمّد، و من ندیدم اولاد پدری افضل از بنی هاشم باشند، سلام الله علیهم اجمعین.

دیلمی در فردوس، و ابن حجر در صواعق، روایت کردند، قال صلی الله علیه وآله: نحن بنو عبدالمطّلب سادات أهل الجنّة: أنا و حمزة وعلي وجعفر ابنا أبي‌طالب، والحسن والحسين والمهدي [۲]، فقال النبي صلی الله علیه وآله: وعدني ربّي في أهل بيتي من أقرّ منهم بالتوحيد ولي البلاغ أن لا يعذّبهم [۳].

یعنی: ما اولاد عبدالمطّلب سادات اهل جنّتیم، من جملهٔ آنها: من و حمزه و علی و جعفر وحسنین مع مهدی، و خدا به من وعده داده در اهل بیت من هر که مقرّ توحید باشد، برای من بلاغ است که آنها را عذاب نمی‌کند.

در صواعق حدیث متّفق علیه اُمّت از مشایخ خود روایت کرده حدیث ثقلین را، کتاب الله، و عترت آن حضرت می‌باشد، و آخرش این است که: لن یتفرّقا حتّیٰ یردا عليّ الحوض، وسألت ربّي ذلك لهما، فلا تتقدّموهما فتهلكوا، ولا تقصروا عنهما فتهلكوا، ولا تعلّموهم فإنّهم أعلم منكم [۴].

یعنی: من مسألت کردم خدا را به آن، پس بر قرآن و عترت من تقدّم مجوئید ومکنید، ای صحابه و اُمّت هلاک می‌شوید، و تقصیر مکنید از آنها هلاک می‌شوید، و تعلیم مدهید آنها را چه آنها از شما اعلم و افهم‌اند.

---

(۱) کنز العمّال ۱۱: ۴۰۹ ح ۳۱۹۱۳.

(۲) مناقب ابن مغازلی ص ۴۸، احقاق الحق ۱۳: ۲۱۷ـ ۲۲۰ و ۱۸: ۴۱۸ـ ۴۲۰.

(۳) مستدرک حاکم ۳: ۱۵۰.

(۴) صواعق ابن حجر ص ۲۲۶، مجمع الزوائد هیتمی ۹: ۱۶۳، احقاق الحق ۹: ۳۲۲.

باب
در نصوص سيادت عينيه فاطمه وحسنين
و ائمّه از ذريّهٔ حسين عليهم السلام

به صورت اختصار، در ترمذی، و مشكات، و جامع الأُصول، و جمع بين الصحاح الستّه، از حذيفهٔ يمانى مروى است، قال لي رسول الله صلى الله عليه وآله: يا حذيفة إنّ هذا ملك لم ينزل الأرض قطّ قبل هذه الليلة استأذن ربّه أن يسلّم عليّ ويبشّرني بأنّ فاطمة سيّدة نساء أهل الجنّة، وإنّ الحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنّة(۱).

رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: كه ای حذيفه اين ملكی سماوی است هرگز به زمين نازل نشده قبل بر اين شب، و از خدا اذن گرفته كه سلام به من بكند و بشارت بدهد مرا كه فاطمه سيّدهٔ زنان جنّت، و حسنين سيّد جوانان اهل جنّت میباشد.

در بخاری، و مسلم، و ترمذی، و مشكات، و غير اينها مروی است، قال النبي صلى الله عليه وآله لفاطمة عليها السلام: يا فاطمة ألا ترضين أن تكوني سيّدة نساء أهل الجنّة، أو نساء المؤمنين(۲).

در جامع الأُصول، و جمع بين الصحاح الستّة مروی است، قال النبي صلى الله عليه وآله: إنّ ابنتي فاطمة سيّدة نساء العالمين(۳).

در صواعق از بخاری و مسلم روايت كرده، قال: يا فاطمة ألا ترضين أن

---

(۱) صحيح ترمذي ۵: ۶۱۹ ح ۳۷۸۱، مشكات المصابيح ۲: ۴۴۱ ح ۶۱۷۱.

(۲) صحيح بخاری ۱۱: ۷۹ ح ۶۲۸۵، صحيح مسلم ۴: ۱۹۰۴ ح ۲۴۵۰ فضائل فاطمة عليها السلام، مشكات المصابيح ۲: ۴۳۶ ح ۶۱۳۸، سنن ابن ماجه ۱: ۵۱۸ ح ۱۶۲۱، طرائف سيد ابن طاووس ص ۲۶۳، عمدهٔ ابن بطريق ص ۳۸۶.

(۳) احقاق الحق ۱۰: ۲۸ ـ ۴۲.

تكوني سيّدة المؤمنين[(۱)].

در صواعق از احمد، و در ترمذی از خدری، و طبرانی از ابن عمر، و از علی، و از جابر، و از ابوهریره، و اُسامة بن زید، واز براء، و ابن عدی، از ابن مسعود روایت کردند: إنّ النبي صلی الله علیه وآله، قال: الحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنّة[(۲)].

در صواعق از ابن عبّاس و از علی، و از ابن عمر، و ابن ماجه، و حاکم از ابن عمر، و طبرانی از قرّه، و از مالک بن حویرث، و حاکم از ابن مسعود روایت کردند: انّ النبي صلی الله علیه وآله، قال: ابناي هذان الحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنّة وأبوهما خير منهما[(۳)].

به تحقیق نبی صلی الله علیه وآله فرمود: که این دو پسرم حسن و حسین دو سیّد سرداران و جوانان اهل الجنّت، و پدر آنها بهتر از آنها است.

همدانی شافعی از اسلمی روایت کرده، قال النبي صلی الله علیه وآله لفاطمة: أمّا ترضين أن تكوني سيّدة نساء العالمين. وفي اُخرىٰ: أن تكوني سيّدة هذه الاُمّة كما كانت مريم سيّدة نساء بني إسرائيل[(٤)].

خلاصه: آن که فاطمه سیدّهٔ زنان عالمین است، و سیّدهٔ زنان این اُمّت چون مریم سیدّهٔ زنان بنی اسرائیل می‌باشد.

ایضاً قال: سمّيت فاطمة البتول لأنّها تبتّلت من الحيض والنفاس[(٥)].

در صواعق مروی است از نسائی: انّ ابنتي فاطمة حوراء آدمية لم تحض ولم

---

(۱) احقاق الحق ۱۰: ٤۲.

(۲) احقاق الحق ٤: ٥۹ و ۱٥۲ و ۱۸٥ و ج ٥: ۲۰ و ٥٦ و ٦۲ و ج ۹: ۲۲۹ ـ ۲٤۱.

(۳) احقاق الحق ۹: ۱۸۹ و ۲۲۹ ـ ۲٤۱ و ج ۱۸: ٤۰۸ ـ ٤۱۰.

(٤) مودّة القربىٰ همدانی ص ۱۰۳.

(٥) مودّة القربىٰ همدانی ص ۱۰۳، احقاق الحق ۱۰: ۳۱۳.

تطمث، إنّما سمّاها فاطمة لأنّ الله فطمها وذرّيتها عن النار[١].

يعني: دخترم فاطمه حوريه آدميه است، لهذا حيض و نفاس ندارد، و فاطمه براى آن ناميدند كه خدا او را و ذرّيهٔ او را از نار آزاد كرد.

در مودّة همدانى روايت كرده از ابن عبّاس: لمّا تزوّج رسول الله صلى الله عليه وآله فاطمة عليها السلام من علي عليه السلام، فقالت: يا رسول الله زوجي عايل لا مال له، فقال النبي صلى الله عليه وآله: أوما ترضين إنّ الله اطّلع إلى الأرض فاختار منهم رجلين أحدهما أبوك والآخر بعلك[٢].

يعني: وقتى كه عقد فاطمه با على واقع شد، پس فاطمه عرض كرد: اى پدر شوهرم بى مال و بى چيز است، پس پيغمبر فرمود: آيا راضى نيستى تو چه خدا در اهالى ارض نگريست از آن دو آدم را برگزيد، يكى پدرت و ديگرى شوهرت على را.

در مناقب موفّق احمد بن مكّى از سلمان فارسى به اسناد مشايخ حديث روايت كرده كه راوى مى‌گويد كه من ديدم حسين را كه بر ران پيغمبر صلى الله عليه وآله بود كه آن حضرت بر چشمها و بر دو لبهاى حسين بوسه مى‌كرد و مى فرمود: أنت سيّد ابن سيّد، وأخو السيّد، وأبوالسادة، أنت إمام ابن الامام أبو الأئمّة، أنت حجّة ابن حجّة أبو حجج التسعة من صلبك تاسعهم قائمهم[٣].

يعني: اى حسين تو سيّد ابن سيّدى، و برادر سيدى، و پدر ساداتى، تو امام، پسر امام، پدر ائمّه هستى، تو حجّتى، پسر حجّتهاى نه گانه از صلب تو، نهم آنها قائم مهدى آخر الزمان مى‌باشد.

---

(١) صواعق ابن حجر ص ٢٣٠، احقاق الحق ١٠: ١٦ ـ ٢٤.

(٢) احقاق الحق ٥: ٢٦٨ ـ ٢٧١.

(٣) مقتل الحسين خطيب خوارزمى ص ١٤٥، احقاق الحق ١٣: ٧١ ـ ٧٢.

در فرائد السمطین إبراهیم حموینی به اسناد خود روایت کرده، قال النبي صلى الله عليه وآله: الحسن والحسين إماما اُمّتي بعد أبيهما، وسيّدا أهل الجنّة، واُمّهما سيّدة نساء العالمين، وأبوهما سيّد الوصيين، ومن ولد الحسين تسعة أئمّة تاسعهم قائمهم من ولدي، طاعتهم طاعتي، ومعصيتهم معصيتي[1].

یعني: پیغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: که حسن و حسین دو امام اُمّت من بعد پدر خود، و آنها سیّد و مطاع همهٔ اهل جنّت‌اند، و مادر آنها سیّدهٔ زنان عالمیان است، وپدر آنها سیّد اوصیای سلف و خلف است، و از اولاد حسین ائمّهٔ تسعه‌اند، نُهم آنها قائم باقیَ آنها تا قیامت از اولاد من‌اند، طاعت همهٔ ایشان طاعت من، و معصیت همهٔ اینها معصیت من است.

و به فضائل و کمالات آنها دفاتر مملو و مشحون‌اند، چنانچه صاحب استیعاب و ابن مغازلی و غیر اینها روایت کردند: لو كانت البحار مداداً والأشجار أقلاماً، والسماوات صحافاً، والجنّ والانس كتّاباً، لنفدت البحر وكلّت الأقلام وقلّت الصحائف قبل أن تنفد فضائل علي بن أبي طالب[2].

وفي اُخرىٰ: والملائكة حسّاب، ما كتبوا عشر معاشير فضائل علي عليه السلام[3].

یعني: از ابن عبّاس نقل کرده که اگر سمندر و بحر محیط سیاهی، و درختهای دنیا قلم، و آسمانها کاغذ، و تمام انس و جن نویسندهٔ فضائل و مناقب علی علیه السلام می‌شدند، هر آینه سیاهی به اتمام می‌رسد، و قلم کند می‌شوند، و صحایف سماواتی مملو می‌شوند قبل از آن که فضائل علی علیه السلام تمام می‌شوند.

و در دیگر روایت است: که اگر کلّ ملائکه محاسب شوند، هر آینه ده یک از

---

(۱) احقاق الحق ۱۳: ۶۷ ـ ۶۸ از فرائد السمطین.

(۲) احقاق الحق ٤: ۳۸۹ ـ ۳۹۱ و ۱۵: ۶۰۹ ـ ۶۱۰.

(۳) مناقب خطیب خوارزمی ص ۳۲، فرائد السمطین جوینی ۱: ۱٦.

فضائل علی علیه‌السلام تمام نمی‌شوند، پس این به صورت نمونه از عشرات بل از مئات آحاد بل از آلاف آحاد، و از انبار حبّه نمودار می‌باشد.

باب
نزول سورهٔ کوثر خاصّ در ذرّیهٔ خاصّ و عامّ سیّد رسل و هادی سبل

بدان که من جملهٔ عطایای تعالیٰ به حضرت سورهٔ کوثر است ﴿بسم الله الرحمٰن الرحيم، إنّا أعطيناك الكوثر * فصلّ لربّك وانحر * إنّ شانئك هو الأبتر﴾[(١)].

خلاصهٔ ترجمه: آن که خدا مخاطب به نبی خود صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: که ما به تحقیق و به درستی عطا کردیم و دادیم تو را کوثر را، و آن در اصل وضع کثرت می‌باشد، پس یا محمّد به عوض این نعمت جزیلهٔ جلیلهٔ جمیلهٔ دائمهٔ قائمهٔ إلیٰ بقاء الشهور والدهور از روی شکر نماز کن و نحر کن، و آن قربانی حیوانات در مقام منیٰ از مکّه می‌باشد، یا دعاء قنوت در نماز می‌باشد، چه به درستی که مبغض و دشمن طاعن تو به لفظ ابتر خود ابتر و مقطوع النسل و عقب بریده از نسل و از ذکر خیر إلی الأبد می‌باشد.

پس آیا این کوثر خاصّ است یا عام؟ مفسّرین در آن دو قول دارند. امّا نزد آنان که خاصّ است، پس از آنها هر یکی وجهی به حسب روایتی گفته:

نزد جمعی مراد از کثرت هر خیر دین و دنیا إلی الأبد می‌باشد.

نزد جمعی مراد از کوثر آب حوض در آخرت است، نزد جمعی کوثر نهری در جنّت است.

---

(١) تمام سورهٔ کوثر.

نزد جمعی علماء اُمّت است؛ لقوله «علماء اُمّتی کأنبیاء بني إسرائیل»[۱] و «العلماء ورثة الأنبیاء»[۲] چه آنها اولاد معنوی آن حضرت‌اند، ذکر خیر او و یاد او در توعیظ و تحریر و در خطب می‌کنند، و اظهار و اجرای احکام دین او تا قیامت می‌نمایند.

نزد بعضی مقام محمود، و وسیلهٔ او در قیامت می‌باشد.

نزد جمعی ابقاء اسلام و دین و حسن صیت و ذکر خیر او خصوص در پنج وقت اذان هر شب و روز، با شهادت و وحدانیت خدا شهادت رسالت محمّد صلی الله علیه و آله تا قیامت می‌باشد.

نزد جمعی کثرت تبعه از اُمّت مسلمهٔ آن حضرت باقی تا قیامت بلا زوال می‌باشد.

نزد بعضی قرآن و اعجازیت آن باقی إلی قیامت می‌باشد.

نزد جمعی نبوّت است، چه اصل نبوّت فضلاً عن الخاتمیت بلا شک خیر اعظم واکبر و اجزل و اجل از همهٔ خیرات دین و دنیا می‌باشد، چه فوق بر این مرتبه عالم امکانی را ممکن بالحصول فضلاً عن الوصول اصلاً و ابداً نیست؛ زیرا که فوق و اعلا بر نبوّت خصوص بر مرتبهٔ خاتمیت مرتبه‌ای نمی‌باشد الاّ مرتبهٔ اوست.

نزد جمهور اُمّت مراد کثرت آل و اولاد و عترت و ذرّیت از نسل فاطمه و علی علیهما السلام باقی تا قیام قیامت بلا زوال می‌باشد.

امّا نزد آنان که عام است، پس نزد آن طایفه همهٔ این وجوه مع وجوه دیگر

---

(۱) عوالی اللآلی ٤: ۷۷ ح ٦۷.
(۲) عوالی اللآلی ۱: ۳۵۸ و ۲: ۲٤۱.

مقصود از کوثر است(۱).

نزد محقّقین اُمّت حمل کوثر بر عموم اولیٰ مع إمکان ذلك می‌باشد، اگرچه کوثر متحمّل همهٔ این وجوه است، و لکن اصل همهٔ اینها اقوا و اثبت و اقطع وجه آخر، و آن کثرت آل و ذرّیه از نسل فاطمه عليها السلام و علی عليه السلام می‌باشد؛ زیرا که مفهوم و معانی الفاظ و کلمات و قراین داخله و خارجه و سبب نزول آن، دالّ بر همین وجه نسل، و اقرب و انسب به وضع و حقیقت می‌باشد، مفسّرین خاصّه و عامّه روایات متعدّده کردند که این سوره در ردّ کفّار قریش و بنی اُمیه نازل شده.

من جملهٔ آن: إنّه صلى الله عليه وآله كان يخرج من المسجد والعاص بن وائل السهمي يدخل، فالتقيا فتحدّثا وصناديد قريش في المسجد، فلمّا دخل قالوا: من الذي تتحدّث معه؟ فقال: ذلك الأبتر، فلمّا سمعه رسول الله صلى الله عليه وآله بكىٰ بكاءً شديداً، فنزل جبرئيل بهذه السورة(۲).

یعنی: رسول خدا صلى الله عليه وآله از مسجد بر می‌آمد، و عاص بن وائل سهمی داخل می‌شد، با هم متلاقی و هم کلام شدند، و صنادید قریش در مسجد او را پرسیدند با که سخن می‌گفتی؟ او گفت: که با مردِ مقطوع النسل، حضرت این سخن را فهمیده گریهٔ شدید برای تعبیر آنها کرد، پس پیک جمیل جبرئیل از خداوند جلیل این سوره را به وعدهٔ قطعی در تسلّی آن حضرت آورد که به تو یا محمّد کثرت اولاد از نسل فاطمه و علی عطا کردیم، تا بقاء دنیا عدد آنها به غیر خدا کسی نمی‌داند، و یک بالشت آبادی از بلاد دنیا نباشد مگر آن که اولاد تو به زمین عبور و از بلاد گذر می‌کنند، و در اکثر بلاد و مدائن و قریٰ سکونت

(۱) تفسیر فخر رازی ۳۲: ۱۲٤ ـ ۱۲۸.

(۲) مجمع البیان ۱۰: ۳٦٦، تفسیر قمّی ۲: ٤٤۷.

می‌نمایند، تو به عوض این نعمت عظمیٰ شکر و ثناء تعالیٰ بکن، و بـه تـحقیق طاعن و مبغض تو ابتر و مقطوع النسل و الخیر، و از بقای اثر بالکلّ او مستأصل می‌باشد.

من جملهٔ آن: روایت دیگر همین مردم نقل کردند: لمّـا مـات عـبدالله ابـن النبي صلى الله عليه وآله من خديجة، كان يقول العاص بن وائل وأبوسفيان: إنّ محمّداً أبتر لا ابن له يقوم مقامه بعده، فإنّه إن مات فانقطع واسترحتم منه. وقيل: قال هذا جماعة من قريش لكعب بن الأشرف اليهودي. وقيل: لمّا مات ابن النبي صلى الله عليه وآله قال أبوجهل: إنّ محمّد أبتر، فإنّي أبغضه، فنزلت هذه السورة في تسلية للنبي صلى الله عليه وآله بوعد قطعي في إبقاء نسله وكثرتهم إلىٰ يوم القيامة[1].

یعنی خلاصه همه: آن که جماعتی منهم عاص و ابوجهل و ابوسفیان مع جمعی دیگر از کفّار قریش بعد فوت پسر نبی عبدالله نام از خدیجه به عیب می‌گفتند این مرد یعنی محمّد صلى الله عليه وآله ابتر مقطوع النسل است و لا اولاد است، پس به محض موت خودش اسمش و ذکرش خاموش می‌شود، و همهٔ ماها استراحت در آن وقت خواهیم یافت، و ما را آن ابتر بد می‌آید، و دشمنش هستیم، پس این آیه به صیغهٔ ماضی به وعدهٔ قطعی در تکثیر نسل آن حضرت، و ابقاء آن تا قیامت نازل شده، و همین قول ابن عبّاس و مقاتل و کلبی و عامّه و خاصّهٔ مفسّرین می‌باشد.

و امّا شهر بن حوشب، و قاضی ابوبکر، و واحدی، و نیشابوری، و قسطلانی، و امام رازی، و غیر ایشان جمّ غفیر می‌گویند: والكوثر أولاده؛ لأنّ هذه الســورة إنّما نزلت ردّاً علىٰ من عابه بعدم الأولاد، فالمعنىٰ أنّه يعطيه نسلاً يبقون علىٰ مرّ الزمان، فانظر كم قتل من أهل هذا البيت، ثمّ العالم تمتلىء منهم، ولم يبق من بني

---

(۱) تفشسر ثعلبی ۵: ۵۶۲ ـ ۵۶۵.

أُمية مع كثرتهم في الدنيا أحد يعبأ به، ثمّ انظر كم كان في أهل هذا البيت من أكابر العلماء والزهّاد كالباقر والصادق والكاظم والرضا عليهم السلام والنفس الزكية وأمثالهم. انتهىٰ عين عبارة الرازي والقسطلاني [١].

يعني: به حسب نزول و معني مراد از كوثر اولاد آن حضرت تا قيامت‌اند، چه اين سوره در ردّ آناني نازل شده كه آن حضرت را عار و عيب و ذم مي‌كردند به عدم اولاد و به قطع نسل او، پس معني آن اين شد كه زودتر تو را عطا مـي‌كند نسلي را كه همهٔ آنها باقي مي‌مانند در دنيا به مرور شهور و دهور.

پس بنگر و به تأمّل نظر كن كه چه قدر و به چه كثرت اهل بـيت ايـن نـبي مي‌باشد، با ثبوت آن كه به چه كثرت سادات از اهل بيت اين پيغمبر در ازمـنهٔ سلاطين ظلمهٔ امويه و عبّاسيه و غير ايشان به قتل رسيدند، باز هم عالم به فضل الله از اينها مشحون و ممتليء است، و باقي نماند از بـني أُمـيه و از دشـمنان و طاعنان ايشان مع كثرت آنها در دنيا يكي واحدي كه به او عيب و ذم و اعتبار كرده مي‌شد.

پس به تأمّل نظر در خانهٔ اهل بيت بكن كه از اكابر علما و زهّاد اينها چون حضرت باقر وصادق و كاظم و رضا عليهم السلام و نفس زكيه [٢]، و امثال اينها، به چه كثرت و عدد به ظهور آمدند و مي‌آيند، تعداد و كـثرت آنـها غـير الله احـدي نمي‌داند، لهذا اهل اسلام زين‌العابدين عليه السلام را آدم ثالث نـاميدند، چـه در قـتل امويه به غير او از اولاد رسول احدي به اتّفاق باقي نمانده، هل هذا إلاّ إجراء وعد

---

(١) تفسير فخر رازي ٣٢: ١٢٤، تفسير نيشابوري مـطبوع در حـاشيه تـفسير طـبري ٣٠: ١٧٥.

(٢) مراد از نفس زكيه: محمّد نفس زكيه بن عبدالله محض بن حسن مثنّي بن حسن بن علي بن أبي طالب است.

الله وانجازه، فصدق الله وصدق رسوله .

و خبر مطابق واقع بعد آن إلیٰ حين به همان كثرت بروز كرد، و مشهود اهالی هر زمان اين كثرت اولاد فاطمه عليها السلام می‌باشد، و مفقود الاثر و الاسم في الواقع همهٔ طاعنان آن حضرت به ابتر، خصوص بنی اُميه مع كثرتهم نيز می‌باشد، پس اين از اعاظم شواهد و دلائل و اقطع واقوا و اثبت براهين إلیٰ حين بر ثبوت نبوّت محمّدی صلى الله عليه وآله می‌باشد .

تنبيه: پس ابقاء نسل آن حضرت به كثرت تا قيامت از اعاظم معجزات باقيهٔ آن حضرت می‌باشد، و به اين سبب نوع ديگر تعظيم عترت و ذرّيهٔ آن حضرت تا قيامت بر هر مؤمن مصدّق ذی بصيرت واجب است، تدبّر تبصّر .

باب

در تسميهٔ زهرا عليها السلام به فاطمه و عقد او با علی عليه السلام و به دعاء رسول اين ذرّيهٔ بتول محفوظ تا قيامت مع فضائل اينها

بدان كه در صواعق روايت كرده: جاء جبرئيل إلى النبي صلى الله عليه وآله ، فقال: إنّ الله يأمرك أن تزوّج فاطمة من علي، فدعا جماعة من أصحابه، فقال الخطبة: الحمد لله المحمود بنعمته، الخطبة المشهورة، ثمّ تزوّج علياً وكان غائباً، وفي آخرها دعا لهما النبي صلى الله عليه وآله، وقال: فجمع الله شملهما، وطيّب نسلهما، وجعل نسلهما مفاتيح الرحمة، ومعادن العلم والحكمة وآمن الاُمّة(۱) .

يعني: جبرئيل آمده عرض كرد كه خدا سلام می‌فرمايد، و امر می‌كند كه فاطمه را به نكاح و عقد علی در آر .

در روايت همدانی و غير او زياد است: لولم يخلق علي لما كان لفاطمة كفو في

---

(۱) صواعق ابن هجر ص ۱٤۰، احقاق الحق ٦: ٦۰۰ .

الدنيا[١].

چه اگر علي در دنيا به وجود نمى آمد، هر آينه براى فاطمه كفوى در دنيا براى نكاح نبود، پس آن حضرت خطبهٔ مشهوره در علماء اُمّت خواند، كه ابتدايش الحمد لله المحمود بنعمته مى‌باشد، پس على را با فاطمه تزويج و عقد كرد، و على حاضر نبود، پس على را طلبيده فرمود: يا على إنّ الله أمرني أن أزوّجك علىٰ أربعمائة مثقال فضّة أرضيت بذلك؟ فقال: قد رضيتها، ثمّ خرّ علي ساجداً لله شكراً، فلمّا رفع رأسه، قال له النبيﷺ: بارك الله لكما وبارك فيكما، وأعزّ جسدكما، وأخرج الله منكما الكثير الطيّب. وأخرجه أبوالخير القزويني[٢].

پس به على فرمود به امر خدا فاطمه را عقد با تو كردم بر مهر چهار صد مثقال، و در احاديث ديگر خاصّه وعامّه بر مهر سنّت، و آن پنج صد درهم جياد مى‌باشد، آيا تو راضى به آن هستى؟ على عرض كرد: راضى هستم، و على به سجده اُفتاده بعد شكر خدا سر بر داشت.

و آن حضرت بعد خطبه هم دعا به آنها كرد، كه پس خدا جمع كند پريشانى آنها را، و پاكيزه سازد نسل آنها را، وبگرداند نسل آنها را كليدهاى رحمت و معدنهاى علم و حكمت خود، و امن و امين اُمّت.

و پس از عقد باز دعاى ديگر كرد: خدا مبارك گرداند شما هر دو را، و بركت دهد در شما، و عزيزتر گرداند بدن شما هر دو را، و بر آرد از شما نسل كثير طيّب وپاک را.

در صواعق از انس روايت كرده: والله لقد أخرج الله منهما الكثير الطيّب[٣].

---

(١) احقاق الحق ٧: ١ ـ ٢.

(٢) احقاق الحق ٦: ٥٩٦ ـ ٦٠٣.

(٣) صواعق ابن حجر ص ١٤٠.

يعني: به خدا قسم خدا به تحقيق بر آورد از على و فاطمه نسل كثير پاكيزه را تا عالم را مملو ساخت .

در صواعق از احمد و از ابو حاتم و غيرهما روايت كرده: وقتى كه على فاطمه را به خانهٔ خود به شب زفاف برد، حضرت رسول صلى الله عليه وآله به على عليه السلام فرمود: كه تعجيل در ارادهٔ خود نكنى تا وقتى كه من بيايم، پس پيغمبر صلى الله عليه وآله آمده، فدعا النبي صلى الله عليه وآله بماء، فأتته بقدح فيه ماء، فمجّ فيه، ثمّ نضح علىٰ رأسها وبين ثدييها، وقال: اللّهمّ انّي اُعيذها بك وذرّيتها من الشيطان الرجيم، ثمّ قال لعلي عليه السلام: ائتني بماء، فعلمت ما يريد، فملئت القعب فأتيته به، فنضح منه علىٰ رأسي وبين كتفي، وقال: اللّهمّ إنّي اُعيذه بك و ذرّيته من الشيطان الرجيم، ثمّ قال: اُدخل بأهلك على اسم الله تعالىٰ وبركته[1].

پس پيغمبر صلى الله عليه وآله كاسهٔ آبى را طلبيد، پس آب مضمضهٔ خود در آن انداخته خلط نموده بر سر فاطمه و ميان پستان او پاشيد و دعا كرد: خدايا به تحقيق فاطمه را به پناه تو مى‌آرم مع ذرّيهٔ او از شيطان رجيم، پس براى على هم همين طور دعا كرد، و آب ظرف ديگر را بر سر او و ميان دو شانهٔ او پاشيد، و همين دعا به او هم كرد، پس فرمود: برو نزد اهليهٔ خود داخل شو .

در صواعق از مناقب نسائى به سند صحيح روايت كرده در خطبه و عروسى فاطمه آخرش اين است، فقال النبي صلى الله عليه وآله: يا علي لا تحدث شيئاً حتّىٰ تلقاني، فدعا بماء فتوضّأ به، ثمّ أفرغه علىٰ علي وفاطمة، فقال: اللّهمّ بارك فيهما وبارك لهما في نسلهما .

وفى رواية: في شملهما. وبالتحريك الجماع .

---

(۱) احقاق الحق ۱۰: ۴۰۵ ـ ۴۰۹.

وفي آخر: في شبليهما، وهو ولد الأسد، ويطلق على الحسنين بالشبلين، وهو دليل على اطّلاعه علىٰ أولادهما قبل التزويج[(١)].

پس پيغمبر صلى الله عليه وآله به علي عليه السلام به شب زفاف فرمود: كه امرى را نكنى تا تلاقى من، پس پيغمبر آبى طلبيده وضو به آن كرده، پس آن را بر علي و فاطمه پاشيده، و دعا كرد براى آنها و اولاد آنها، به آن كه خدايا بركت ده در علي و فاطمه، و مبارك گردان براى آنها در نسل آنها، و در تقارب آنها، و در دو شير بچّهٔ آنها كه حسنين باشند، و اين دليل است كه آن حضرت را اطّلاع از اولاد آنها قبل نكاح آنها بود.

در مودّة همدانى از ابوذر مروى است، قال: إنّ الله تعالىٰ اطّـلع إلى الأرض اطّلاعة بلا كيف، فاختار لي صهراً جعله سيّد الأوّلين والآخرين، و لم يعط أحداً من النبيين والمرسلين ـ إلىٰ قوله: ـ أعطاني فاطمة العذراء ترجع في كلّ ليلة بكراً ولم يعط أحداً من النبيين الخ[(٢)].

يعنى: پيغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: به تحقيق خدا نگريست بلا كيفيت به سوى زمين، پس برگزيد از اهل زمين براى من دامادى را كه سيّد اوّلين و آخـرين است، و عطا نكرد احدى را از انبياء و مرسلين مثل او، و در آخر حديث اين است كه مثل من خُسرى را به علي عطا كرد كه مثل آن احدى را از عالميان عطا نكرد، و عطا كرد به من دخترى فاطمه عذراء كه در هر شب باكره بر مى‌گردد و به احدى از انبياء اين چنين نصيب نشده، و به من داد دو ولد دختر حسنين سيّد جوانان جنّت و به احدى از انبيا عطا نكرد مثل آن.

در مودّة از اُمّ سلمة روايت كرده، قالت: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسمّيت فاطمة

---

(١) احقاق الحق ١٠: ٤١٣ـ ٤١٦.

(٢) مودّة القربى همدانى ص ١١٩، احقاق الحق ٥: ٤٤ و ٧: ١٨.

بتولاً؛ لأنّها تبتّلت كلّ ليلة، أي: ترجع كلّ ليلة بكراً، وسمّيت مريم بتولاً؛ لأنّها ولدت عيسىٰ بكراً[۱].

يعنی: رسول خدا صلّى الله عليه وآله فرمود که برای آن فاطمه را بتول نامیده شد چه او را هر شب بکارت داده می‌شود، وبکارت به او رجوع می‌کند.

در مودّة و فردوس مروی است، قال رسول الله صلّى الله عليه وآله: إنّما سمّيت فاطمة بالبتول؛ لأنّها تبتّلت من الحيض والنفاس؛ لأنّ ذلك يجب في بنات الأنبياء[۲].

وفي آخر: إنّ ذلك نقصان.

وفي آخر: إنّه مكروه في بنات الأنبياء[۳].

رسول خدا صلّى الله عليه وآله فرمود: برای آن فاطمه را بتول نامیدند، چه از او بریده است حیض ونفاس را، به جهت اظهار تطهیر واجلال و تعظیم و علوّ شأن او در خلق، و آفرید فاطمه را بری و طاهر از ظهور خون حیض و نفاس، چه در بنات انبیا واجب یا محبوب تعالی است پاک بودن آنها از این رجس و خبث.

وچون در مطهّرات و طیّبات و معصومات از بنات خاصّهٔ انبیا مکروه و ظهورش نقصان در آنها، به خلاف زنان کافّهٔ دنیا از آدم تا خاتم می‌باشد، و احدی خالی از این نیست حتّیٰ زوجات و قرابات پیغمبر، و این تنزّه مختصّ مریم و فاطمه عليها السلام می‌باشد به صورت خارق عادت.

و در روایات بسیار وارد است: وسمّيت فاطمة بالزهراء؛ لأنّ نورها في الدنيا يزهر إلى السماء عند قيامها بالصلوات[۴].

---

(۱) مودّة القربى همدانی ص ۱۱۹.

(۲) مودّة القربى همدانی ص ۱۰۳، احقاق الحق ۱۰: ۳۱۳.

(۳) احقاق الحق ۵: ۷.

(۴) احقاق الحق ۱۰: ۲۴۴ و ج ۱۹: ۱۰ ـ ۱۱.

يعني: فاطمه را براى آن به زهراء ناميدند چه نور او مى‌درخشد وقت قيام او به نمازها به سوى آسمانها تا عرش، و ملايكه به آن مى‌فهميدند كه فاطمه متوجّه به سوى عبادت خدا شده .

در صواعق از خصائص نسائى روايت كرده: إنّ ابنتي فاطمة حوراء آدمية لم تحض ولم تطمث، إنّما سمّاها فاطمة؛ لأنّ الله فطمها ومحبّيها على النار(١) .

پيغمبر ﷺ فرمود: دخترم فاطمه حوريه آدميه است، لهذا او را خون حيض و نفاس نمى‌باشد، و براى آن او را به فاطمه ناميدند، چه خدا حرام و بعيد گردانيد فاطمه را و محبّان او را بر نار جهنّم .

و در روايات بسيار در صواعق از بزّاز و طبرانـى و أبـونعيم مـروى است، قال ﷺ: فاطمة أحصنت فرجها، فحرّم الله ذرّيتها ومحبّيها على النار(٢) .

يعني: پيغمبر ﷺ فرمود: فاطمه حفظ ظاهر و باطن خود كرد، پس خدا بـه عوض آن ذرّيه و محبّان او را حرام گردانيد بر نار جهنّم .

از ابن جوزى در صواعق روايت كرده: قال ﷺ: إنّ الله جعل ذرّية كلّ نبي في صلبه، وانّه تعالىٰ جعل ذرّيتي في صلب علي بن أبي طالب(٣) .

يعني: به تحقيق خدا گردانيد ذرّيهٔ هر پيغمبر را در صلب خود او، و لكن خدا گردانيد ذرّيه و نسل مرا در صلب على .

و بعد اين گفته: كه در اين احاديث دليل است آنچه محقّقين أئمّهٔ ما گفتند كه از خصائص نبى ماست كه خاصّ اولاد دختر او فاطمه منسوب إليه در كفائت و غير آن مى باشد .

---

(١) صواعق ابن حجر ص ٢٣٠، احقاق الحق ١٠: ١٦ ـ ٢٤ .

(٢) صواعق ابن حجر ص ١٨٦، احقاق الحق ١٠: ١٢٣ ـ ١٣١ .

(٣) صواعق ابن حجر ص ٧٤، احقاق الحق ٧: ٤ ـ ٩ .

باب
سادات بنی فاطمه علیها السلام مآل و عاقبت به خیر و معفو و ناجی و مبغض آنها زنا زاده است

در صواعق از سخاوی وطحاوی وطبرانی روایت کرده، قال النبي صلی الله علیه و آله: أنـا شجرة، وفاطمة حملها، وعلي لقاحها، والحسن والحسين ثمرها، والمحبّون لأهل بيتي ورقها في الجنّة حقّاً حقّاً[۱].

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: که من به منزلهٔ درختی‌ام، وفاطمه بار آن درخت، وعلی گل آن درخت، وحسنین میوهٔ آن درخت، و محبّان مخلص به اهل بیت من برگ آن درخت در جنّت حقّاً حقّاً می‌باشند.

در صواعق از محبّ طبری روایت کرده، قال النبي صلی الله علیه و آله: أنا وأهل بيتي شجرة في الجنّة، وأغصانها في الدنيا، فمن تمسّك بها اتّخذ إلىٰ ربّه سبيلاً[۲].

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: که من و اهل بیت من درختی در جنّت‌اند، و شاخه‌های آن در دنیا، پس هر کس که تمسّک کرد و چنگ زد به آن درخت یا به شاخ آن درخت، او به سوی پروردگار خود راه محکمی را گرفت.

در صواعق از محبّ طبری و از دیلمی روایت کرده، قال النبي صلی الله علیه و آله: سألت ربّي أن لا يدخل النار أحداً من أهل بيتي، فأعطاني ذلك[۳].

نبی صلی الله علیه و آله فرمود: که من سؤال کردم خدا را که احدی را از اهل بیت من داخل نار نسازد، و خدا به من عطا کرده.

---

(۱) صواعق ابن حجر ص ۲۳۰، احقاق الحق ۹: ۱۵۷.

(۲) صواعق ابن حجر ص ۲۳٤، احقاق الحق ۹: ٤۱٤ ـ ٤۱۵.

(۳) صواعق ابن حجر ص ۱۸٤، احقاق الحق ۹: ۳۹٤ ـ ۳۹٦.

در روايت ديگر قال النبي صلّى الله عليه وآله لفاطمة عليها السلام: إنّ الله غير معذّبك ولا ولدك[(١)].

پيغمبر صلّى الله عليه وآله فرمود: اى فاطمه به تحقيق خدا عذاب نمى‌كند تورا و اولاد تو را.

در روايت ديگر قال صلّى الله عليه وآله: وعدني ربّي في أهل بيتي، من أقرّ منهم بالتوحيد ولي بالبلاغ أن لا يعذّبهم[(٢)].

پيغمبر صلّى الله عليه وآله فرمود: كه خدا مرا وعده داده در اهل بيتم، كه هر كس از آنها مقر و معتقد توحيد باشد، و براى من ابلاغ اين امر است او را خدا عذاب و عـقاب نمى‌كند.

در روايت ديگر آورده، قال علي عليه السلام: سمعت النبي صلّى الله عليه وآله يقول: إنّـهم عـترة رسولك، فهب مسيئهم لمحسنهم، وهبهم لي، ففعل، قلت: ما فعل؟ قال: فعله ربّكم بكم ويفعله بمن بعدكم[(٣)].

در روايت ديگر سخاوى آورده، قال: يا علي إنّ الله قد غـفر لك ولذرّيـتك ولولدك ولأهلك ولشيعتك ولمحبّي شيعتك، فإنّك الأنزع البطين[(٤)].

أيضاً روايت كردند به اسانيد متعدّده، قال صلّى الله عليه وآله: دعوت الله أن يرزق آل محمّد كفافاً[(٥)].

يعنى: پيغمبر صلّى الله عليه وآله فرمود: كه من دعا كردم و خواستم از خدا كه روزى دهد آل و اولاد مرا به كفاف.

اشكال: پس آن كس كه از آل محمّد موسّع و مرفّه الحال است، او يا در آل

---

(١) احقاق الحق ٩: ٥٠٨ ح ١٠٤.

(٢) صواعق ابن حجر ص ١٨٥، احقاق الحق ٩: ٤٧٤ ـ ٤٧٥ و ج ١٨: ٤٣٨ ـ ٤٣٩.

(٣) صواعق ابن حجر ص ٢٣٣، احقاق الحق ٩: ٥١٠ ـ ٥١١.

(٤) صواعق ابن حجر ص ٩٦، احقاق الحق ٧: ٣٧ ـ ٣٩.

(٥) احقاق الحق ٩: ٤٢٢.

داخل نباشد، یا دعای پیغمبر مجاب عموماً نباشد.

جواب: دعای نبی مجاب عموماً بالنسبت آل هست، و صاحب توسّع و ترفّه بالنسبت آل اگرچه حال دارد، امّا اگر دعای نبوی شامل او نمی‌بود، او اوسع و ارفه بالنسبت الحال می‌بود اشکال نیست.

ابن ماجه و در صواعق روایت کرده: رأى النبي صلى الله عليه وآله فتية من بني هاشم، فتغيّر لونه واغرورقت عيناه، فسال دموعه، فقال صلى الله عليه وآله: إنّا أهل بيت اختار الله لنا الآخرة، وإنّ أهل بيتي سيلقون بعدي بلاءً وتشريداً وتطريداً(۱).

پیغمبر صلى الله عليه وآله جماعتی را از بنی هاشم پریشان حال دید، پس لون آن حضرت متغیّر و چشمهای مبارک پر آب شده اشکش جاری شد، پس فرمود: که ما اهل بیتی هستیم که خدا اختیار کرد برای ما آخرت را، و به تحقیق اهل بیت مرا زود بعد من بلائی و جلای اوطان و افتادگی می‌رسد، نه صورت ماندنی، و نه صورت رفتنی باشد.

در صواعق از طبرانی روایت کرده، قال صلى الله عليه وآله: يا بني هاشم إنّي قد سألت الله لكم أن يجعلكم نجباء رحماء، وسألته أن يهدي ضالّكم، ويؤمن خايفكم، ويشبع جايعكم(۲).

یعنی: پیغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: ای اولاد هاشم که من خواستم از خدا برای شما که بگرداند شما را نجباء رحماء، و سؤال کردم که ارشاد و هدایت کند گمراه شما را، و آمن دهد خایف شما را، و یسر گرداند گرسنهٔ شما را.

در صواعق از احمد روایت کرده و قد صحّ، قال النبي صلى الله عليه وآله: يا بني عبدالمطّلب إنّي سألت الله لكم ثلاثاً أن يثبّت قائمكم، وأن يهدي ضالّكم، وأن يعلم جاهلكم،

---

(۱) سنن ابن ماجه ۲: ۵۱۷، صواعق ص ۲۳۷، احقاق الحق ۹: ۳۸۶ ـ ۳۸۹.

(۲) احقاق الحق ۱۸: ۴۸۸ و ج ۲۴: ٦٤٤.

وسألت الله أن يجعلكم كرماء نجباء رحماء، فلو أنّ رجلاً صفن ـ أي: من الصفن، وهو صفّ القدمين ـ بين الركن والمقام فصلّىٰ وصام، ثمّ لقى الله وهو يبغض آل بيت محمّد دخل النار (١).

يعني: قطعاً صحيح و ثابت شده كه پيغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: اى اولاد عبدالمطّلب به درستى كه من سؤال كردم خدا را براى شما سه چيز را:

ثابت و باقى دارد قائم شما را بر دين.

و خدا هدايت و ارشاد كند طريقهٔ حق را به گمراه و فاسد العقيدهٔ شما را، اين به تجربه آمده مكرّر كه بعض بعض سيّد زاده‌ها در مدّت العمر فاسد العقيده و متجاهر به انواع فسق و فجور بودند، و لكن قريب به موت تائب و آيب سليم رفتند.

و تعليم دهد و اعلام كند جاهل شما را، و سؤال كردم خدا را كه بگرداند شما را از كريمان و از نجيبان و از رحيمان.

پس اگر مردى صف به قدم كشد و قائم بر پاى ميان ركن و مقام، پس شب قائم و روز مدّة العمر نماز بخواند و روزه بگيرد براى خدا، و با اين احوال عبادت و زهادت ملاقى شود خدا را به بغض يكى از شما آل محمّد، خدا او را داخل نار مى‌سازد، و ايمان و عمل او هيچ به كارش نمى‌آيد؛ زيرا كه رسول صلى الله عليه وآله را اذيت كرد، موذى رسول موذى خدا، و موذى خدا كافر مرتد در نار ابد مى‌باشد.

در كافى مروى است: لا يقبّل رأس أحد ولا يده إلاّ رسول الله صلى الله عليه وآله أو من أُريد به رسول الله صلى الله عليه وآله (٢).

---

(١) كنز العمّال ١٢: ٤٢ ح ٣٣٩١٠، احقاق الحق ١٨: ٤٨٨ و ج ٢٤: ٦٤٤ و ج ٣٣: ٦٤.
(٢) أُصول كافى ٢: ١٨٥ ح ٢.

یعنی: به سر و دست کسی بوسه کردن جایز نیست مگر به دست پیغمبر، یا آن که مراد دست رسول ﷺ کرده شود.

طبرانی و خطیب و صاحب صواعق حدیث کردند: یقوم الرجل لأخیه عن مقعده إلاّ بني هاشم، فإنّهم لا يقومون لأحد[۱].

یعنی: پیغمبر ﷺ فرمود: حق و ادب این است که هر مؤمنی برای برادر مؤمنی به غرض تعظیم او از جای خود بر خیزد، مگر بنی هاشم برای احدی به تعظیم بر نخیزند و ایستاده نشوند، چه خود بنی هاشم معظّم و واجب التعظیم‌اند.

أیضاً در صواعق روایت کردند، قال ﷺ: نحن أهل البيت شجرة النبوّة، ومختلف الملائكة، وأهل بيت الرسالة، وأهل بيت الرحمة، ومعدن العلم[۲].

یعنی: ابن عبّاس روایت کرده: ای مردم ما اهل بیت شجرهٔ نبوّت، و محلّ آمد و رفت ملایکه، و اهل بیت رسالت، و اهل بیت رحمت، و معدن علم و حلم و کرم هستیم.

ایضاً روایت از حضرت علي عليه السلام کرده، قال: نحن النجباء، وأفراطنا أفراط الأنبياء، وحزبنا حزب الله، والفئة الباغية حزب الشيطان، ومن سوّىٰ بيننا وبين عدوّنا فليس منّا[۳].

یعنی: علي عليه السلام فرمود: ما اهل بیت محمّد قوم نجباء شرفاء هستیم، وافراط به ما افراط به انبیا می‌باشد، و گروه ما گروه فوج خداست، وگروه ستمگار باغی فوج و قوم شیطان است، و هر کس تسویه کند میان ما و میان دشمنان ما یعنی ما و آنها را مساوی داند، پس آن کس از ما و از حزب الله نیست.

---

(۱) کنز العمّال ۱۲: ٤۳ ح ۳۳۹۱۵.

(۲) احقاق الحق ۹: ۳۷٦ و ۲٤: ٦۱۱.

(۳) احقاق الحق ۹: ۵۲۳ و ج ۲۲: ۵۷۱ و ۲٤: ٦٤۳.

در ترمذى و مشكات است، قال النبي صلى الله عليه وآله: حربكم حربي، وسلمكم سلمي[١].

يعنى: اى اهل بيت من جنگ شما جنگ من، و صلح شما صلح من است.

در صواعق چند روايت از جمهور ائمة حديث نقل كرده، قال النبي صلى الله عليه وآله: من أبغضنا أهل البيت حشره الله يهودياً.

و در ديگر: أو يهودياً أو نصرانياً أو مجوسياً وإن شهد أن لا إله إلاّ الله[٢].

يعنى: پيغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: هر كه دشمنى و عداوت و عناد كند به اهل بيت من خدا او را حشر يهودى يا نصرانى يا مجوسى مى‌سازد، زيرا كه از دين اسلام عناد آل كه في الحقيقه عناد رسول باشد بر مى آيد.

أقول: از اين امر معروف و نهى منكر، و كراهت داشتن از فاسق و فاجر كه واجب است مستثنى مى‌باشد.

در آخر فردوس است: يا علي ما كنت أُبالي من مات من أُمّتي وهو يبغضك مات يهودياً أو نصرانياً[٣].

يعنى: من بلا مبالات مى‌گويم: هر كه از اُمّت من به ميرد و او مبغض تو باشد يهودى يا نصرانى به ميرد.

أيضاً: قال صلى الله عليه وآله: يا علي لا يبغضك من الرجال إلاّ منافق ومن حملت به أُمّه وهي حائض، ولا يبغضك من النساء إلاّ السلقلق، وهي التي تحيض من دبرها[٤].

---

(١) احقاق الحق ٤: ٤٨٥ ج ٧: ٢٩٦ و ج ١٥: ٢٢٠.

(٢) احقاق الحق ٧: ٣٢١ و ج ٩: ٤٦٨ و ج ١٨: ٥١١.

(٣) فردوس الأخبار ديلمى ٥: ٤٠٨ ح ٨٣١٢.

(٤) فردوس الأخبار ديلمى ٥: ٤١٠ ح ٨٣١٩.

أيضاً: از احمد چند روايت كرده: من أبغض أهل البيت فهو منافق[(١)].

وبه روايتى: بغض بني هاشم نفاق[(٢)].

يعنى: پيغمبر ﷺ فرمود: كه مبغض اهل بيت من منافق، و بغض بنى هاشم نفاق است.

أيضاً روايت كرده: من سبّ أهل بيتي، فإنّما يرتدّ عن الله والاسلام، ومن آذاني في عترتي فعليه لعنة الله، ومن آذاني في عترتي فقد آذى الله، إنّ الله حرّم الجنّة علىٰ من ظلم أهل بيتي أو قاتلهم، أو أعان عليهم أو سبّهم[(٣)].

يعنى: پيغمبر ﷺ فرمود: هر كه سب كند و بد گويد اهل بيت را، به تحقيق او مرتد از خدا و از اسلام شده، و هر كه اذيّت كند مرا در عترت و ذرّيهٔ من پس بر او لعنت خدا باد، و هر كه اذيت كند مرا در ذرّيهٔ من، به تحقيق او اذيت مى‌كرد خدا را، چه به تحقيق خدا حرام گردانيده جنّت را بر آن كس كه ظلم كرد اهل بيت مرا، وقتال كرد آنها را، و اعانت ظلمه نمود بر آنها، واعانت كسى را بر سب و بد گوئى بر اهل بيت من.

قاضى عياض در شفا در سبّ سادات گفته: من سبّ أبا أحد من ذرّيته ولم تقم قرينة علىٰ إخراجه وجب القتل[(٤)].

يعنى: هر كه سب به پدر سيدى از ذرّيهٔ آن حضرت كرد، اگر قرينه قائم نسازد در اخراج آن حضرت از آباء سيّد، او واجب القتل است، و هر كه او را بكشد مهدور الدم است.

---

(١) احقاق الحق ٣: ١١٣ و ١٨: ٤٦٠ و ٥٤٤.

(٢) كنز العمّال ١٢: ٧٠ ح ٣٤٠٤٠.

(٣) احقاق الحق ٣: ٤ وج و ٩: ٤٣٥ و ٤٥٩.

(٤) احقاق الحق ٦: ٤٢٣ ـ ٤٣٢.

طبراني و در صواعق روايت كردند، قال النبيﷺ: إنّ لله عزّوجلّ ثلاث حرمات، فمن حفظهنّ حفظ الله دينه ودنياه، ومن لم يحفظهنّ لم يحفظ الله دينه ولا دنياه، قلت: وما هنّ؟ قال: حرمة الاسلام، وحرمتي، وحرمة رحمي(١).

پيغمبر ﷺ فرمود: به تحقيق مر خداى راست سه حرمت، پس هر كس كه حرمت آن سه را حفظ كرد، خدا حفظ مى‌كند دين و دنياى او، و هر كه حفظ نكند حرمت آنها را دين و دنياى او عند الله محفوظ نيست، راوى پرسيد آن حرمات ثلاثه كدام‌اند؟ آن حضرت فرمود: حرمت اسلام، وحرمت من، وحرمت رحم من.

بيهقى و در صواعق روايت كردند، قال: لا يؤمن عبد حتّىٰ أكون أحبّ إليه من نفسه، وتكون عترتي أحبّ إليه من عترته، ويكون أهلي أحبّ إليه من أهله، وتكون ذاتي أحبّ إليه من ذاته(٢).

يعنى: پيغمبر ﷺ فرمود: ايمان هيچ بنده كامل نمى‌شود، تا آن كه باشم من دوست‌تر به سوى او از نفس او، و تا باشد ذرّيهٔ من دوست‌تر نزد او از اولاد خودش، و باشد اهل بيت نزد او دوست‌تر از اهل خودش، و باشد ذات من نزد او دوست‌تر از ذات خود.

در صواعق و در مشكات روايت كرده، قال: والذي نفسي بيده لا يدخل قلب رجل الايمان حتّىٰ يحبّكم لله ولرسوله(٣).

يعنى: قسم به خدا داخل نمى‌شود ايمان به دل مردى تا آن وقت كه دوست دارد شما أهل بيت مرا براى خدا و براى رسول او.

---

(١) احقاق الحق ٩: ٥١١ ـ ٥١٣ و ج ١٨: ٤٥٤ ـ ٤٥٥.

(٢) احقاق الحق ٩: ٣٩٢ ـ ٣٩٣ و ج ١٨: ٤٨٥ و ٥٠٢.

(٣) صواعق ابن حجر ص ٢٢٨، احقاق الحق ٩: ٤٥٨.

أیضاً روایت کرده، قال ﷺ: والذي نفسي بیده لا یؤمن أحد حتّیٰ یحبّکم لحبّي، أیرجون أن یدخلوا الجنّة بشفاعتي ولا یرجوها بنو عبدالمطّلب؟[۱]

پیغمبر ﷺ فرمود: قسم به خدا ایمان نمی‌آرد احدی تا آن که دوست ندارد شما عترت مرا برای محبّت من به شما، آیا مسلمانان و صحابه اُمید می‌کنند که آنها به شفاعت من داخل جنّت می‌شوند و اولاد عبدالمطّلب اُمیدوار شفاعت نباشند وبه اینها نرسد؟

أیضاً روایت کرده که پیغمبر ﷺ غضبناک بر آمده بالای منبر شد، و بعد حمد فرمود: ما بال رجال یؤذونني في أهل بیتي، والذي نفسي بیده لا یؤمن عبد حتّیٰ یحبّني، ولا یحبّني حتّیٰ یحبّ ذرّیتي[۲].

چه شد مردمان را که اذیت می‌کنند مرا در اهل بیت من، قسم به خدا هیچ بنده را ایمانش ایمان نیست تا وقتی که دوست دارد مرا، و دوست نمی‌دارد مرا تا وقتی که دوست دارد ذرّیهٔ مرا.

بیهقی روایت کرده، قال: أیّها الناس ما لی اُوذي في أهلي، فوالله إنّ شفاعتي لتنال قرابتي[۳].

در دیگر: ما بال أقوام یؤذونني في نسبي وذوي رحمي، ألا ومن آذیٰ نسبي وذوي رحمي فقد آذاني، ومن آذاني فقد آذی الله[٤].

ای مردم چه شد شما را که ایذا می‌کنید مرا در اهل من، قسم به خدا شفاعت من به قرابت من می‌رسد، و چه شد اقوامی را که اذیت می‌کنند مرا در نسب من و

---

(۱) احقاق الحق ۳: ۱۲.

(۲) احقاق الحق ۹: ۵۰۷.

(۳) احقاق الحق ٢٤: ۳۲۷.

(٤) احقاق الحق ٢٤: ٣٢٤ ـ ۳۲۵.

در اصحاب رحم من، آگاه باشيد هر كه اذيت كند نسب مرا و ذو رحـم مـرا و قرابت مرا، به تحقيق مرا اذيت كرده، و هر كه مرا اذيت كرده به تحقيق خـدا را اذيت كرده .

در صواعق مروى است: حبّ آل محمّد خير من عبادة سنة، ومعرفة آل محمّد براءة من النار، وحبّ آل محمّد جواز على الصراط، والولاية لآل محمّد أمان من العذاب(١) .

حبّ آل محمّد يک ساعت بهتر است از عبادت يک ساله است، و معرفت آل محمّد برائت از نار جهنّم است، و حبّ آل محمّد موجب گذر بر صراط است، و تمسّک به ولايت آل محمّد امان از عذاب است .

در صواعق و در فردوس مروى است، قال النبي صلى الله عليه وآله: يا علي إنّ أهل شيعتنا يخرجون من قبورهم يوم القيامة على ما بهم من الذنـوب والعـيوب، وجـوههم كالقمر ليلة البدر(٢) .

يعنى: اى على شيعهٔ ما بر مى آيند از قبور روز قيامت با آنچه آنها از گناهان و عيوب مى‌باشد، امّا رويهاى ايشان چون مـاه چـهاردهم نـورانـى درخشـنده مى‌باشند .

در فردوس و در صواعق و أبوالشيخ روايت كردند، قال صلى الله عليه وآله: من لم يعرف حقّ عترتي والأنصار والعرب، فهو لإحدىٰ ثلاث: إمّا منافق، وإمّا ولد زنية، وإمّا امرؤ حملت به أُمّه في غير طهارة(٣) .

يعنى: هر كه نشناسد حقّ عترت مرا و انصار و عرب را، پس او خالى از سه

---

(١) صواعق ابن حجر ص ٢٣، احقاق الحق ٩: ٤٩٤ ـ ٤٩٧ و ج ١٨: ٤٩٦ .
(٢) صواعق ابن حجر ص ٢٣٠، احقاق الحق ٩: ٤٤٣ ـ ٤٤٤ .
(٣) فردوس الأخبار ديلمى ٤: ٢٧٩ ح ٦٣٧١، احقاق الحق ٧: ٢٢٢ .

حالت نیست: یا کافر و منافق می‌باشد، یا ولادت او از زنا می‌باشد، یا مادرش حمل گرفت در ایّام غیر طهارت، یعنی در ایّام حیض.

در صواعق مروی است، قال صلى الله عليه وآله: إنّ أهل بيتي سيلقون بعدي من أُمّتي قتلاً وتشريداً، وإنّ أشدّ قومنا لنا بغضاً بنو أُمية وبنو المغيرة وبنو مخزوم(۱).

یعنی: اهل بیت مرا زود بعد من می‌رسد از اُمّت من قتل و اجلاء وطن، و اشدّ قوم به ما از روی بغض بنی اُمیه وبنی مغیره وبنی مخزوم می‌باشند.

ایضاً روایت کرده، قال: ومن أشدّ الناس بغضاً لأهل البيت مروان بن الحكم(۲).

پیغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: از اشدّ الناس به روی عناد و بغض برای اهل بیت من مروان بن الحکم می‌باشد.

در صواعق از حاکم حدیث صحیح از عبدالرحمٰن بن عوف نقل کرده، که ولدی در مهاجر و انصار متولّد نمی‌شد مگر آنکه نزد نبی آورده به او دعا می‌خواند، فاُدخل مروان بن الحكم، فقال: هذا الوزغ ابن الوزغ الملعون ابن الملعون(۳). پس مروان بن الحکم بعد تولّد بر پیغمبر داخل کرده شد، پیغمبر فرمود: که این چلپاسه پسر چلپاسه، ملعون پسر ملعون می‌باشد.

در صواعق باز از صحیحهٔ حاکم روایت کرده که معاویه وقتی که بیعت یزید در مدینه از خلق گرفته، مروان گفت: که این سنّت أبوبکر وعمر است، پس عبدالرحمٰن گفت: که این سنّت هرقل و قیصر است، پس مروان به عبدالرحمٰن گفت: ای عبدالرحمٰن تو کسی هستی که به والدین خود اُفّ لکما گفتی، پس در تو آیه ﴿ولا تقل لهما أُفّ﴾ نازل شده، فقالت عائشة: كذب والله ما هو به، ولكن

---

(۱) صواعق ابن حجر ص ۲۳۷، احقاق الحق ۹: ۳۸۷.

(۲) صواعق ابن حجر ص ۲۳۷.

(۳) صواعق ابن حجر ص ۲۳۷.

رسول الله ﷺ لعن أبا مروان ومروان في صلبه، پس عائشه گفت: كه مروان كذّاب است، و لكن رسول خدا لعنت كرد پدر مروان و به خود مروان در صلب او[١].

وايضاً روايت كردند: إنّ الحكم بن العاص استأذن علىٰ رسول الله ﷺ فعرف صوته، فقال: ائذنوا له عليه لعنة الله وعلىٰ من يخرج من صلبه إلاّ المؤمن منهم قليل، وهم يترفّهون في الدنيا، ويضعون الآخرة، ذووا مكر وخديعة، يعطون في الدنيا و ما لهم في الآخرة من خلاق[٢].

وقتى كه حكم بن عاص اذن دخول بر نبى ﷺ خواست، و آن حضرت آوازش فهميد فرمود: اذن بدهيد، بر او لعنت خدا باد، و لعنت باد بر آن كس كه از پشت او بر آيد، يعنى عمرو بن العاص وزير معاويه، مگر لعنت مباد بر مؤمنى كه از آنها باشد، و مؤمن از آنها قليل مى‌باشد، و آنها مترفّه الحال، و متوسّع به اموال در دنيا، و لكن همهٔ آنها موضوع متروک الآخره مى‌باشند، اصحاب مكر و فريب در دنيا مى‌باشند، و نيست مر آنها را در آخرت به هيچ وجه نصيبى و سهمى از عقبا.

و در ابتداى فردوس الأخبار از ابن عمر روايت كرده، قال: أوّل من خاصم[٣] من هذه الأمّة بين يدي الربّ تعالىٰ علي ومعاوية[٤].

يعنى: اوّل كسى كه خصومت از اين اُمّت در قيامت نزد خدا كند على با معاويه مى‌باشد.

---

(١) بحار الأنوار ٣١: ٥٣٢ و ٥٤١.

(٢) بحار الأنوار ٣١: ٥٤٠.

(٣) در فردوس: من يختصم.

(٤) فردوس الأخبار ١: ٥٦ ح ٣٧.

در فردوس از ابو عبیدهٔ جرّاح روایت کرده، قال صلی الله علیه و آله: لا یزال أمر أُمّتي قائماً بالقسط حتّیٰ یکون أوّل من یثلمه رجل من بني أُمیة یقال له یزید[۱].

یعنی: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: که أمر اُمّت بر میان رفتاری قائم است، تا قیام شخصی که او اوّل آن کس باشد که رخنه و خلل در دین من بیندازد از بنی اُمیه نامش یزید می‌گویند.

تتمّة: محبّت آل محمّد جمیعاً فرض عین بر هر کس از صحابی و اُمّت تا قیامت به اتّفاق اُمّت است، بل عین ایمان است، و به غیر مودّت آل ایمان و هیچ عملی قبول نیست، لقوله تعالیٰ ﴿قل لا أسألکم علیه أجراً إلاّ المودّة في القربیٰ ومن یقترف حسنة نزد له فیها﴾[۲] یعنی: بگو یا محمّد به همهٔ صحابه و اُمّت تا قیامت، که من از شما سؤال نمی‌کنم در عوض ابلاغ رسالت و پیغمبری به شما مگر به مقابل آن محبّت و مودّت قلبی را در قریبان من، و هر که اکتساب کند حسنه را و مرا مودّت آل محمّد می‌باشد، زیاده می‌کنیم ما در ثواب حسنات او.

مجمع علیه اُمّت است که این آیه در اقارب آن حضرت نازل شده، واجماع نیز کردند مفسّرین و محدّثین اُمّت که اقارب آن حضرت بعد عموم آنها خاص خواص آنها علی وفاطمه وحسنین وائمّهٔ هدیٰ علیهم السلام می‌باشند.

قالت الصحابة بعد نزولها: یا رسول الله من قرابتك هؤلاء الذین وجبت علینا مودّتهم؟ قال: علي وفاطمة وابناهما وأولادهما[۳].

پس صحابه بعد نزول این آیه عرض کردند: که آنانی که از قرابت توانـد، و محبّت آنها بر ما فرض عین است، آنها کدام‌اند؟ آن حضرت فرمود: که آنها علی

---

(۱) فردوس الأخبار دیلمی ۵: ۲۳۰ ح ۷۷۰۹.

(۲) سورهٔ شوریٰ: ۲۳.

(۳) احقاق الحق ۹: ۹۲ ـ ۱۰۱.

و فاطمه و اولاد آنهاند.

و این خبر متواتر است احدی انکار از این ندارد، و همه این را روایت کردند، و همین را صاحب شواهد التنزیل، و اسباب النزول، و ثعلبی، و قاضی أبوبکر، و رازی، و نیشابوری، و زمخشری، و صاحب صواعق، و أحمد، و طبرانی، و طبری، و أبوحاتم، و حاکم، و أبونعیم، و بغوی، و ابن جوزی، و کلّ مفسّرین، وجمهور محدّثین، روایت کردهاند[1]، وثابت شد که اهل البیت و آل و قرابت و عترت آن حضرت، خاص همین اصحاب کساء و ذرّیهٔ اینها تا قیامتاند.

ثعلبی، و امام حسکانی، و امام رازی، و نیشابوری، و امام احمد، و امام ابونعیم، و زمخشری، به اسانید خود اکثر آنها روایت کردند: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: ألا من مات علىٰ حبّ آل محمّد مات شهيداً، ألا من مات علىٰ حبّ آل محمّد مات مرحوماً، ألا من مات علىٰ حبّ آل محمّد مات تائباً، ألا من مات علىٰ حبّ آل محمّد مات على الايمان الكامل، ألا من مات علىٰ حبّ آل محمّد بشّره ملك الموت ونكير ومنكر بالجنّة.

ألا من مات علىٰ حبّ آل محمّد دخل الجنّة كالعروس التي تزفّ إلىٰ بيت زوجها، ألا من مات علىٰ حبّ آل محمّد يفتح من قبره إلى الجنّة بابان، ألا من مات علىٰ حبّ آل محمّد أرسل الله ملائكة الرحمة إلىٰ زيارة قبره، ألا من مات علىٰ حبّ آل محمّد مات على السنّة والجماعة، ألا من مات علىٰ بغض آل محمّد حضر في يوم القيامة ومكتوب بين عينيه مقنوط من رحمة الله، ألا من مات علىٰ بغض آل محمّد مات كافراً، ألا من مات علىٰ بغض آل محمّد لا يشمّ رائحة الجنّة

---

(١) مراجعه شود به احقاق الحق ٢: ٢٩٨ و ٤٨٩ و ج ٣: ٢ ـ ٢٣ و ٢٧٩ و ٥٣١ و ٥٤١ و ٥٧٢ و ٥٨٦ و ج ٤: ٤١٥ و ٤١٧ و ٤٢٠ و ٤٢٢ و ج ٥: ٣٩ و ٥٢ و ٢٦٢ و ج ٩: ٩٢ ـ ١٠١ و ج ١٤: ١٠٦ ـ ١١٠ و غير آن.

أبداً»[۱].

ترجمه تشریحی: آن که یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد نزول این آیه فرمود: آگاه باشید هر که بر محبّت آل محمّد مرد شهید مرده، اگرچه بر فرش خواب خود مرده، آگاه باشید هر که بر محبّت آل محمّد مرد واجب الرحمه والغفران مرد، آگاه باشید هر که بر محبّت آل محمّد مرد تایب مرد اگرچه بی توبه مرده، و محبّت آنها توبه وکفّارهٔ اوست، آگاه باشید هر که بر محبّت آل محمّد مرد بر ایمان کامل مرد چه ولایت و محبّت اینها مکمّل ایمان و تصدیق است.

آگاه باشید هر که بر حبّ آل محمّد مرد بشارت می‌دهد او را ملک الموت و نکیر و منکر در قبر به جنّت، آگاه باشید هر که بر محبّت آل محمّد مرد داخل کرده می‌شود به جنّت، چون عروسی که به زفاف به خانهٔ شوهر خود به آرایش و زیور و حلل ثمنی پوشیده معطّر می‌رود، آگاه باشید هر که بر محبّت آل محمّد مرد گشوده می‌شوند از قبر او به سوی جنّت دو دروازه برای او، آگاه باشید هر که بر حبّ آل محمّد مرد خدا ملائکهٔ رحمت خود به زیارت قبر او می‌فرستد تا قیامت برای او استغفار می‌کنند.

آگاه باشید هر که بر حبّ آل محمّد مرد بلا شک بر طریقهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و جماعت اهل ایمان مرد، آگاه باشید هر که بر عداوت آل محمّد مرد چه قلیل چه کثیر آن کفر است، حاضر کرده می‌شود در قیامت و نوشته میان دو چشم او به دست قدرت إلٰهی می‌باشد که این شخص نا امید مرد از رحمت خدا، پس مأیوس الرحمه أبد الآباد و آمرزیده نمی‌شود.

آگاه باشید هر که بر عداوت آل محمّد مرد کافر مرد اگرچه در توحید ونماز

---

(۱) الکشف والبیان معروف به تفسیر ثعلبی ۵: ۳۹۱، تفسیر زمخشری ۳: ٤٦٧.

بمیرد چه مبغض نبوّت بود، آگاه باشید هر که بر عداوت آل محمّد مرد اصلاً وابداً نمی آشامد بوی بهشت را .

در ترمذي و مشكات و صواعق و غير اينها روايت كردند: إنّ النبي صلى الله عليه وآله قد أخذ بيد الحسن والحسين، فقال: من أحبّني وأحبّ هذين وأباهما وأُمّهما كان معي في درجتي يوم القيامة(١) .

پیغمبر به تحقیق دو دست حسنین را گرفته بالای منبر رفت و فرمود: ای اُمّت هر که دوست دارد مرا و دوست دارد این دو پسرم را وپدر اینها و مادر اینها را، او می‌باشد با من در درجه ومرتبهٔ من در روز قیامت .

دیلمی و همدانی شافعی و ایضاً در استیعاب و مجلسی و اردبیلی و سیّد هاشم بحرینی از اهل سنّت و غیر اینها روایت کردند از ابن عبّاس، قال رسول الله صلى الله عليه وآله: لو اجتمع الناس علىٰ حبّ علي بن أبي طالب لما خلق الله النار(٢) .

یعنی: پیغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: اگر کلّ خلائق یا این اُمّت تا قیامت مجتمع می‌شد بر حبّ علی بن أبي‌طالب، هر آینه خدا نمی‌آفرید نار جهنّم را یا طبقهٔ نار مسلمانان را .

ایضاً دیلمی وهمدانی و همین حضرات از معاذ بن جبل روایت کردند، قال رسول‌الله صلى الله عليه وآله: حبّ علي حسنة لا يضرّ معها سيّئة، وبغضه سيئة لا ينفع معها حسنة(٣) .

---

(١) صحیح ترمذی ٥: ٥٩٩ ـ ٦٠٠ ح ٣٧٣٣، صواعق ابن حجر ص ١٨٥، احقاق الحق ٩: ١٧٤ ـ ١٨٠ .

(٢) نزهة المجالس صفوری ٢: ٢٠٧، احقاق الحق ١٧: ٢٤٤ .

(٣) فردوس الأخبار دیلمی ٢: ٢٢٧ ح ٢٥٤٧، مودّة القربی همدانی ص ٦٤، احقاق الحق ٧: ٢٥٧ ـ ٢٥٩ وج ١٧: ٢٣٣ ـ ٢٣٤ .

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حبّ علی حسنه است که ضرر به آن نمی‌رساند هیچ گناهی، و بغض علی سیّئه است که نفع نمی‌رساند به آن هیچ نیکی.

أقول: اجوبهٔ اشکالات این دو حدیث در کتاب معارف به قلم ناچیز نوشته شده.

ایضاً روایت کردند، قال صلی الله علیه و آله: إنّ الله جعل علیاً قائد المسلمین إلی الجنّة، به یدخلون الجنّة، وببغضه یدخلون النار(۱).

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: به درستی که خدا علی را برندهٔ مردم مسلمانان إلی الجنّت گردانیده، و به او داخل جنّت و داخل نار می‌شوند، صحابه عرض کردند: چگونه؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: به محبّت او به جنّت، و به عداوت او به نار می‌روند.

در صواعق از دارقطنی روایت کرده که حضرت علی علیه السلام در وقت شورا به اهل شورا به حضور جماعتی از صحابه فرمود: أنشدكم بالله هل فيكم أحد غيري قال له رسول‌الله صلی الله علیه و آله: يا علي أنت قسيم النار والجنّة يوم القيامة؟ قالوا: اللّهمّ لا، فسئل الرضا علیه السلام عن كيفية هذا الحديث؟ فقال: يوم القيامة يقول علي علیه السلام للنار: هذا لي وهذا لك(۲).

ای صحابه شما را قسم به خدا می‌دهم آیا در میان شما صحابه کسی هست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به او فرموده باشد: که ای علی تو قاسم نار و جنّتی؟ همهٔ حاضرین گفتند: بار خدایا نه این مختصّ به تو است؟ پس حضرت رضا علیه السلام از این حدیث پرسیده شد، پس حضرت رضا علیه السلام فرمود: که علی به روز قیامت اُمّت را دو قسمت می‌کند به اعلام باری که این ناجی و این ناری است، پس علی

---

(۱) احقاق الحق ٤: ۲۷۸ و ج ۷: ۳۸٤.

(۲) احقاق الحق ٤: ۱٦۰ و ۲٥۹ ـ ۲٦٤ و ۲۸۷ و ۳۷۹ و ج ٥: ٤۳ و ۷٥ و ج ۷: ۱۷۲ و ج ۱٥: ۱۸٥ ـ ۱۹۰ و ج ۲۰: ۳۹۱ ـ ۳۹٥.

به نار می‌گوید: بگیر این را که برای تو و این برای من است.

در صواعق از ابوبکر روایت کرده، قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: لا يجوز أحد الصراط إلاّ من كتب له علي بن أبي طالب الجواز[۱].

من شنیدم که حضرت رسول ﷺ می‌فرمود: احدی از صحابه و قرابت و اُمّت از پل صراط نمی‌گذرد، مگر آن که برای او برات علی بن أبي‌طالب در گذرش و عبورش باشد.

در صواعق از ابوبکر غیلانی، و تذکرة الخواص از ابن المبارک دو روایت از ابوهریره، و از أبوایوب انصاری کرده، قال ﷺ: إذا كان يوم القيامة نادىٰ مناد من بطنان العرش: يا أهل الجمع نكّسوا رؤوسكم وغضّوا أبصاركم حتّىٰ تمرّ فاطمة بنت محمّد على الصراط، فتمرّ مع سبعين ألف جارية من الحور العين كمرّ البرق[۲].

یعنی: پیغمبر ﷺ فرمود: که به روز قیامت ندا می‌کند منادی: ای جمعیت محشر سر نگون شوید، و چشمها با هم و نگاه‌ها به بندید، تا فاطمه سیدهٔ زنان دنیا و آخرت دختر محمّد ﷺ بر پل صراط می‌گذرد با هفتاد هزار جاریه از حور العین جنّت چون گذر برق می‌پرند.

امام أبونعیم در حلیه و منقبة المطهّرین زیاده کرده که در آن وقت ندا می‌شود: ای فاطمه دوستان خودت و محبّان ذرّیهٔ خود از محشر با خود ببر، پس فاطمه شیعهٔ خود را می‌چیند از جمعیت محشر چنان چه مرغ دانه جید را از دانه‌های بد می‌چیند، پس همهٔ شیعهٔ آنها به جنّت می‌روند، و بسیاری مردم بلا حساب و لا

---

(۱) احقاق الحق ۷: ۱۱۵ ـ ۱۲۱ و ج ۱۷: ۱۵۸ ـ ۱۶۲ و ج ۲۱: ۵۱۷ ـ ۵۲۱.

(۲) صواعق ابن حجر ص ۱۸۸، تذکرة الخواص ص ۳۲۰، احقاق الحق ۱۰: ۱۳۹ ـ ۱۵۴.

سؤال به شفاعت داخل جنّت می‌شوند، لهذا او را بـه خـاتون جـنّت و مـحشر نامیدند(۱).

در آخر فردوس مروی است: يا علي إنّ الله تعالىٰ قد غفر لك ولولدك ولأهلك ولشيعتك ولمحبّي شيعتك، فأبشر فإنّك الأنزع البطين. يعني: مـنزوع مـن الشكّ بطين من العلم(۲).

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی به تحقیق خدا آمرزید تو را، و برای اولاد تو، و برای اهلیهٔ تو، و برای شیعهٔ تو، و برای دوستان شیعهٔ تو، به تحقیق انزع بطینی، یعنی مبرا و منزوع از شک و ریب، و مملو الشکم بالعلم هستی.

ایضاً از ابن عبّاس مروی است، قال صلی الله علیه و آله: يا علي انّه تعالىٰ زوّجك فـاطمة وجعل صداقها الأرض، فمن مشىٰ عليها مبغضاً لك مشىٰ حراماً(۳).

یعنی: اي علی او سبحانه تعالىٰ فاطمه را به تو به زوجیت داد، و مهرش کلّ زمین گردانید، پس هر که بر زمین برود و مبغض تو باشد، حرام است او را مشی بر زمین.

در صواعق مروی است، قال النبي صلی الله علیه و آله: في كلّ خلف من اُمّتي عدول من أهل بيتي ينفون عن هذا الدين تحريف الغالين وانتحال المبطلين وتأويل الجاهلين(۴).

یعنی: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: که در خلقی از اُمّت من جماعتی عدول از اهل بیت من موجود می‌باشند که آنها منفی می‌سازند از این دین تحریف غالیان، و انتحال مبطلان، و تأویل جاهلان را.

---

(۱) دلائل النبوّة ابونعیم ص ۵۳۱، احقاق الحق ۱۰: ۱۴۶.
(۲) احقاق الحق ۷: ۳۷ ـ ۳۹ و ج ۲۰: ۵۶۰.
(۳) احقاق الحق ۷: ۲۷۷ ـ ۲۷۹.
(٤) احقاق الحق ۱۸: ٤٤٧ ـ ٤٤٨.

ابن خلّكان در تاريخ خود جمعي را از سادات شمرده، اللّهمّ اجعلنا في شفاعتها مع أبنائها و آبائنا وأسلافنا وأمّهاتنا وأزواجنا ومن جملتهم ومن أهل الجنّة .

باب
از سادات آل محمّد فرد خاص و آنها مختصّ دوازده امام وفاطمه عليهم السلام معصوم و مطهّرند

بدان كه اتّفاق أمّت است كه آيه تطهير ﴿إنّما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت و يطهّركم تطهيراً﴾(١) خاص در آل اربعهٔ عبا نازل شده، حاصل آن كه ارادهٔ خدا تعلّق گرفت در ازالهٔ مادّهٔ هر گناه، پس هر پليدى را زايل و دور گردانيد از شما اهل بيت محمّد، و پاك گردانيد شما را اى اهل بيت محمّد پاك گردانيدى .

جماعتى منهم صاحب صواعق گفتند: كه اين آيهٔ تطهير چون سورهٔ حمد مكرّر نازل شد براى تأكيد أكيد در طهر واظهار علوّ شأن اين مرتبه، أحدهما به يوم مباهلهٔ پيغمبر با نصاراى نجران به غرض مباهله بيرون مدينه با على و فاطمه و حسنين عليهما السلام بر آمد در آنجا اين آيهٔ تطهير نازل شد .

وهمين احد روايتين مفسّرين ومحدّثين، منهم: مسلم، وترمذى، ومشكات، و جامع الأصول، و غير آنها مى‌باشد: لمّا نزلت آية ﴿ندع أبناءنا وأبناءكم﴾(٢) فدعا النبي صلى الله عليه وآله علياً وفاطمة وحسناً وحسيناً، فقال: اللّهمّ هؤلاء أهلي(٣) .

يعنى: پيغمبر صلى الله عليه وآله طلبيد على و فاطمه و حسنين عليهما السلام را، پس فرمود: بار

(١) سورهٔ احزاب: ٣٣.

(٢) سورهٔ آل عمران: ٦١.

(٣) صحيح ترمذي ٥: ٦٢٢ح ٣٧٨٧، مشكات المصابيح ٢: ٤٣٥ح ٦١٣٥.

خدايا همين اصحاب اربعۀ كساء اهل من‌اند، پس آيۀ تطهير در اين وقت نازل شد.

در مسلم و ترمذي و مشكات از عائشه مروى است، قالت: خرج النبي صلى الله عليه وآله ذات غداة وعليه مرط مرحّل من شعر أسود، فجاء الحسن فأدخله فيه، ثمّ جاء الحسين عليه السلام فدخل معه، ثمّ جاءت فاطمه عليها السلام فأدخلها، ثمّ جاء علي فأدخله، ثمّ قال: إنّما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت ويطهّركم تطهيرا(١).

عايشه گفت: به صبحى پيغمبر بر آمد و بر او عبائى خيبرى از موى سياه مخطّط بود، پس حسنين و فاطمه و على را در آن عبا داخل كرد، پس از ادخال آنها در تحت عبا گرفته آيۀ تطهير خواند.

ثانيهما: اين آيۀ تطهير در خانۀ اُمّ سلمه زوجۀ پيغمبر صلى الله عليه وآله نازل شد.

در ترمذى و مشكات و غير اينها از أبي سلمه مروى است: لمّا نزلت هذه الآية ﴿إنّما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت﴾ فدعا النبي صلى الله عليه وآله فاطمة وحسناً وحسيناً، فجلّلهم بكساء وعلي خلف ظهره، فجلّله بكساء، ثمّ قال: اللّهمّ هؤلاء أهل بيتي فأذهب عنهم الرجس وطهّرهم تطهيراً، قالت اُمّ سلمة: وأنا معهم يا نبي الله؟ فقال صلى الله عليه وآله: أنت علىٰ مكانك وأنت علىٰ خير(٢).

أيضاً از ابى سلمه واُمّ سلمه و معقل بن يسار و أبوالحمراء و انس روايت كردند: إنّ النبي صلى الله عليه وآله جلّل على الحسن والحسين وعلي وفاطمة كساء، ثمّ قال: اللّهمّ هؤلاء أهل بيتي وحامّتي أذهب عنهم الرجس وطهّرهم تطهيراً، فقالت اُمّ سلمة: وأنا معهم يا رسول‌الله، فقال: إنّك علىٰ خير. وفي اُخرىٰ: من أزواج

---

(١) صحيح مسلم ٤: ١٨٨٣ ح ٢٤٢٤، صحيح ترمذي ٥: ٦٢١، مشكات المصابيح ٢: ٤٣٥ ح ٦١٣٦.

(٢) صحيح ترمذى ٥: ٦٢١ ـ ٦٢٢ ح ٣٧٨٧.

النبي عليه السلام(١).

يعني: اين چهار حضرات را كساء پوشانيد وگفت: بار خدايا همين چهار نفر اهل بيت من و خواص حاميان من‌اند، زايل گردان از اينها مادهٔ پليدى و گناه را، و پاک گردان اينها را پاک گردانيدنى، پس أُمّ سلمه در اين وقت عرض كرد: كه من هم با ايشان‌ام اى رسول الله؟ پيغمبر عليه السلام فرمود: كه عاقبت تو به خير از زوجات نبى در دنيا و آخرتى.

و پيغمبر عليه السلام ذكر آيهٔ تطهير مخاطب به آل خود مى‌فرمود، چنان چه در مسلم و ترمذى هم مروى است، قال النبي عليه السلام لعلي وفاطمة والحسن والحسين عليهم السلام: أنا حرب لمن حاربكم، وسلم لمن سالمكم(٢).

يعني: اى على و فاطمه و حسنين، من در جنگ آن شخصم كه به جنگ شما باشد، و من به صلح آن كسم كه با شما به صلح باشد.

در ترمذى از انس روايت كرده، قال: إنّ رسول الله عليه السلام كان يمرّ بباب فاطمة ستّة أشهر إذا خرج لصلاة الفجر يقول: الصلاة يا أهل البيت إنّما يريد الله الخ(٣).

به تحقيق حضرت رسول عليه السلام از روز نزول آيهٔ تطهير هر روز به دروازهٔ فاطمه عليها السلام با اصحاب خود مى‌رفت تا شش ماه وقتى كه براى نماز صبح بر مى‌آمد، و مى‌فرمود به نداى بلند: نماز به پا داريد اهل بيت من، و خدا شما را پاک گردانيد پاک گردانيدى، يعنى آيهٔ تطهير را مى‌خواند.

در درّ منثور از ابن عبّاس مروى است: شهدنا رسول الله عليه السلام تسعة أشهر يأتي كلّ يوم باب علي عند وقت كلّ صلاة، فيقول: السلام عليكم ورحمة الله وبركاته

---

(١) صحيح ترمذى ٥: ٦٥٦ ـ ٦٥٧ ح ٣٧٨١، احقاق الحق ٩: ٢ ـ ٦٩.
(٢) صحيح ترمذى ٥: ٦٥٦ ح ٣٨٧٠، احقاق الحق ٩: ١٦١ ـ ١٧٤.
(٣) احقاق الحق ٩: ٥٥ ـ ٦١.

أهل البيت، إنّما يريد الله ليذهب عنكم الرجس الخ، الصلاة يرحمكم الله[(۱)].

یعنی: ما دیدیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را که با اصحاب تا نه ماه ـ و در روایت دیگر تا یک سال ـ به دروازهٔ علی علیه السلام می‌رفت، پنج بار نزد وقت هر نماز روز و شب، و می‌فرمود: سلام باد بر شما اهل بیت من مع رحمت و برکات او تعالیٰ، و آیهٔ تطهیر را می‌خواند که نماز را به اوقات خود بر پای دارید.

در مسلم دو روایت کرده که صحابه از زید بن ارقم پرسیدند که: من أهل بيته نساؤه؟ قال: لا أيم الله إنّ المرأة تكون مع الرجل العصر من الدهر، ثمّ يطلّقها فترجع إلىٰ أبيها وقومها، أهل بيته أصله وعصبته الذين حرموا الصدقة عليهم بعده[(۲)].

یعنی: آیا اهل بیت نبی زوجاتش نیستند؟ زید بن ارقم گفت: نه والله، چه زوجه با شوهر به دهری می‌ماند، پس از طلاق او آن زن بر می‌گردد نزد پدر و قوم خود، بل اهل بیت محمّد صلی الله علیه و آله اصل و رگ و پی او می‌باشد، و آنها آنانی‌اند که صدقه و زکات بر آنها بعد او حرام می‌باشد.

در روایت دیگر: وهم آل علي وعقيل[(۳)].

وآنها آل علی و عقیل‌اند، وبر آنها صدقه حرام است.

تنبیه: این منزلهٔ عالیهٔ عصمت و طهارت از کلّ آل و اقارب و ازواج و اصحاب و ذرّیه مختصّ به همین چهار بزرگوار، و بعد اینها به نُه إمام از اولاد حسین علیه السلام می‌باشد، و احدی با اینها شامل آن نیست.

سؤال: چرا از وقت نزول آیهٔ تطهیر تا یک سال با اصحاب هر شب و روز به

---

(۱) الدرّ المنثور ۵: ۱۹۹، احقاق الحق ۹: ۶۲ ـ ۶۶.

(۲) صحیح مسلم ۴: ۱۸۷۳ ـ ۱۸۷۴، ح ۲۴۰۸.

(۳) صحیح مسلم ۴: ۱۸۷۳.

وقت هر نماز پنج بار به دروازهٔ علی و فاطمه عليهما السلام رفته به آواز بلند آيهٔ تطهير را می‌خواند ؟

جواب: برای اتمام حجّت، و قطع معذرت و طمع و اُميد هر قريب و بعيد و ازواج و اصحاب، تا احدی به هيچ وجه ادّعای امر عصمت و طهارت کرده نتواند.

باب

در مکافات محسنين به سادات آل محمّد عليهم السلام و شفاعت فاطمه عليها السلام

بدان که شکّی نيست که احسان و امداد و تعظيم و اجلال سيّد زاده‌ها، عيناً اجلال و تعظيم و احسان و امداد به خود حضرات ائمّهٔ طاهرين عليهم السلام خصوص به حضرت رسول صلى الله عليه وآله و به زوج بتول عليهما السلام بلا نکول می‌باشد .

طبرانی و ابن حجر و غيرهما روايت کردند، قال النبي صلى الله عليه وآله: من صنع إلىٰ أحد من ولد عبدالمطّلب يداً فلم يكافئه بها في الدنيا، فعليّ مكافاته غداً إذا لقيني(١) .

يعنی: پيغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: هر که خيری و احسانی و انعامی به اولاد عبدالمطّلب کرده باشد، و او را مکافات آن در دنيا حاصل نشده، پس بر من واجب و فرض عين است جزاء و مکافات آن احسان به روز قيامت وقتی که به من ملاقی می‌شود .

ايضاً در فردوس روايت کردند، قال النبي صلى الله عليه وآله: إنّي شفيع يوم القيامة لأربع: المكرم لذرّيتي، والقاضي لهم حوائجهم، والساعي لهم في اُمورهم عندما اضطرّوا إليه، والمحبّ لهم بقلبه ولسانه(٢) .

---

(١) صواعق ابن حجر ص ١٨٥، احقاق الحق ٩: ٤١٨ ـ ٤٢١ و ج ١٨: ٤٦١ ـ ٤٦٢، بحار الأنوار ٢٦: ٢٢٨ ـ ٢٢٩ ح ٨.

(٢) احقاق الحق ٩: ٤٨١ ـ ٤٨٣.

یعنی: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: که من شفیع به روز قیامت برای چهار نوع محسنان ذرّیتم می‌باشم، و از آنها یکی مکرم یعنی اکرام و انعام کننده ذرّیهٔ مرا، و دیگر برای برآرنده حاجات آنها، و دیگر برای سعی کننده در امور آنها نزد احتیاج و اضطرار آنها به آن، و دیگر دوستی کنندهٔ آنها را به دل و زبان.

ایضاً روایت کردند، قال النبي صلی‌الله‌علیه‌وآله: من اصطنع صنیعة إلیٰ أحد من ولد عبدالمطّلب ولم یجازه علیها فأنا أُجازیه إذا لقیني یوم القیامة، وحرمت الجنّة علیٰ من ظلم أهل بیتي وآذاني في عترتي[1].

یعنی: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: هر که کاری و نیکی کرده باشد به سوی یکی از اولاد عبدالمطّلب، و او را جزاء بر آن نیکی و احسان حاصل نشده باشد، پس من جزایش می‌دهم وقتی که ملاقی من می‌شود به روز قیامت، و حرام کرده شده جنّت بر کسی که ظلمی به اهل بیت من کرده باشد و به من اذیّت رسانیده باشد در ذرّیهٔ من.

ایضاً اینها و دیگران به اسناد و الفاظ دیگر روایت کردند، قال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: إنّي شافع یوم القیامة لأربعة أصناف ولو جاؤوا بذنوب أهل الدنیا: رجل نصر ذرّیتي، ورجل بذل ماله لذرّیتي عند المضیق، ورجل أحبّ ذرّیتي باللسان والقلب، ورجل سعیٰ في حوائج ذرّیتي إذا طردوا وشرّدوا[2].

یعنی: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: به تحقیق من شفیعم به روز قیامت برای چهار صنف مؤمنین اگرچه به گناهان تمام دنیا بیایند: مردی که یاری و اعانت کرد ذرّیهٔ مرا، و مردی که بذل کرده مال خود را به ذرّیهٔ من وقت تضییق و تنگی آنها، و مردی که سعی کند در بر آمدن حاجات ذرّیهٔ مرا وقتی که رانده و رمیده و

---

(۱) احقاق الحق ۹: ۴۱۸ ـ ۴۲۱ و ۴۵۹ ـ ۴۶۰ و ج ۱۸: ۴۶۱، بحار الأنوار ۲۶: ۲۲۸.
(۲) احقاق الحق ۹: ۴۸۱ ـ ۴۸۳.

معطّل افتاده باشد.

به طرق إماميه خاصّه از قرآن ناطق جعفر بن محمّد الصادق عليه السلام مروى است، قال عليه السلام: إذا كان يوم القيامة نادىٰ منادٍ: أيّها الخلائق أنصتوا، فإنّ محمّداً يكلّمكم، فتنصت الخلائق، فيقوم النبي صلى الله عليه وآله، فيقول: يا معشر الخلائق من كانت له عندي يد أو منّة أو معروف، فليقم حتّىٰ أُكافئه، فيقولون: بآبائنا وأُمّهاتنا وأيّ يدٍ وأيّ منّةٍ وأي معروفٍ لنا، بل اليد والمنّة والمعروف لله ولرسوله علىٰ جميع الخلائق، فيقول: بلىٰ من آوىٰ أحداً من أهل بيتي، أو أبرّهم، أو كساهم من عريً، أو أشبع جايعهم، فلقم حتّىٰ أُكافئه، فيقوم أُناس قد فعلوا ذلك، فيأتي النداء من عند الله: يا محمّد يا حبيبي قد جعلت مكافأتهم إليك، فاسكنهم من الجنّة حيث شئت، فيسكنهم في الوسيلة بحيث لا يحجبون عن محمّد صلى الله عليه وآله وأهل بيته عليهم السلام[1].

يعني: حضرت صادق عليه السلام فرمود: به روز قيامت منادي ندا مى‌كند: اى خلايق محشر ساكت شويد، گوش دهيد چه پيغمبر به شما كلام مى‌كند، و مردم ساكت گوش گذار شده، پيغمبر صلى الله عليه وآله مى‌خيزد و مى‌فرمايد: اى گروه مردم براى هر كس كه نعمتى يا منّتى يا معروفى نزد من باشد پس بر خيزد تا حقّش را مكافات مى‌كنم و جزا مى‌رسانم.

پس مردم مى‌گويند: ما با پدرها و مادرها فداى شما بشويم چه نعمتى و كدام منّتى و چه معروفى و احسانى از جانب ما مى‌باشد، بل هر نعمتى و منّتى و معروفى مر خداى راست بر كافّة خلايق.

پس پيغمبر صلى الله عليه وآله مى‌فرمايد: هر كه جائى و مكانى و منزلى و قرارگاهى داده احدى را از اهل بيت من، يا به آنها نيكى رسانيده، يا آنها را پوشانيده از عريانى

(١) من لا يحضره الفقيه ٢: ٦٥ ح ١٧٢٧.

و بی سامانی، یا شکم سیر کرده و ساخته گرسنهٔ آنها را، پس بر خیزد این وقت تا او را جزایش دهم و مکافات بکنم، پس بر می‌خیزد جماعتی که آنها این اُمور به ذرّیهٔ آن حضرت در دنیا کرده باشند.

پس من عند الله ندای دیگر می‌آید: ای محمّد ای حبیب من به تحقیق مکافات و جزای آنها را به تو گذاشتم و سپردم، پس ساکن کن آنها را از مقامات جنّت هرجا که بخواهی، پس ساکن می‌سازد آنها را در وسیله که خاص مقام و مرتبهٔ خاتمیت در جنّت می‌باشد به حیثیتی که محجوب نمی‌شوند از محمّد صلّی الله علیه و آله و از اهل بیت محمّد علیهم السلام طرفة العینی.

واز این باب احادیث لا شمارند، احصاء آنها اینجا محال و ممتنع می‌باشد، حسبك هذا إن شاء الله تعالىٰ.

خلاصه: بدان که توصّل ارحام و تقدیم رحم محمّد وآل محمّد واجب در همهٔ احوال می‌باشد.

در اُصول کافی مروی است که عمر بن یزید حضرت صادق علیه السلام را عرض کرد: که مراد از آیهٔ ﴿الذین یصلون ما أمر الله به أن یوصل﴾[1] قال: نزلت في رحم آل محمّد[2].

فرمود: که مراد به آن توصل ارحام، و این آیه در صلهٔ ارحام محمّد صلّی الله علیه و آله نازل شده.

در کافی از حضرت رضا علیه السلام در این آیه وارد است، قال: إنّ رحم آل محمّد علیهم السلام لمعلّقة بالعرش، تقول: اللّهمّ صل من وصلني، واقطع من قطعني، ثمّ هي جارية في أرحام المؤمنين، ثمّ تلا هذه آية ﴿واتّقوا الذي تساءلون به

---

(۱) الرعد: ۲۱.

(۲) اُصول کافی ۲: ۱۵٦ ح ۲۸.

والأرحام﴾[1].

يعني: حضرت رضاعليه‌السلام فرمود در تفسير آيه ﴿واتّقوا الله﴾ كه به تحقيق توصّل رحم آل محمّد أوجب وأقدم بر ارحام خود است، چه رحم آل محمّدعليهم‌السلام آويخته به عرش اعظم تعالىٰ است، و مى‌گويد آن رحم: خدايا وصل كن آن كس را كه به من وصل كرده، و قطع كن آن كس را كه مرا قطع كرده، پس مفاد رحم آل محمّدعليهم‌السلام جارى است در ارحام مؤمنين.

باب

عاقبت و خاتمهٔ كلّ ذرّيهٔ فاطمه‌عليهاالسلام به خير و ايمان مى‌باشد

بدان كه احاديث اين امر و آيات اينجا بسيار ذكر شدند، و من بعد نيز بعض مكرّر ذكر مى‌شوند، و اينجا به يک آيه و يک حديث ختم اين مقصد مى‌كنيم، چه در قرآن است ﴿وان من أهل الكتاب إلاّ ليؤمننّ به قبل موته ويوم القيامة يكون عليهم شهيداً﴾[2].

خلاصه: آن كه احدى از اهل كتاب نمى‌ماند، مگر آن كه ايمان بيارد به دين نبى و إمام قبل از مردن خود، و روز قيامت او بر خلق شاهد مى‌باشد.

در تفسير عياشى[3]، و برهان، و نور الثقلين مروى است كه حضرت صادق‌عليه‌السلام در تأويل اين فرمودند: هذه نزلت فينا خاصّة، إنّه ليس رجل من ولد فاطمة يموت ولا يخرج من الدنيا حتّىٰ يقرّ للإمام بإمامته، كما أقرّ ولد يعقوب ليوسف[4].

---

(١) أُصول كافى ٢: ١٥٦ ح ٢٦.

(٢) سورهٔ نساء: ١٥٩.

(٣) تفسير عياشى ١: ٢٨٣ ـ ٢٨٤ ح ٣٠٠.

(٤) البرهان في تفسير القرآن بحرانى ٢: ٣٥١ ح ٤.

یعنی: این آیه خاص در ما بنی فاطمه نازل شده، که احدی از اینها از دنیا بر نیامد ونمی میرد مگر آن که ایمان می‌آورد به امام زمان خود و اقرار مـی‌کند، چنان چه در آخر اولاد یعقوب به یوسف اقرار کردند و ایمان آوردند. زیرا که این نطفه و این شیر فاطمه عليها السلام را این تأثیر می‌باشد، به شرطی کـه صـحیح از اولاد رسول صلى الله عليه وآله و زوج بتول عليها السلام باشد.

أمّا

مقصد ثانی

در کیفیت حصر و تقسیم اعیان و اشخاص سیادت در چهار فرق خاص از مدّعیان

بدان که سیّد اوّل و سند اصل خـاتم رسـل افـضل جـزء و کـل مـحمّد بـن عبدالله صلى الله عليه وآله، و بعد آن حضرت آل و اولاد و عترت و ذرّیهٔ آن حضرت تا قیامت بلا خلاف می‌باشند.

تنبیه: هرگاه این مقرّر شد، پس قانون کلّی آن که هر که ادّعای نسب خود کند، چه سیادت باشد چه غیر آن، خالی از این احوال اربعه نـیست: یـا مـقطوعی الأنساب، یا مظنوني الأنساب، یا مشکـوک الأنسـاب، یـا مـجعول الأنسـاب می‌باشد.

چه به محض دعوا چه به قیام بیّنه و قرینهٔ داخله یا خارجه چون مدّعی بـه دعوای ملّتی برای نفس خود می‌باشد، پس حکم دعوای نسب و فقر و اسـلام متّحد می‌باشد.

پس بیان و اثبات آن مع الدلایل به صورت اختصار در چند باب مـی‌شود، والله ولي التوفيق والتدقيق والتحقيق.

باب
در كيفيت اثبات سيادت سيّد اوّل و سند اصل و او خاتم رسل و مادّهٔ كل مى‌باشد

بدان كه سيادت طبقهٔ اصليه، و آن في الأصالة والحقيقه من حيث البداية والمادّه، سيادت خاتم الأنبياء وسيّد الأواخر و الأوائل مى‌باشد، و در اين حاصل و ثابت شده، چه آن حضرت ادّعا به سيادت خود كرده، و بر آن كافى خبر مستفيض كه به حسب المعنىٰ متواتر مى‌باشد، و آن: «أنا سيّد ولد آدم، وسيّد الناس، وسيّد الخلق، وسيّد الأوّلين والآخرين»[1] مى‌باشد.

وأمّا ثبوت اين دعوا به چند دليل است:

اوّل: آن حضرت عاقل كامل متديّن ثقه به اتّفاق جمهور ملل و اهل نحل است، پس دعواى هر ثقهٔ كامل معتمد مسموع، پس ادّعاى آن حضرت صحيح مى‌باشد.

ثانى: مع دعواى آن حضرت به آن لوازم و خواص، سيادت از آن حضرت از ابتداى ولادت تا نهايت او ثابت و هويدا به غير نكير و منافى مى‌باشد، پس به ثبوت لازم ملزوم نيز ثابت شد.

ثالث: آن حضرت دعواى از اين اعظم كرد، و آن نبوّت مى‌باشد، و دعواى نبوّت او بعد صيانت و ديانت او به اظهار مصدّق و شاهد خارق عادت قرين به دعواى او ثابت شد، و نبوّت كسى كه ثابت قطعى باشد، پس هر دعوائى كه آن شخص معصوم و مطهّر مقرون اعجاز خارق به نمايد ثبوت آن از علم اليقين به عين اليقين، بل به حقّ اليقين مى‌رسد، چنان چه اقارير و دعاوى انبياء سلف به

---

(١) كنز العمّال ١١: ٤٣٤ ـ ٤٣٥.

ثبوت رسیده .

پس باطل شد گمان باطل آنان که می‌گویند که خود مدّعی و خود شاهد و خود حاکم مصدّق غیر معقول و لا مقبول می‌باشد، والحمد لله بدون قیل و قال مع جواب اشکال مضلّ ضالّ به الفاظ قلیل مع الدلیل ثابت شد .

باب
در طبقهٔ اُصول آبائی و اعمامی آن حضرت

بدان که به ثبوت سیادت این شخص الزام سیادت طبقهٔ آبائی و اعمامی آن حضرت می‌باشد، از حضرت أبوطالب علیه السلام، و حضرت عبدالله، و عبدالمطّلب، و حضرت هاشم، و عبدمناف، إلیٰ آدم بلا دغدغه ثابت شد، مع ذلک بر سیادت آنها نص آمده، پس عیناً همهٔ آباء آن حضرت قطعی الأنساب می‌باشند .

بلی در همین طبقهٔ اُولیٰ از قطعی الأنساب، طبقهٔ فروع این طایفه: اولاد هاشم، و اولاد عبدالمطّلب، و اولاد ابوطالب، چون اولاد عقیل و جعفر، و اولاد حمزه، و اولاد عبّاس می‌باشند، نه به مرتبه و مثابهٔ اولاد آن حضرت، چه آنها اشرف السادات‌اند؛ زیرا که اولاد أجزاء اصلیه آن حضرت‌اند، پس جزء و کل آن حضرت اشرف از همهٔ طبقات اصلیه و از همه طبقات فرعیه آنهااند؛ زیرا که جزء و کل متّحد الحکم می‌باشد .

وأمّا بنی فاطمه علیها السلام در این شکی نیست که افضل و اشرف همهٔ سلف و خلف از اُصول و فروع‌اند، زیرا که مادر اینها سیّدهٔ نساء العالمین، و پدر اینها سیّد الأصفیاء المرضیین، و جدّ اینها سیّد العالمین افضل الأنبیاء والمرسلین، و جدّهٔ اینها خدیجه کمّل از زنان عالمین می‌باشد، پس همهٔ این شرافتهای انتسابي وصفاتي وکمالي در اولاد غیر خاتم الانبیاء بالضرورت نیست فضلاً عن اولاد بنی اعمام وبنی هاشم .

واما طلحه و زبير از بنی هاشم‌اند یا نه، جماعتی از ائمۀ نسّابه، چون محمّد بن إسحاق و کلبی در مثالب و غیرهم، اینها را متّهم الأنساب نوشته‌اند، ثمّ الله أعلم.

آیا مطّلب و اولاد او سادات و مستحق خمس‌اند؟ فقهاء إمامیه در آن دو قول دارند، اصحّهما نمی‌باشند.

باب
در سیادت طبقۀ اولیٰ وهمۀ آنها اولاد صلبی بلا فصل و احفاد آن حضرت از ذکور و اناث قطعی الأنساب‌اند

بدان که بر آنان که نص و اجماع اُمّت است که اینها اولاد آن حضرت‌انـد، وآنها: قاسم و او اوّل اولاد، ومکنّیٰ هم آن حضرت به ابوالقاسم برای همین شده، وإبراهیم خاص از ماریۀ قبطیه در مدینه تولّد یافته، و به قول جمّ غفیر عبدالله. واز اناث فاطمۀ زهراء عليها السلام، این هر سه به غیر إبراهیم از بطن خدیجه می‌باشند. و ولادت قاسم قبل المبعث در مکّه شده کما هو المشهور.

وأمّا باقی مذکورین بعد مبعث تولّد یافته‌اند.

امّا باقی ذکور، پس من جمله آنها: طاهر و مطهّر و طیّب و مطیّب.

آیا این أسماء اعلام بر پسران چهارگانه دیگرند که بعد مبعث از خدیجه هر جفتی از این به صورت توأم تولّد یافتند، یا هر یکی فرادا فرادا تولّد یافته، پس هر نامی از این چهار نام منسوب به یکی می‌باشد، یا این هر چهار اسم از القاب إبراهیم و عبدالله می‌باشند؟

در آن اهل سیر و ائمۀ مؤرّخین وحدیث خلاف کردند، و بنابر قول آخر هفت نفر از ذکور و یک دختر فاطمه هشتم می‌باشند، و بعض نسّابه زیاده کردند که قبل مبعث یک پسر دیگر عبدمناف داشت، این از معرض اعتبار ساقط است.

و در مواهب بعد نقل اختلاف می‌گوید: فتحصّل من جـمیع الأقـوال ثـمانیة

ذکور، اثنان متّفق علیه: القاسم وإبراهیم، وستّة مختلف فیهم: عبدمناف، وعبدالله، والطیّب، والمطیّب، والطاهر، والمطهّر، والأصحّ أنّهم ثلاثة ذکور وأربع بنات متّفق علیهنّ، کلّهنّ من خدیجة بنت خویلد، إلاّ إبراهیم فإنّه من المارية القبطية.

یعنی: متّفق علیه آن چه هست این است که ذکور او قاسم و إبراهیم می‌باشد، و شش گانه مختلف فیه‌اند، و آنها عبدمناف و عبدالله و طیب و مطیب و طاهر و مطهر، و اصح آن است که ذکور سه نفر قاسم و عبدالله و إبراهیم، و چهارگانه دخترند: زینب و رقیه و اُمّ کلثوم، و همهٔ اینها از خدیجه‌اند به غیر إبراهیم چه او از ماریه است.

و امّا اناث، پس بعد فاطمه او زینب منکوحهٔ ابوالعاص بن ربیع اموی، و رقیه و اُمّ کلثوم، در ابتدا این دو خواهر به نکاح دو پسر ابولهب عتبه و عتیبه بودند، و قبل دخول به آنها طلاق دادند، پس این هر دو یکی بعد دیگری به عثمان عفّان در عقد آمدند، و از هر یکی از این سه دختر عقبی باقی نماند إلاّ یک دختر از زینب امامه نام بنت ابی العاص، و او را حضرت امیر علیه‌السلام بعد شهادت حضرت زهراء علیهاالسلام به عقد خود در آورد.

آیا این سه دختر از یتامای اُمّت مربوبهٔ آن حضرت بودند؟ و به مربوب ابن و بنت و به مربی و مربیه، چنان چه به مرتضع ابن و به مرتضعه بنت و به مرضعه اُمّ و به مرضع اب در هر عرف و هر ملک می‌گویند.

یا دختران هاله خواهر خدیجه‌اند، وپدر آنها ابو هند نام باشد، و برادری هم به آنها بعد از فوت پدر پیدا شده، او هم ابو هند نام دارد، زنده در معرکهٔ کربلا اهل مغازی می‌گویند حاضر با سیّد الشهدا بود، و آن حضرت و خدیجه بعد فوت پدر آنها، آن دخترها و مادر و برادر آنها را در خانهٔ خود تربیت نمودند.

یا دخترهای خدیجه از شوهر اوّلش‌اند، و بر اولاد زن هم به مجاز و تربیت

ابناء و بنات می‌گویند، یا خاص اولاد آن حضرت از خدیجه‌اند، و امّا به مثابه و شأن و رفعت و علم و عمل و عصمت و طهارت سیّدهٔ زنان دنیا و آخرت اصلاً و ابداً نیستند بالاتّفاق، چنان چه پنج انگشت در یک کف دست در طاقت و قامت و صورت و شکل و کلفت مع اتّحاد و اتّصال مادّه و اصل متساوی نیستند، چه کمالات ذاتی و صفاتی به حسب قابلیت تکوینی وتخلیقی من الخالق المالک الحکیم المدبّر موهوب ومتفاوت می‌باشد، اگرچه از یک پدر و مادر باشند.

لهذا برای آنها حدیثی قطعی متضمّن فضائل و مناقب ایشان در کتب اسلامیه وارد نیست، با وجود آن که به بودن آنها در عقد عثمانی دواعی مریدان مقتضی وضع بودند، چنان چه برای معاویه و اصحاب او آنها وضع کردند.

در نسّابه بالجمله خلاف است، و آن را جمعی از اصحاب ما چون صاحب کامل البها، و محکی از قاضی نور الله نیز می‌باشد.

اوّل: مختار رئیس العلماء طایفه ناجیه شیخ مفید که در رسالهٔ مصاهرت آنها به صحابی منسوب الیه می‌باشد.

ثانی: مختار صاحب کامل البهاء أبوالحسن طبرسی می‌باشد.

وآخر مختار اکثر اُمّت، و همان مشهور میان خاصّه و عامّه، و همان مؤیّد و منصور به اکثر اخبار و به ادعیات ائمّهٔ اطهار علیهم السلام امامیه می‌باشد.

چون که باب نسب و از نسب، نسب سیّد الانبیاء می‌باشد، جرأت و اقدام دفعتاً به قولی آحاد نسّابی، یا به روایتی آحادی، یا به مذهب مجتهدی بر نفی و سلب نسب آنها، بل بر نفی ادنیٰ نسب مؤمنی نباید کرد، تا وقتی که معارض و منافی قطعی ثابت مانند نسب نشود، و همین احوط و انسب به نسب خصوصاً در اینجا می‌باشد، و در محذورات و مشکلات تأویل و تحویل آن به معقول و منقول لازم و أقدم مع امکان التأویل می‌باشد، و عاقل نباید که برای ورود أدنیٰ شبه و

اشکال انکار از اصل ثابت در دین و نسب بکند.

در اُصول کافی در کتاب الحجّه در اوّل باب از ابواب مولود، به اسناد خود ثقة الاسلام می‌فرماید: وتزّوج خديجة وهو ابن بضع وعشرين سنة، فولد له منها قبل مبعثه صلی الله علیه و آله: القاسم، ورقية، وزيتب، وأمّ كلثوم، وولد له بعد المبعث: الطيب، والطاهر، وفاطمة علیها السلام. وروي أيضاً أنّه لم يولد له بعد المبعث إلاّ فاطمة علیها السلام، وانّ الطيب والطاهر ولدا قبل مبعثه[1]. انتهیٰ.

یعنی: پیغمبر به نکاح آورد خدیجه را، و آن حضرت بیست و چند ساله بود، پس قبل از مبعث، آن حضرت را از خدیجه قاسم و رقیه و زینب و اُمّ کلثوم، و بعد مبعث طیب و طاهر و فاطمه علیها السلام متولّد شدند. و به روایت دیگر قبل مبعث طیب و طاهر، و بعد مبعث فاطمه علیها السلام متولّد شد.

تنبیه: بالنسبت به آنان که شواهد بیّن از قسم نص و شهرت بنوّت آنها از صدر اوّل إلی الآخر ثابت است، پس در قطعی الأنساب بودن آنها شکّی نیست، پس این اولاد بلا فصل صلبی طبقهٔ اوّلی از مقطوعی الأنساب می‌باشند.

تذکره: ولادت پیغمبر عام الفیل هفده ربیع الأوّل در شعب ابی طالب، و نام پدرش عبدالله بن عبدالمطّلب، و نام مادرش آمنه بنت وهب بن عبدمناف، و مدفنش در مدینهٔ طیّبه بعد هجرت سنهٔ یازده، بیست و هشتم صفر می‌باشد.

سؤال: این اولاد اگر باقی می‌ماندند، در سادات بودن آنها شکّی نمی‌باشد، لکن کلام در این است که آیا آنها حجّة الله بعد نبی الله چون أئمّهٔ هدیٰ علیهم السلام از اولاد زهرا علیها السلام می‌بودند یا محجوج می‌بودند؟

جواب: امری که مفقود بالأصاله باشد، تکلّف و تفحّص در آن بلا فائده ولا

(۱) اُصول کافی ۱: ۴۳۹.

غرض می‌باشد.

و ما می‌گوئیم: چون که نبوّت و خلافت امری معهودی است نه موروثی، پس بعد ختم النبوّة نبي صلى الله عليه وآله إلى الأبد اصلاً نمی‌باشد سمعاً إلاّ خلافت، و خلافت هم معهودی من الله به ائمّهٔ اثنا عشر خاصّه از علی تا مهدی علیهم السلام از ازل إلى الأبد می‌باشد، و دیگری را از برادان و پسران دخلی و دعوایی نمی‌باشد، چنانچه قصّهٔ محمّد حنفیه با امام زین‌العابدین علیه السلام در باب خلافت کافی است[1].

تنبیه: بنا بر این لازم شد که اگر آنها زنده باقی می‌ماندند، سادات خلق واجب التعظیم و الاجلال بلا شک بودند، و لکن تابع و محجوج و مقتدی ائمّهٔ هدیٰ علیهم السلام چون خواهر خود فاطمهٔ زهرا علیها السلام مکلّف می‌بودند، ثمّ الله أعلم.

ایراد: پس آن چه از روایت خاصّه و عامّه چون صاحب وافي و مواهب لدنی از ابن عبّاس، و از أنس بن مالک، روایت کردند: لو بقي ابن النبي إبراهيم لكان نبياً، ولكن لم يبق؛ لأنّ نبيكم آخر الأنبياء.

و در مرویهٔ عامّه زیاده براین قدر است: ولو عاش لكان صديقاً نبياً واعتقت أخواله من القبط.

جواب اوّل: قضیهٔ شرطیه در فنّ موضوع و اصول قطع گردیده که مستلزم وقوع نمی‌باشد.

جواب ثاني: از خود خبر هویداست به لفظ، و لکن کلمهٔ استدراک است، پس مراد این شد که اگر ختم نبوّت نمی‌بود البتّه او نبی می‌شد، و لکن ختم نبوّت شده، و اگر او زنده می‌ماند صدیق می‌شد نه نبی.

جواب ثالث: این اخبار از گمان خود انس می‌باشد، و این حجّت نمی‌باشد؛

---

(١) داستان مفصّل است، مراجعه شود به بحار الأنوار ٤٦: ١١١ ـ ١١٢.

زیرا که لازم نیست که اولاد هر نبی نبی بشود، چون بسیاری از اولاد انبیا انبیا نشدند، و إلاّ همهٔ اُمم از آدم تا خاتم انبیا به میراث می‌شدند نه اُمم.

در مواهب بعد این گفته: فذلك أي قول أنس باطل، وجسارة على الكلام في المغيبات، ومجازفة وهجوم علىٰ عظيم. انتهىٰ.

اشکال: به عقود نکاح دختر گرفتن از شیخین و دادن دو دختر خود به ثالث، یا به علم نبی به نفاق آنها، یا به جهل نبی به حال و مآل آنها بود، و به هر دو تقدیر ایراد بر اصل نبوّت لازم می‌آید، پس جمیع آنچه کرده به وحی و علم کرده، چه او خاص صاحب «وما ينطق عن الهوىٰ»(۱) می‌باشد، پس گمان به نفاق و کفر آنها کفر می‌باشد، و چگونه اطهر الطاهرین طیبات از نفس نفیسه دو دختر خود را به منافق کافری نجسی بدهد، و از رأس منافقین أنجس نجسین را در عقد خود بیارد؟

جواب اوّل: از مخالفین اینها بعض اعلام گفتند: که این مصاهرت در بین قبل نزول آیهٔ تحریم نکاح کفّار و منافقین واقع شده، پس نصّ لاحق مبطل و منافی امر واقع سابق نمی‌شود.

جواب ثانی: از بعض اعلام آن که کل شرایع از ابتدای آدم تا خاتم محکوم در عمل به ظاهر شریعت می‌باشند، و علم باطن در شرایع معمول نیست، پس بر منافقین به ظاهر اقرار و اعمال شرایع حکم به اسلام و لوازم آن جاری می‌باشد، لهذا این عقد هم به ظاهر طریقه واقع شده، و تا وقتی که منافی قطعی به ظاهر شریعت ثابت نمی‌شود حکم به حسب باطن کرده نمی‌شود.

و کافی است در این مرام قصّهٔ آدم به ابلیس، و قصّهٔ حضرت امیر علیه السلام با ابن

---

(۱) سورهٔ نجم: ۳.

ملجم که آنها کفر و نفاق آنها می‌دانستند، لکن معمول و مأمور به باطن نبودند، لهذا شهید به دست ابن ملجم شده، و حال آن که او را در مسجد بیدار و از اراده و فعل او با خبر داده، وشمیرش کلام به او نموده، و به صحابه فرمود که قبل صدور فعلی از او مؤاخذه وگیر و دار جایز نمی‌باشد.

جواب ثالث: علّت در اکثر تکالیف شرعیه امتحان موافق از منافق می‌باشد، و إلاّ به خدا عالم القلوب و الغیوب ظاهر و باطن یک سان منکشف می‌باشد، پس جایز است که ایقاع این امر برای امتحان و تحصیل اجتهاد مکلّفین آینده تا قیامت می‌باشد، لهذا از نبی خود حال بعض منافقین را تا زمانی به غرض و حکمتی مستور دارد.

و مؤیّدش آیه ﴿ومن أهل المدينة مردوا على النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم﴾[1] می‌باشد، یعنی جمعی از اهل مدینه مدّتی مدید را گذرانیدند بر نفاق، یا محمّد تو آنها را نمی‌دانی و ما آنها را می‌دانیم.

واز جمله علل در کتمان حال نفاق آنها از نبی خود نمی‌باشد مگر امتحان و تمیز، واظهار موافق از منافق از صدر اوّل تا آخر قیامت به اجتهاد و تحقیق.

جواب رابع: این مناکحهٔ جانبین در بدایهٔ اسلام واقع شده، که در آن وقت آن حضرت و اسلام نهایت قلیل و ضعیف مقهور اعادی کفّار بود، و مشهود در هر بلد است که اگر شخصی از قومی دختری می‌گیرد و می‌دهد آن قوم بل اهل آن بلد و محلّه هم حامی آن شخص علیٰ کلّ حال می‌باشند.

پس غرض در این مصاهرت تقویت اسلام در بدایت ولو به اظهار کثرت و تعداد سواد باشد، تا دفعتاً خصام و اعادی مسلمانان را قلیل و ضعیف شمرده بر

---

(۱) سورة توبه: ۱۰۱.

آنها حمله ور نشوند، این احوال را مقاتلین خوب تر می‌دانند، و آنها در لشکر خود سواد لشکر را به مردم بی کاره زیاد می‌کنند تا دشمن را قلیل شمرده جرأت و غلبه و حمله دفعتاً نکنند.

جواب خامس: این مناکحه به غرض تألیف و تثبیت منافقین وندیدن واقع شد، چنان چه همین مروی در مشکات و در کتب صحاح عامّه، چون جامع الأُصول و غیر آن است.

و در نهایهٔ ابن اثیر در شرح آن می‌گوید: في حديث أسماء بنت عميس «قيل لعلي: ألاّ تتزوّج إبنة رسول الله صلی الله علیه وآله، فقال علي علیه السلام: مالي صفراء و لا بيضاء، ولست بمأبور في ديني فيورّى بها رسول الله صلی الله علیه وآله عنّي، وإنّي لأوّل من أسلم. پس در شرح این گفته یعنی: لست غير صحيح في الدين، ولا المتّهم في الإسلام، فيتألّفني عليه بتزويجها إيّاي[1]

یعنی: اسماء بنت عمیس به علی علیه السلام گفت: که چرا فاطمه علیها السلام را خواستگاری نمی‌کنی؟ حضرت امیر علیه السلام فرمود: من این وقت نه طلا و نه نقره دارم که صرف عروسی بنمایم، و نه من مأبورم یعنی و نه من مؤلّف قلبم در دین تا دین دار سازد مرا رسول به دادن دختر خود به من، و من هر آینه اسلام و تصدیق از ابتدا إلی حین کامل دارم، و ثابت بر دین خودم، بدهد دختر خود را یا ندهد، ایمان و اسلامم تفاوت اصلاً نمی‌کند.

و در شرح مصابیح و در قاموس در لغت ابر در این حدیث گفته: و قول علی «ولست بمأبور في ديني» أي: لست بمتّهم في ديني فيتألّفني النبي صلی الله علیه وآله بتزويجي فاطمه[2].

---

(۱) نهایهٔ ابن اثیر ۱: ۱٤.

(۲) قاموس فیروآبادی ۱: ۳٦۱.

يعني: مراد از قول علي عليه السلام «ولست بمأبور في ديني» اين است كه من متّهم در دين خود نيستم، تا كه حضرت رسول صلى الله عليه وآله به تزويج دختر خود فاطمه مرا مؤلّف قلب به سوى دين سازد.

تنبيه: مخالفين مشايخ مى‌گويند: كه اين تعريض و تلويح و تصريح است به نفاق آنان كه دخترها از آنها گرفت، و دخترها به او داد، و اين سير انبياء سلف است، آيا نمى‌بينى كه حضرت لوط به منافقين و كفّار براى اصلاح و تأليف آنها به نداء بلند مكرّر فرمود: ﴿يا قوم هؤلاء بناتي هنّ أطهر لكم﴾[1].

أي اُمّت و قوم من اين دخترهاى من پاک و پاكيزه ترند بگيريد اينها را در نكاح خود، و غرضش تقويت دين و ترويج آئين ربّ العالمين به دادن دخترها بود تا به تأليف به اصلاح بيايند.

و از رسالة ابانه في علّة المصاهرة بالصحابة[2] در جواب اين مسأله و امثال اين معضله به تفصيل مسطور و در اين باب خاص و در آن معركه است.

سؤال: اولاد بنات ثلاثه، آيا سيّد و مستحق خمس مى‌بودند يا نمى‌بودند، چنان چه اولاد فاطمه عليها السلام سيّد و مستحقّ خمس‌اند؟

جواب: اولاد اين بنات نه سيد بودند، و نه خمس به آنها داده مى‌شد؛ زيرا كه شوهرهاى اين هر سه دختر هاشمي نبودند، بل أبوالعاص و عثمان اموى بودند نه هاشمي، و نه اولاد و نه آل رسول بودند.

بلى در اولاد فاطمه عليها السلام دو سبب‌اند: أحدهما علي عليه السلام به ذاته سيد هاشمى ثاني اثنين و شريک رسول از بدايت تا نهايت به مرتبهٔ مستقلّهٔ خلافت الله در غير اسم نبوّت بود. ثانيهما بالاتّفاق از خصائص علي و فاطمه عليهما السلام است عقلاً و

---

(١) سورهٔ هود: ٧٨.

(٢) تأليف شيخ مفيد است.

شرعاً که اینها آل و اولاد آنها اولاد محمّدند، پس در این مرتبه خواهران فاطمه عليها السلام را دخلی نمی‌باشد، چنان چه از احادیث بالا دانستی.

تنبیه: از اولاد بلا فصل سید کائنات آنان که مختلف فیه نیستند آنها قطعاً سیدند، امّا در آنان که خلاف است آنها مشکوک فیه‌اند.

باب
در خمس سادات و تحریم صدقه بر آل محمّد

بدان که خدا در قرآن و نبی صلى الله عليه وآله در سنّت، خمس برای آل محمّد مقرّر کرده، چه صدقه چرک مردم است بر آل محمّد که اشرف خلایق‌اند حرام گردانیده در قرآن ﴿واعلموا أنّما غنمتم من شيء فأنّ لله خمسه وللرسول ولذي القربىٰ واليتامىٰ والمساكين وابن السبيل﴾(١).

ملخّص: آن که خمس مال غنیمت برای خدا و رسول او، و برای قریبان محمّد صلى الله عليه وآله که آلش می‌باشند، و برای یتیمان آل محمّد صلى الله عليه وآله، و برای مسکینان آل محمّد صلى الله عليه وآله، و برای آنان که در راه معطّل افتاده باشند.

در صحاح ستّه مروی است سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: إنّ هذه الصدقات إنّما هي أوساخ الناس، وأنّها لا تحلّ لمحمّد و لآل محمّد(٢).

در موطّأ مروی است، قال النبي صلى الله عليه وآله: لا تحلّ الصدقة لآل محمّد، إنّما هي أوساخ الناس(٣).

یعني: پیغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: این صدقات چرک مردم است، و آن حلال برای محمّد و آل محمّد نیست.

---

(١) سورة انفال: ٤١.

(٢) كنز العمّال ٦: ٤٥٤ ح ١٦٥٠٧.

(٣) صحيح مسلم ٢: ٧٥٣ ح ١٠٧٢، حديث در موطّأ مالک وجود ندارد.

در مسلم است که صحابه از زید ارقم پرسیدند اهل بیت آن حضرت زنان آن حضرت هستند، قال زید: لا، وأيم الله إنّ المرأة تكون مع الرجل العصر من الدهر، ثمّ يطلّقها، فترجع إلىٰ أبيها وقومها، أهل بيته أصله، وعصبته الذين حرمت الصدقة عليهم[1].

زید گفت: به خدا قسم زوجات اهل بیت نیستند؛ زیرا که زن بعد طلاق رجوع به پدر و قوم خود می کند، و اهل بیت آن حضرت رگ و پی آن حضرت می‌باشد که بر آنها بعد از آن حضرت صدقه حرام گردیده.

در مسلم است که زید را پرسیدند، زید گفت: أهل بيته من حرم الصدقة عليهم بعده، وهم آل علي وآل عقيل وآل جعفر وآل عبّاس، كلّ هؤلاء حرم الصدقة عليهم[2].

یعنی: اهل بیت آن حضرت آنانی اند که بر آنها بعد پیغمبر صلى الله عليه وآله صدقه حرام کرده شد، و آنها آل علی و آل عقیل و آل جعفر و آل عبّاس‌اند، چه بر همهٔ اینها إلی القیامه صدقات و کفّارات حرام کرده شد.

تنبیه: در اینجا واضح گردید که روزی آل محمّد در اطیب و اطهر ارزاق مؤمنین مقرّر گردیده، زهی سعادت آنان که مال طیب و طاهر دارند، وموفّق گردیده انفاق و اطعام به نبی و به ذرّیهٔ نبی کنند.

باب
در کیفیت اثبات سیادت طبقهٔ اصلیهٔ اوّلیه و آن فاطمه و ائمهٔ اطهار عليهم السلام می‌باشند

بدان که سیادت این سیزده معصوم هم علم الیقنی بل حقّ الیقینی، مثل سیادت

---

(١) صحيح مسلم ٤: ١٨٧٤ ح ٣٧.

(٢) صحيح مسلم ٤: ١٨٧٣ ح ٢٤٠٨.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌باشد به عقل و نقل.

إمّا عقل، پس من جملهٔ آن اینها آل و اولاد رسول به اجماع‌اند، و آن کس که اولاد می‌باشد شکّی نیست که ولد از نطفه می‌باشد، و نطفه لبّ لباب روح واصل مایهٔ بدن بالاتّفاق می‌باشد عقلاً وسمعاً.

پس در اتّحاد اصلی و حقیقی ولد و والدین شکّی نمی‌باشد، مگر تفاوت در بعض لوازم خارجیهٔ عارضیه می‌باشد، و منافات در بعض لوازم عارضیهٔ خارجیه مستلزم منافات حقیقی نمی‌باشد، پس در اینجا محمّد صلی الله علیه و آله سیّد و اولادش هم کلاًّ تا قیامت سیّد می‌باشند.

امّا عقلی دلیلی دیگر می‌باشد، که همهٔ آنها ادّعای سیادت کردند، و آن کس که ادّعای نسب کند و معارضی و منافی قطعی نباشد او مصدوق در آن نسب است، و اینها «نحن أهل البیت، و آل محمّد، و عترة محمّد، وذرّیة محمّد»[1] گفتند، و معارضی و منافی هم اصلاً و ابداً ندارند، پس واجب التصدیق‌اند.

امّا عقلی دلیلی دیگر دارند بر وجوب تصدیق در همهٔ دعاوی و اقاریر، و آن حصول خلافة الله و خلافة الرسول در آنها می‌باشد، و آن کس که چنین باشد واجب است که معصوم، و منصوص بالقول و الفعل باشد.

امّا نصوص قولی بر خلافت و سیادت آنها از متّفق علیه مختصری از احادیث نبوی به تو ذکر شد، و هکذا از سابق بر لاحق نصّ است که این پسرم حسن خلیفهٔ من و امام بر شماست، و حسین مني وأنا من حسین، والحسن والحسین ابنای، پس خلافت و سیادت آنها ثابت شد به صورت عین الیقین.

امّا نصّ فعلی بر سیادت و امامت و اولاد رسول بودن آنها معجزه از هر یکی

---

(۱) در روایات فراوان که از اهل بیت علیهم السلام وارد شده است.

از سیزده معصوم ثابت و منضبط می‌باشد، پس هر که منصوص بالقول والفعل بر دعوا باشد امامت و سیادت و نبوّت و اُبوّت وصداقت آنها في بينهم بعلم اليقين بل بحقّ اليقين ثابت وواضح گردید.

اشکال: دوازده معصوم علیهم السلام مع فاطمه علیها السلام بلا شک اولاد رسول‌اند، امّا علی بن أبی‌طالب علیه السلام چگونه در اولاد و عترت و ذرّیهٔ رسول تواند شد؟ چه معلوم است که آن حضرت ولد عبدالله، و علی از ابوطالب است، بلی از بنی اعمام است، و ادخال او در آن خلاف واقع می‌باشد؟

جواب: بدان که اُمّت را خلافی نیست، بل اجماع است که علی از آل و اهل بیت محمّد صلی الله علیه وآله، و اوّل و سیّد آنهاست، مختصر به دو دلیل:

أوّلهما: اجماع اُمّت است که آیهٔ تطهیر ﴿إنّما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت ويطهّركم تطهيرا﴾[1] دو دفعه نازل شد، یکی در یوم مباهله، دیگر مرتبه در خانهٔ اُمّ المؤمنین حضرت اُمّ سلمه، و آن حضرت علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام را زیر عبا گرفته، پیغمبر صلی الله علیه وآله دست برداشته دعا کرد که بار خدایا برای هر نبی آلی و اهلی مقرّر می‌باشد، وهؤلاء أهل بيتي وخاصّتي، فأذهب عنهم الرجس وطهّرهم تطهيرا[2].

یعنی: همین چهار تن که زیر عبای من‌اند اهل بیت و خواص من‌اند، از اینها دور گردان مادهٔ جمیع انواع پلیدی و معاصی را، و پاک گردان اینها را پاک گردانیدنی، حضرت اُمّ سلمة در آن وقت ارادهٔ ادخال سر خود تحت عبای آن حضرت نموده، عرض کرد که من هم از اینان‌ام؟ آن حضرت سر عبا را از دستش گرفته فرمود: که نه و تو به مکان خود از ازواج رسولی، عاقبت تو به خیر است، و

---

(۱) سورهٔ احزاب: ۳۳.

(۲) احقاق الحق ۹: ۳۳ و ۳۸ و ۳۵۶

آیه تطهیر خاص در اینان نازل می‌باشد.

و به روایت ترمذی تا شش ماه، و به روایت درّ منثور تا یک سال با اصحاب خود به هر صبح به خانهٔ علی و فاطمه علیهما السلام رفته آیهٔ تطهیر را هر روز می‌خواند، و بعد آن «سلمکم سلمي، وحربکم حربي»[1] می‌فرمود.

ثانیهما: نزد نزول آیهٔ مودّت سابق حدیث متواتر شنیدی که صحابه گفتند بعد نزول آن: یا رسول الله آن اقارب تو کدام‌اند که محبّت آنها خدا بر ما فرض عین گردانید؟ آن حضرت فرمود: آنها علی و فاطمه و حسنین‌اند، پس به این جهت خدا او را از آل و اهل البیت و عترت محمّد صلی الله علیه وآله شمرده و داخل نموده، و او را سیّد آنها گردانیده.

امّا آل مأخوذ از آل یؤول اولاً به معنی رجوع، چون که رجوع اصحاب عبا به جهت اقربیت اکثر و منتهای همهٔ اُمور اینها تا آن حضرت است، پس رجوع کسی که اکثر به آن حضرت باشد او آل است، و رجوع و نهایت اینها در همهٔ اُمور ذاتی و صفاتی و کمالی و غیر اینها تا آن حضرت معلوم هر کس است، پس اینها آل آن حضرت در همهٔ احوال‌اند.

امّا عترت پس او در لغت به کسر اوّل نسل رجل و رهط و عشیرهٔ ادون و اقرب می‌باشد، پس علی علیه السلام اقرب رهط و قوم و خویشان و قریبان اوست، و آن هم معلوم هر کس است، پس علی علیه السلام به سبب قرب ذاتی او داخل در عترت که نسل او باشد شامل است.

امّا آل و اهل در اصل یک لغت به معنی اصحاب قرابت قریبهٔ ذاتی و عشیرهٔ قریبه، و به معنی قابلیت و لیاقت می‌باشد، و معلوم هر کس است که علی علیه السلام

---

(۱) احقاق الحق ٤: ٤٨٥ ج ٧: ٢٩٦ و ج ١٥: ٢٢٠.

اقرب قرائب و عشيرهٔ او، و اشد قابلیت و اکثر لیاقت در تحصیل کمالات داشت، پس علی علیه السلام اوّل و سیّد آل و اهل آن حضرت می‌باشد.

باب

در سیادت قطعی الأنساب طبقهٔ ثانیه از اولاد و احفاد ائمّهٔ هدیٰ علیهم الصلاة و السلام که آنها متّصل بلا فصل‌اند

بدان که بالاختصار والاجمال محض اسمای اولاد هر امامی در فصلی جداگانه اینجا ثبت می‌کنیم، تا نزد هر کس که این رساله برسد به اسهل وجه آن سیّد زاده انساب خود را بر حاشیهٔ آن فصل تا به جد خود نوشته بگذارد.

بدان که امام زاده‌های بلا فصل، پس از بعض آنها صدور خطایا گاهی به جهل، گاهی به تقیه، و گاهی به حیر و خوف، و گاهی به عسر و مرض شده، پس به امام زاده‌ها متعرّض شدن، و آنها را به تجریح و به بدی و تقبیح یاد کردن کمال جرأت و بی دینی است، یا به جهالت یا به عناد یا به غباوت و بغاوت می‌باشد، چه عاقبت و خاتمهٔ آنها به خیر می‌گذرد و می‌باشد.

چنان چه از احادیث متّفق علیه اُمّت محمّدی سابق شنیدی که پیغمبر فرموده: إنّي سألت الله أن يثبت قائمكم وأن يهدي ضالّكم، وأن يشبع جايعكم(١).

در دیگر ایضاً فرمود: من سبّ أهل بيتي، فإنّما يرتدّ عن الله والاسلام، ومن آذاني في عترتي، فعليه لعنة الله، ومن آذاني في عترتي فقد آذى الله وحرم عليه الجنّة(٢).

متعرّض آنها موذی خدا وملعون مرتدّ، بر او جنّت حرام است.

أيضاً قال صلی الله علیه و آله: اللّهمّ إنّهم عترة نبيك، فهب مسيئهم لمحسنهم، وهبهم لي،

---

(١) كنز العمّال ١٢: ٤٢ ح ٣٣٩١٠، احقاق الحق ١٨: ٤٨٨ و ج ٢٤: ٦٤٤ و ج ٣٣: ٦٤.
(٢) احقاق الحق ٣: ٤ و ج و ٩: ٤٣٥ و ٤٥٩.

ففعل[۱].

بار خدایا گناه‌گار عترت نبی خود را به بخش برای محسن آنها، وبه من به بخش، پس بخشید.

ایضاً در تفسیر عیاشی، و نور الثقلین، و برهان، در تفسیر آیهٔ ﴿وإن من أهل الكتاب إلاّ ليؤمننّ به قبل موته ويوم القيامة يكون عليهم شهيداً﴾[۲].

یعنی: احدی از اهل کتاب نمی‌ماند مگر آنکه ایمان می‌آرد به دین وکتاب قبل از مردن او و به روز قیامت می‌باشد بر آنها گواه.

مروی است در تأویل این آیه از حضرت صادق عليه السلام، فقال: نزلت هذه فينا خاصّة، إنّه ليس رجل من ولد فاطمة عليها السلام يموت ولا يخرج من الدنيا حتّىٰ يقرّ للإمام[۳].

خلاصه: آن که آن حضرت فرمود: که این آیه خاصّ در ما بنی فاطمه عليها السلام نازل شد، که احدی از اولاد فاطمه عليها السلام از دنیا بر نمی‌آید مگر آن که اقرار به امام زمان خود و به دین و به قرآن ایمان آرد، و خاتمهٔ او بالخیر می‌گذرد.

و احادیث بسیار به این مضمون‌اند که: إنّ الله حرّم فاطمة وذرّيتها ومحبّيها على النار، وانّ الله وعدني أن لا يدخل أحداً من أهل بيتي وذرّيتي في النار[٤].

لهذا اساطین علما خصوص از اراکین[٥] متأخّرین، چون عماد الاسلام صاحب جواهر، و خاتمة الأُصوليين سرکار شیخ مرتضی انصاری، و از

---

(۱) صواعق ابن حجر ص ۲۳۳، احقاق الحق ۹: ۵۱۰ ـ ۵۱۱.

(۲) سورهٔ نساء: ۱۵۹.

(۳) تفسیر برهان بحرانی ۲: ۳۵۱ ح ٤ و تفسیر عیاشی ۱: ۲۸۳ ـ ۲۸٤ ح ۳۰۰.

(٤) احقاق الحق ۱۰: ۱۲٤ و ج ۲۵: ۱۹٦ و ج ۳۳: ۳۰۵.

(٥) اراکین جمع رکن.

معاصرين أبو الفقهاء جناب شيخ زين العابدين مازندرانی أدام الله وجوده، به واسطهٔ ثقات و عدول مسموع گرديده که به جواب سائلين در باب محمّد حنفيه و زيد شهيد و جعفر ثاني نوشتند و به زبان فرمودند: كه معاندان دين لا تعدّند تا احصاء آنها، اُميد است که حضرت حجّت عليه السلام ظاهر خواهد شد، پس از خود آن حضرت دريافت كن، و زبان خود را از تعرّض امام زاده‌ها خصوص از اولاد بلا فصل به بند، و تفويض امر آنها إلىٰ آبائهم عليهم السلام به نما، چنان چه در ذخيرهٔ شيخ معاصر تصريح به همين فرموده .

فصل

در كلّ اولاد صلبى حضرت امير عليه السلام از حضرت زهراء عليها السلام و از غير او

بدان كه جماعتي از ائمّهٔ علماء أنساب، چون محمّد بن إسحاق، وكلبي، و والد او، وابن جوزی در صفوه [١]، ونبيرهٔ او در تذكره [٢]، وابن طلحه در مطالب السؤول [٣] اولاد حضرت امير عليه السلام از سيّدة النساء و از غير سيّده از زنان ديگر سی و چهار مع السقط [٤] نوشته‌اند .

امّا اولاد ذكور پانزده نوشته‌اند: ١ ـ إمام حسن عليه السلام، ٢ ـ امام حسين عليه السلام، ٣ ـ محسن كه اسقاط شده، ٤ ـ محمّد الأكبر معروف بابن الحنفيه، ٥ ـ أبوبكر، ٦ ـ العبّاس، ٧ ـ عثمان، ٨ ـ جعفر، ٩ ـ عبدالله، ١٠ ـ محمّد الأصغر، ١١ ـ يحيىٰ، ١٢ ـ عون، ١٣ ـ عمر، ١٤ ـ محمّد اوسط، ١٥ ـ معطّل .

---

(١) صفة الصفوه ابن جوزی ١: ١٣٠ ـ ١٣١ .

(٢) تذكرة الخواص سبط ابن جوزی ص ٥٤ ـ ٥٥ .

(٣) مطالب السؤول ابن طلحهٔ شافعی ١: ٢٦١ .

(٤) يعنى حضرت محسن شهيد عليه السلام .

امّا اناث پس از آنها: ۱ ـ زینب کبریٰ، ۲ ـ اُمّ کلثوم، ۳ ـ اُمّ الحسن، ٤ ـ رملهٔ کبریٰ، ٥ ـ اُمّ هاني، ٦ ـ میمونه، ۷ ـ زینب صغریٰ، ۸ ـ رملهٔ صغریٰ، ۹ ـ اُمّ کلثوم صغریٰ، ۱۰ ـ رقیه، ۱۱ ـ فاطمه، ۱۲ ـ امامه، ۱۳ ـ خدیجه، ١٤ ـ اُمّ الکرام، ١٥ ـ اُمّ سلمه، ١٦ ـ اُمّ جعفر، ۱۷ ـ نفیسه، ۱۸ ـ دختری دیگر که صغیره مرده لهذا نامش را ننوشتند.

در تذکرة الخواص نبیره جوزی، از لیث بن سعد نقل کرده آن دختر رقیه باشد[1].

امّا اسماء مادران اینها، پس فاطمهٔ زهراء علیها السلام سیّدة النساء مادر حسنین علیهما‌السلام و زینب کبریٰ واُمّ کلثوم کبریٰ ومحسن می‌باشد، و این اشرف و اکمل کلّ طبقات اوائل و اواخر می‌باشد، چه در اینها همهٔ شرافات جدّی و جدّهٔ و پدری و مادری مع شرف خود آنها جمع است، و در اولاد دیگر خود حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله جمع کل نمی‌باشد، لهذا به این اصحاب کسا و ذرّیهٔ فاطمه علیها‌السلام شرف السادات و اطیب الطیبین در شریعت و طریقت نامیده‌اند و می‌گویند.

پس از این گفتند: که بعد از حسنین و ائمّه علیهم‌السلام آن کسی که افضل علویه و إمام زاده می‌باشد من جهة الذات والکمالات او محمّد اکبر معروف بابن الحنفیه، و اسم مادرش خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه می‌باشد.

واسم مادر عبیدالله ابوبکر لیلا بنت مسعود می‌باشد.

و اسم مادر عبّاس و جعفر و عبدالله اُمّ البنین بنت حزام بن خالد می‌باشد.

و بعد ابن الحنفیه این هر سه برادر خصوص عبّاس فیض شهادت و صیت دین و دنیا برده.

---

(۱) تذکرة الخواص ص ٥٥.

و اسم مادر يحيىٰ و عون اسماء بنت عميس مي‌باشد.

واسم مادر محمّد اوسط امامه بنت أبي‌العاص دختر زينب بنت رسول صلّى الله عليه وآله دختر خواهر فاطمه عليها السلام كه پيغمبر او را در نماز بر شانهٔ خود حمل نموده نماز خوانده، به وصيت فاطمه عليها السلام حضرت امير عليه السلام او را به عقد خود آورد تا حفظ دخترهاى زهرا عليها السلام نمايد.

واسم مادر أُمّ الحسن و رملهٔ كبرىٰ أُمّ سعيد بنت عروه، همهٔ اينها منكوحه به عقد دائم بودند، وبقيّهٔ اولاد حضرت امير عليه السلام را مـادران مـتعدّد أُمّـهات اولاد بودند.

و وقت شهادت چهار حرّه: امامه بنت أبي العاص، و ليلا بنت مسعود تميميه، و اسماء بنت عميس خثعميه، و أُمّ البنين كلابيه، وأُمّهات الأولاد و هيجده جاريه موجود بودند.

امّا نزد جمهور اماميّه، چون شيخ مفيد[1]، و ابن شهر آشوب[2]، و قطب الدين راونـدي، و سـيّد مـرتضىٰ رازي، وغـيرهم، اولاد ذكـور حـضرت امـير عليه السلام: ١ ـ حضرت امام حسن عليه السلام، ٢ ـ حضرت امام حسين عليه السلام، ٣ ـ زيـنب كـبرىٰ، ٤ ـ زينب صغرىٰ كه مكنّىٰ بأُمّ كلثوم، و اسم مادر ايـنها حـضرت بـتول دخـتر حضرت رسول عليهم السلام مي‌باشد ٥ ـ محمّد حنفيه، واسم مادر او خوله بنت جعفر بن قيس الحنفيه مي‌باشد، ٦ ـ عمر، و خواهرش رقيه هر دو توأم يک جا معاً متولّد شده‌اند، واسم مادر اينها أُمّ حبيب بنت ربيعه مي‌باشد.

٧ ـ عبّاس، ٨ ـ جعفر، ٩ ـ عثمان، ١٠ ـ عبدالله، هر چهار شهيد با برادر خود سيّد الشهداء در كربلا شدند، واسم مادر اينها أُمّ البنين بنت حزام بن خالد بن دارم

---

(١) ارشاد شيخ مفيد ١: ٣٥٤ ـ ٣٥٥.

(٢) مناقب ابن شهرآشوب ٣: ٣٠٤ ـ ٣٠٥.

می‌باشد.

۱۱ ـ محمّد اصغر مکنّا به ابوبکر. ۱۲ ـ عبدالله هر دو شهید در کربلا شدند، واسم مادر اینها لیلا بنت مسعود دارمیه می‌باشد.

۱۳ ـ یحییٰ، واسم مادرش اسماء بنت عمیس خثعمیه می‌باشد.

۱۴ ـ اُمّ الحسن، ۱۵ ـ رمله، واسم مادر اینها اُمّ سعید بنت عروة بن مسعود ثقفی می‌باشد.

۱۶ ـ نفیسه، ۱۷ ـ زینب صغریٰ، ۱۸ ـ رقیهٔ صغریٰ، ۱۹ ـ اُمّ هاني، ۲۰ ـ اُمّ الکرام، ۲۱ ـ جمانه بالجیم والنون مکنّا به اُمّ جعفر، ۲۲ ـ امامه، ۲۳ ـ اُمّ سلمه، ۲۴ ـ میمونه، ۲۵ ـ خدیجه، ۲۶ ـ فاطمه، همهٔ اینها از اُمّهات متعدّدهٔ دیگر می‌باشند.

نزد جمعی از عامّه و کلّ خاصّه محسن هم از اولاد حضرت زهرا علیها السلام سقط شده، ثمّ الله اعلم[1].

تنبیه: جمعی از اینها عقبی دارند.

امّا ولادت حضرت امیر علیه السلام در درون کعبه برای اکرام و تعظیم و اجلال او من الله تعالیٰ، سیزدهم رجب سنهٔ سی از عام الفیل.

امّا شهادت آن حضرت بیست و یکم از ماه رمضان، به دست ابن ملجم از خوارج مرادی، بعد از چهل سال از هجرت می‌باشد.

امّا مزار آن حضرت در نجف اشرف که الآن محلّ آمد و رفت زائران علی المشهور بین الاُمّت است.

واسم مادر حضرت امیر علیه السلام فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف می‌باشد،

---

(۱) والله أعلم بما جریٰ علیٰ فاطمة الزهراء علیها السلام من المصائب في شهادة ابنها محسن.

ومزار او در مدينهٔ طيبه در جنّت البقيع[1] محلّ زيارت حجّاج و زوّار إلى حين مى باشد .

فصل

در اولاد ابومحمّد امام حسن المجتبى بن علي المرتضىٰ عليهما السلام

بدان كه نزد اكثر نسّابه اولاد آن حضرت مرد و زن پانزده‌اند .

امّا نزد ابن طلحه[2] اسماء ذكور او: ۱ ـ حسن مثنّىٰ، ۲ ـ زيد، ۳ ـ حسين، ٤ ـ عبدالله، ٥ ـ عبدالرحمٰن، ٦ ـ عبيدالله، ۷ ـ إسماعيل، ۸ ـ محمّد، ۹ ـ يعقوب، ۱۰ ـ جعفر، ۱۱ ـ طلحه، ۱۲ ـ حمزه، ۱۳ ـ ابوبكر، ١٤ ـ قاسم .

امّا به قول ابن طلحه و جمعي ديگر از نسّابه به غير از حسن مثنّىٰ و زيد از احدي عقب و اولاد نمانده .

امّا اناث، و آن دختر واحد اُمّ الحسن است .

در عمدة الطالب از مردان و زنان از عبيدلي پانزده نقل كرده، و به جاى جعفر عمر آورده[3] .

و امّا اناث از اين عدد پنج گفته: ۱ ـ اُمّ الحسين رمله، ۲ ـ اُمّ الحسن، ۳ ـ فاطمه، ٤ ـ اُمّ سلمه، ٥ ـ اُمّ عبدالله. وبعضى ديگر رقيه را افزوده‌اند .

شيخ مفيد[4] و غيره از اماميه پانزده مرد و زن گفته‌اند: ۱ ـ زيد، ۲ ـ اُمّ الحسن، ۳ ـ اُمّ الحسين دو خواهر زيد، واسم مادر اينها اُمّ بشير بنت أبي مسعود بن عقبة بن عمرو بن ثعلبة الخزرجية. ٤ ـ حسن، واسم مادرش خوله بنت منظور الفزاريه

---

(۱) در كنار أئمّهٔ چهارگانهٔ معصوم مدفون است .

(۲) مطالب السؤول ابن طلحهٔ شافعى ۲: ٤۱ .

(۳) عمدة الطالب ص ۷٥.

(٤) ارشاد شيخ مفيد ۲: ۲۰ .

می‌باشد، ۵ ـ عمرو بن الحسن، ٦ ـ قاسم، ۷ ـ عبدالله دو برادر عمرو می‌باشند، و مادر اینها اُمّ ولد جاریه می‌باشد ۸ ـ عبدالرحمٰن، ومادر او هم اُمّ ولد می‌باشد، ۹ ـ حسین ملقّب به اثرم، ۱۰ ـ طلحه برادر حسین، ۱۱ ـ فاطمه خواهر حسین و طلحه می‌باشد، و اسم مادر اینها اُمّ إسحاق بنت طلحة بن عبدالله التيمي، ۱۲ ـ اُمّ عبدالله، ۱۳ ـ فاطمه، ١٤ ـ اُمّ سلمه، ۱۵ ـ رقیه، و این سه از اُمّهات الاولاد متعدّده می‌باشند.

سؤال: شیخ عبدالقادر جیلانی آیا از اولاد حسن مثنّیٰ هست یا نه؟

جواب: این هیچ مدان تا این وقت از کتب امامیه قولی و خبری و روایتی بر اینکه او سید باشد، و نه خلافی در اسناد او إلی الامام.

و جمعی از معاصرین شنیدم که می‌فرمودند: کافی است برای او همین که مشهور به شیخ عبدالقادر می‌باشد، چه سید زاده را خلف و سلف به اسم شریف یا به علوی یا به فاطمی، یا به هاشمی ذکر می‌کنند، و لفظ شیخ در غیر سادات إلیٰ حین اطلاق و استعمال می‌شود، و در هند و نواحی آن شیخ بر آن کس اطلاق می‌شود که از کفر مسلمان شده باشد.

و می‌گویند: که شیخ مزبور صوفی فقیر مسلک وحدت وجودی محض بود.

و در کتاب غنیة خود، در فصلی از فصول عاشورا گفته، خلاصهٔ او آن که: یوم عاشورا یوم العید از قدیم است، چرا او را یوم الحزن قرار دادند، اگر برای شهادت سیّد الشهدا باشد، پس اکمل و افضل از حسین از انبیا و خلفا شهید شده‌اند، پس چرا یوم الشهادت آنها را یوم الحزن قرار نداده‌اند، بل باید یوم السرور و الصیام و غیر ذلك آن را بگردانند، و به کتابش رجوع کن در آن هذیانات دیگرند، حالش دریافت خواهد شد.

پس کسی که یوم الشهادهٔ سیّد الشهدا عليه‌السلام را یوم السرور و العید قرار دهد،

تابع بني أُميه و يزيد مى‌باشد، چه آنها روز عاشورا را صوم و عيد و يوم السرور و المصافحه گرفتند.

در زبر الأنساب عبدالرحمٰن اصفهاني يكي از مشايخ انساب، و احد ائمّهٔ سير اهل سنّت معروف مى‌باشد، در باب انساب قريش در فصول هواشمى، بعد نقل انساب متقرّرهٔ اين شخص مى‌گويد: كه جماعتى از نسّابه در مكّه با من مباحثه در نسب شيخ مزبور كردند، و من نقل به آنها از كتب انساب كردم، أمّا كون الشيخ عبدالقادر الجيلاني هاشمياً أو فاطمياً، ففي أهل الأنساب خلاف، والأصحّ أنّه غير ثابت[1] انتهىٰ.

يعنى: بودن عبدالقادر از قوم هاشمى يا فاطمى در اهل انساب دو قول است: احدهما او سيد است، ثانيهما او غير سيد است، و صحيح تر همين است كه سيادت او غير ثابت است، بلى اهل سنّت هم در نسب اصلى او دو قول دارند، كه عبدالقادر آيا از اولاد محمّد ابن روميه هست، يا از اولاد عجمى جنگى دوست يا چنگ دوست نام است.

در عمدة الطالب احمد بن علي مهنّائي كه معروف از نسّابين اهل سنّت[2] است گفته: وقد نسبوا إلىٰ عبدالله بن محمّد بن يحيى بن محمّد ابن الرومية محيي الدين عبدالقادر الجيلاني، فقالوا: هو عبدالقادر بن محمّد جنكى دوست بن عبدالله المذكور، ولم يدّع الشيخ عبدالقادر هذا النسب ولا أحداً من أولاده، وإنّما ابتدأ بها ولد ولده القاضي أبوالصالح نصر بن أبي‌بكر بن عبدالقادر، ولم يقم عليها بينة، ولا عرفها له أحد، علىٰ أنّ عبدالله بن محمّد بن يحيىٰ رجل حجازي لم يخرج عن الحجاز، وهذا الاسم اعجمى صريح، يعني جنك دوست، و مع ذلك فلا طريق إلىٰ

---

(١) كتاب زبر الأنساب اصفهاني در دسترس اين جانب نمى‌باشد.

(٢) ثابت نشده است كه ايشان از اهل سنّت باشد.

اثبات هذا النسب إلاّ بالبيّنة الصريحة العادلة، وقد أعجزت القاضي أباصالح، وأقرّ بها عدم موافقة جدّه عبدالقادر وأولاده له، والله سبحانه أعلم[۱]. انتهیٰ عین کلامه.

حاصل کلام: آن که اهالی انساب عبدالقادر را گاهی منسوب به رومیه، و گاهی منسوب به چنگی دوست ساختند، و به این سبب خود عبدالقادر و اولاد او ادّعا نکردند، بل نبیرهٔ او قاضی ابوصالح نصر بن ابي‌بکر این ادّعا کرده بود، و احدی به آن نسب عارف نبود، چه عبدالله رومیه حجازی بود، و گاهی از حجاز بر نیامده، و جنگ دوست عجمی صریحی می‌باشد، مع ذلک طریقی در اثبات آن نمی‌باشد مگر به بینّهٔ صریحهٔ عادله، و به تحقیق من عاجز ساختم نبیره او را، و اقرار کرد به آن که جدّم عبدالقادر و اولاد او موافق او و مدّعی به این نسب نمی‌باشد، ثمّ الله اعلم بحقایق الأحوال.

تنبیه: مع ذلک سعادت ابدی دارین منوط به صحّت اسلام و ایمان می‌باشد نه به سیادت، چه بسا سادات که عقیده و ایمانشان درست و صحیح نمی‌باشد بدل هیزم در جهنّم می‌سوزند، و امور شعبده و رقیٰ و منتریات کرامت و سعادت نمی‌باشد.

تتمّه: ولادت با سعادت حضرت امام حسن علیه‌السلام در مدینه در سنهٔ سوم هجرت نزد جمهور، و وفاتش در چهل و نه، یا در پنجاهم بیست و هشتم یا ششم ربیع الأوّل علیٰ خلاف، و مدفون در جنّة البقیع نزد جدّهٔ خود فاطمه بنت اسد بالاتّفاق می‌باشد، و در شهادتش سبب معاویه به واسطهٔ جعده زوجه‌اش به اتّفاق جمهور سیر و تواریخ می‌باشد.

---

(۱) عمدة الطالب ابن عنبه ص ۱۵۹.

در تذکره نبیره جوزی از شعبی روایت کرده که زوجهٔ آن حضرت جعده نام إنّما دسّ إلیها معاویة، فقال: سمّي الحسن وأُزوّجك يـزيد، وأعـطيك مـائة ألف درهم، فلمّا مات الحسن عليه السلام، فطلبت إنجاز وعده، فقال معاوية: إنّي أُحبّ يزيد وأرجو حياته، ولولا ذلك لزوّجتك إيّاه[1].

خلاصه: به وعدهٔ معاویه و به امر او زوجـهٔ آن حـضرت جـعده نـام امـام حسن عليه السلام را به زهر کشت، پس از شهادت آن حضرت جعده از معاویه انجاز وعده خواست، آن ملعون به او گفت: که من یزید را دوست می‌دارم و طالب بقای او می‌باشم، و اگر این نبود البتّه تو را به عقد او می‌آوردم.

فصل

در اولاد امام حضرت ابي عبدالله الحسين عليه السلام

بدان که جمعی از نسّابه و علما فرمودند: که اولاد سیّد الشهداء عليه السلام ده نـفر بودند، و شش نفر مرد از آن و چهار زن بودند.

امّا از جملهٔ مردان: ۱ ـ علی اکبر شهید در کربلا با پدر، و اسم مادرش آمنه بنت أبي مرّة بن عروة بن مسعود الثقفي، و به گمان شیخ مـفید[2] هـمین امـام زین‌العابدین عليه السلام، مادرش شاه زنان بـنت کسـرا یـزدجرد، و عـقب از هـمین حضرت می‌باشد، این اکبریت خلاف مشهور در فن انساب و مغازي و نبذی از صحاح حدیث می باشد.

۲ ـ علی اوسط، و او امام زین العابدین وسیّد الساجدین عليه السلام، از همین عقب ائمّه و غیر ائمّه می‌باشند، و اسم مادرش در آن خلاف کردند، نزد جریر طبری

---

(۱) تذکرهٔ سبط ابن جوزی ص ۲۱۱.

(۲) ارشاد شیخ مفید ۲: ۱۳۵.

غزاله، نزد مبرّد سلافه[1]، به هر دو صورت دختر کسرا بود، نزد جمعی از خاصّه و عامّه شاه زنان بنت کسرا یزدجرد بن شهریار بن پرویز سلاطین ایران باشند، نزد دیگر شهربانویه.

در عمدة الطالب و در ارشاد شیخ مفید و غیر اینها از ابن مغازلی و سیر روایت کردند: که حارث[2] بن جابر جعفی را حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از مشرق فرستاده بود، فإنّ الحارث بعث إلیٰ أمیرالمؤمنین علیه‌السلام ابنتي یزدجرد بن شهریار، فأخذهما وأعطیٰ أحدهما علي ابنه الحسین، وهي شاه زنان، فأولدها زین‌العابدین علیه‌السلام، وأعطی الأُخریٰ لمحمّد بن أبي‌بکر، فأولد منها القاسم، فکان علي والقاسم ابنا خالة[3].

پس حارث دو دختر یزدجرد بن شهریار نزد حضرت امیر علیه‌السلام فرستاد، و آن حضرت شاه زنان را به عقد امام حسین علیه‌السلام در آورد، و سید الساجدین علیه‌السلام پیدا شد، و دختر دیگر را به محمّد ابوبکر داد، پس قاسم پیدا شد، و این هر دو با هم پسر خاله‌اند. وهمین در بحار از کلینی نقل کرده[4].

اشکال: مشهور است که به فتح عمر این دو دختر به دست آمدند، و عمر یکی را به حسین علیه‌السلام، و دیگر به ابن عمر یا محمّد ابوبکر داد، پس اینها اگر امام ظالم یا ظلمه بودند، پس تصرّف شهربانو برای امام حق چگونه جایز باشد؟

جواب: علماء این ملّت گفته‌اند، و ما به غیر آن می‌گوئیم، که در شریعت مقرّر است که اگر به غیر اذن امام قتال کند، و همهٔ آنچه به غارت آورده کلّ آن مال

---

(۱) عمدة الطالب ص ۲۳۵ از طبری و مبرّد.

(۲) در عمده: حریث.

(۳) عمدة الطالب ص ۲۳۵ و ارشاد شیخ مفید ۲: ۱۳۷.

(٤) أُصول کافی ۱: ٤٦٦.

مال امام زمان می‌باشد، و اینها به غیر اذن و لا اشارهٔ امام زمان که علی علیه‌السلام فی الواقع بود قتال کردند، یا به اذن و اشارهٔ او، و بر اوّل حقّ خود به اهل حق رسید، و بر ثانی که قتال بلا اذن باشد حلال، چه خمس اهل بیت هم در آن بود، پس به خمس شهربانو آمده، به هر دو تقدیر اشکال ندارد.

وبالفرض که غیر این دو صورت باشد، پس در آن وقت هم آنچه به اهل بیت به صورت غلام و کنیز داده شد، آن حضرت چه از عمر یا از حارث گرفته رق شده، و بعد آن آزادش کرد، و بعد آن به اختیار او نکاح با او کرد، باز هم اشکال ندارد، تبصّر.

۳ ـ پسر سوّم علی اصغر بود، و او هم در کربلا با پدر خود امام حسین علیه‌السلام شهید شد، و اسم مادرش به روایت شیخ مفید[۱] لیلا بنت ابی مرّة بن عمرو بن مسعود الثقفی می‌باشد.

٤ ـ جعفر، او عقب ندارد، چه وفات او در زمان پدرش سیّد الشهدا علیه‌السلام شد، و اسم مادرش سلافه قضاعیه می‌باشد.

٥ ـ عبدالله رضیع، بر دست پدر در کربلا به سهم حرملهٔ کاهلی شهید شد، و اسم مادرش به روایتی رباب می‌باشد.

٦ ـ محمّد، در تذکرة الخواص آورده که او هم با پدر خود شهید شد[۲].

امّا دختران آن حضرت چهار بودند: ۱ ـ زینب، به روایت ابن طلحه[۳]. ۲ ـ فاطمه، ومادرش اُمّ إسحاق بنت طلحة بن عبدالله[٤] تیمیه می‌باشد. ۳ ـ اُمّ

---

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲: ۱۳٥.

(۲) تذکرة الخواص ص ۲۷۷.

(۳) مطالب السؤول ابن طلحه ۲: ٦٩.

(٤) در تذکره: عبیدالله.

عبدالله. ٤ ـ سکینه، و اسم مادرش رباب بنت امرء القیس بن عدی کلبیه معدیه می‌باشد، و همین مادر عبدالله می‌باشد نزد اهل انساب بالاتّفاق.

و بالجمله همهٔ این دخترها بعد سیّد الشهداء علیه السلام زنده موجود بودند، و از شوهرهای خود اولاد دارند. امّا سکینه متعدّد شوهر کرد، اوّل مصعب بن زبیر و از او دختری ماند فاطمه نام، پس او کشته شد، پس از او عبد الله بن عثمان بن حکیم بن حزام، پس ولدی از او عثمان نام شد، پس از او اصبغ بن عبدالعزیز، و در ایّام هشام بن عبدالملک مرد.

تنبیه: ولادت سیّد الشهداء علیه السلام در مدینه سوّم یا پنجم شعبان یا نصف شعبان در سنهٔ چهارم هجرت و آخر ربیع اوّل سنهٔ سوّم هجرت به قول شهید در دروس[1]، یا سیزدهم ماه رمضان، و شهادت در سنهٔ شصت و یک از هجرت به روز عاشورا محرّم روز جمعه یا شنبه، و مدفون در موضع کربلا جای شهادت که الحال محلّ زیارت همان جا می‌باشد، و در ایّام عمر شریف و یوم ولادت و اسماء ازواج مطهّرات نیز خلاف است.

فصل

در عدد و اسماء اولاد سیّد الساجدین علي بن الحسین علیهما السلام

بدان که نزد جمعی منهم ابن طلحه[2] اولاد آن حضرت کل به غیر اناث نه نفر بودند: ۱ ـ ابوجعفر امام محمّدباقر علیه السلام. ۲ ـ زید شهید بکوفه. ۳ ـ عبدالله. ٤ ـ عبیدالله. ٥ ـ حسن. ٦ ـ حسین. ۷ ـ علی. ۸ ـ عمر. ۹ ـ علی.

در تذکرة الخواص[3] زنان و مردان هفده آورده: ۱ ـ الحسن. ۲ ـ الحسین الأکبر.

---

(۱) دروس شهید اوّل ۲: ۸.

(۲) مطالب السؤول ابن طلحه ۲: ۹۸.

(۳) تذکرة الخواص ص ۳۳۲.

٣ـ أبو جعفر امام محمّد باقر عليه السلام. ٤ ـ عبدالله، و اسم مادر اينها اُمّ عبدالله بنت امام حسن مجتبیٰ عليه السلام می‌باشد. ٥ ـ عمر. ٦ ـ زيد مقتول. ٧ ـ علی. ٨ ـ خديجه، و مادر اينها اُمّ ولد می‌باشد. ٩ ـ حسين الأصغر. ١٠ ـ اُمّ علی معروفه به تغلبيه، و مادر اينها اُمّ ولد می‌باشد. ١١ ـ كلثوم. ١٢ ـ سليمان. ١٣ ـ مليكه، و مادر اينها اُمّ ولد می‌باشد. ١٤ ـ قاسم. ١٥ ـ اُمّ الحسن. ١٦ ـ اُمّ البنين. ١٧ ـ فاطمه، و از مادرهای متعدّده اُمّهات الاولاد می‌باشند.

در ارشاد پانزده ذكر كرده: أبو جعفر امام محمّدباقر عليه السلام، امّا مادرش اُمّ عبدالله نامش فاطمه دختر حضرت امام حسن عليه السلام می‌باشد. و عبدالله، و حسن، و حسين، امّا مادر اينها اُمّ ولد می‌باشد، و زيد، و عمر، امّا مادر اينها هم اُمّ ولد می‌باشد، و حسين اصغر، و عبدالرحمٰن، و سليمان، امّا مادر اينها اُمّ ولد می‌باشد، و علی اصغر، همهٔ اين پسرانش می‌باشد. و خديجه، امّا مادر اينها اُمّ ولد می‌باشد، و محمّد اصغر، و فاطمه، و عليه، و اُمّ كلثوم، امّا مادر اينها نيز اُمّ ولد می‌باشد(١).

تنبيه: ولادت امام علی زين العابدين عليه السلام در مدينه قبل از شهادت جدّش حضرت امير عليه السلام دو سال در سنهٔ سی و هشت هجری می‌باشد.

امّا وفاتش در سنهٔ پنجاه و نه از هجرت به زهر وليد بن عبدالملک به قول كفعمی و اكثر، و به قولی به زهر هشام بن عبدالملک، و در جنّت البقيع نزد جدّهٔ خود فاطمه بنت اسد و عمّ خود حضرت امام حسن عليه السلام و عمّ رسول صلی الله عليه وآله عبّاس بن عبدالمطّلب در يک گنبد مدفون می‌باشند.

اشكال: زيد بن علی آيا خروج بلا اذن امام جعفر صادق عليه السلام كرده، بل به

---

(١) ارشاد شيخ مفيد ٢: ١٥٥.

برادر خود حضرت باقر علیه السلام و به حضرت صادق علیه السلام حاسد هم می‌گفت و بلا اذن او بر آمده و آخر کشته شد.

جواب اوّل: همهٔ ائمّه زاده به غیر ائمّهٔ هدیٰ علیهم السلام نه حجّت‌اند و نه معصوم، پس غیر معصوم جایز الخطایا می‌باشد، و ما را غرض اثبات انتساب اینها تا ائمّه است نه غیر آن.

ثانی: آنچه از امام زاده‌ها خطایا و معاصی صادر شدند او مفوّض إلیٰ آبائهم است، و صورت تعرّض بر اینها به سبب آیات قرآنیه و احادیث نبویه و ائمّه به طرق خاصّه و عامّه نمی‌باشد، مع ذلك تأویل آنها اگر ممکن باشد مأوّل، و إلاّ سکوت لازم بر ما کافّهٔ مکلّفین است. امّا در باب شهادت او اخبار وارد است که حضرت صادق علیه السلام به سمع آن آب از چشمش بر آمد، بل در بعض آن رحم الله عمّي فرمود[1]، و برای ما همین قدر بس است.

فصل

در اولاد حضرت ابوجعفر امام محمّدباقر علیه السلام

بدان که ابن طلحه گفته: سه پسر و یک دختر داشت[2].

در تذکرة الخواص شش گفته: ۱ ـ ابو عبدالله امام جعفر صادق علیه السلام. ۲ ـ عبدالله، و مادر اینها اُمّ فروه دختر قاسم بن محمّد بن ابوبکر می‌باشد. ۳ ـ إبراهیم، و مادرش اُمّ حکیم بنت اسد بن المغيرة بن الأخنس بن شریق می‌باشد. ٤ ـ علي. ٥ ـ زینب، و مادر اینها اُمّ ولد می‌باشد. ٦ ـ اُمّ سلمه، مادرش اُمّ ولد. ونسل و عقب او از اولاد صادق علیه السلام می‌باشد[3].

---

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲: ۱۷۱ ـ ۱۷۳.

(۲) مطالب السؤول ابن طلحه ۲: ۱۰٦.

(۳) تذکرة الخواص ص ۳٤۱.

نزد شیخ مفید هفت اولاد می‌باشند، و او عبیدالله را زیاد کرده[۱] .

تنبیه: ولادت حضرت امام محمّدباقرعلیه‌السلام در مدینهٔ طیبه یوم دوشنبه سوّم صفر سنهٔ پنجاه و هفت از هجرت .

و سبب وفاتش به قولی به زهر عبدالملک بن مروان در یک صد و چهارده، و به قولی یک صد و هفده، به روز شنبه هفتم ذي‌الحجّه، و به روایت شهید[۲] سنهٔ شانزده و یک صد بوده، و این را جابر انصاری دیده و سلام پیغمبر به امام محمّدباقرعلیه‌السلام رسانیده، و مدفون در جنّت البقیع نزد جدّه و عمّ خود امام حسن و پدر خود زین العابدین علیهم السلام می‌باشد .

فصل

در عدد و اسماء اولاد حضرت امام صادقعلیه‌السلام

بدان که نزد ابن طلحه اولاد آن حضرت کل هفت نفر، و شش از آن پسر، و یکی دختر می‌باشد[۳] .

ونزد نبیرهٔ جوزی[٤] و شیخ مفید ده اولاد از پسر و دختر داشت: ١ ـ اکبر اولادش اسماعیل اعرج و معروف به افطح. ۲ ـ عبدالله. ۳ ـ اُمّ فروه، و مادر اینها فاطمه دختر حسین الأثرم بن حسن بن علی بن أبي‌طالب می‌باشد. ٤ ـ امام موسی کاظم علیه‌السلام. ٥ ـ إسحاق. ٦ ـ محمّد معروف به دیباج به جهت حسن صورت او می‌باشد، و مادر اینها اُمّ ولد می‌باشد. ۷ ـ عبّاس. ۸ ـ علی. ۹ ـ اسماء.

---

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲: ۱۷٦ .

(۲) دروس شهید اوّل ۲: ۱۲ .

(۳) مطالب السؤول ابن طلحه ۲: ۱۱۷ .

(٤) تذکرة الخواص ص ٣٤٦ ـ ٣٤٧ .

۱۰ ـ فاطمه. ومادرهای اینها اُمّهات متعدّده می‌باشند[۱].

و واقدی هم همین ثبت کرده[۲].

و مروی است که حضرت صادق عليه‌السلام اسماعیل را بسیار دوست از همهٔ اولاد داشت، و به موت او نهایت به جزع و فزع آمد حتّیٰ به موت او مـدّتی اعـتزال اختیار کرده بود[۳].

تنبیه: امّا همهٔ اینها نوشته‌اند که نسل آن حضرت از محمّد و از حضرت امام موسی کاظم عليه‌السلام باقی مانده.

تنبیه: ولادت آن حضرت در مدینه به سنهٔ هشتاد و سه، و به قول ابن طلحه[٤] در سنهٔ هشتاد شده، و در شوّال در سنهٔ چهل و چهار و یک صد.

و به روایتی به زهر منصور دوانقی به دار البقا منتقل گردیده، و در جنّت البقیع نزد عمّ و جدّ خود امام حسن و زین العابدین و محمّد باقر عليهم‌السلام مدفون گردیده.

شیخ مفید فرموده: که مادرش اُمّ فروه فاطمه نام دختر قاسم پسر محمّد پسر ابوبکر می‌باشد[۵].

در دروس فرموده: ولادت حضرت صادق عليه‌السلام در مدینه روز دوشنبه هفدهم ربیع الأوّل در سنهٔ هشتاد و سه، و وفات او به قولی نصف رجب روز دوشنبه در سنهٔ یک صد و چهل و هشت حاصل شده[٦].

---

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲: ۲۰۹.

(۲) عمدة الطالب ص ۲۳۹.

(۳) ارشاد شیخ مفید ۲: ۲۰۹.

(٤) مطالب السؤول ۲: ۱۱۰.

(۵) ارشاد شیخ مفید ۲: ۱۷٦.

(٦) دروس شهید اوّل ۲: ۱۲.

اشكال: حضرت جعفر عليه السلام چرا خاص به صادق ملقّب گردید؟ و حال آن که همهٔ اینها صادق به وجود عصمت و طهارت‌اند.

جواب: از احقر العباد آن که چون در عهد آن جناب هارون رشید غیر او چهار امام کذّاب را به جعل مقابل آن حضرت مقرّر کرده بود، لهذا امام جعفر عليه السلام به امام صادق ملقّب از ابتدا و مشهور با اینها برای همین من الله بر ألسنهٔ خواص و عوام گردید، اگرچه در حدیث علّت دیگر ذکر شده[1]، و لکن این جواب بلا معارضه معقول و انسب و اقوا می‌باشد.

فصل

در عدد و اسماء اولاد ابو الحسن امام موسی کاظم عليه السلام

بدان که ابن طلحه گفته: سی و هشت اولاد بودند، امّا ذکور آنها بیست نفرند: ۱ـ علی معروف به امام رضا عليه السلام. ۲ـ زید. ۳ـ ابراهیم. ٤ـ عقیل. ٥ـ هاورن. ٦ـ حسن. ۷ـ حسین. ۸ـ عبدالله. ۹ـ اسماعیل. ۱۰ـ عبیدالله. ۱۱ـ عمر. ۱۲ـ احمد. ۱۳ـ جعفر. ١٤ـ یحییٰ. ١٥ـ إسحاق. ١٦ـ عبّاس. ۱۷ـ حمزه. ۱۸ـ عبدالرحمٰن. ۱۹ـ قاسم. ۲۰ـ جعفر اصغر. و بعضی بجای عمر محمّد را شمرده‌اند.

اما بنات پس آنها هفده‌اند: ۱ـ خدیجه. ۲ـ اُمّ فروه. ۳ـ اسماء. ٤ـ فاطمه. ٥ـ فاطمه دیگر، و نبیرهٔ جوزی گفته چهار فاطمه‌ان[2]د. ٦ـ اُمّ کلثوم. ۷ـ اُمّ کلثوم دیگر. ۸ـ آمنه. ۹ـ زینب. ۱۰ـ اُمّ عبدالله. ۱۱ـ زینب صغریٰ. ۱۲ـ اُمّ القاسم. ۱۳ـ حکیمه. ١٤ـ اسماء صغریٰ. ١٥ـ محموده. ١٦ـ امامه. ۱۷ـ میمونه[3].

---

(۱) در مقابل جعفر کذّاب.

(۲) تذکرة الخواص ص ۳٥۱.

(۳) مطالب السؤول ابن طلحه ۲: ۱۲٥ـ ۱۲٦.

در ارشاد آورده: حضرت علی رضا علیه السلام و إبراهیم و عبّاس وقاسم، و مادرهای اینها اُمّهات اولادند، و إسماعیل و جعفر و هارون و حسن، و مادر اینها اُمّهات ولد است، و احمد و محمّد و حمزه، و مادر اینها اُمّ ولد است، و عبدالله، و اسحاق و عبیدالله و زید و حسن و فضل و حسین و سلیمان، و مادرهای اینها اُمّهات اولاد متعدّده‌اند، و فاطمهٔ صغریٰ، و اُمّ کلثوم، و اُمّ جعفر، و لبابه، و زینب، و خدیجه، و علیه، و آمنه، و حسنه، و بریهه، و عایشه، و اُمّ سلمه، و میمونه، و اُمّ کلثوم، و مادرهای اینها اُمّهات اولاد متعدّده‌اند[۱].

نبیرهٔ جوزی از چهل و دو تا سه شمرده: علی بن موسی الرضا علیه السلام، و ابراهیم، و عقیل، و هارون، و حسن، و عبدالله، و عبیدالله، و اسماعیل، و عمر، و احمد، و جعفر، و یحییٰ، و إسحاق، و عبّاس، و حمزه، و عبدالرحمٰن، و قاسم، و جعفر اصغر، و محمّد، و خدیجه، و اُمّ فروه، و أسماء، و علیه، و فاطمة الکبریٰ، و فاطمة الصغریٰ، و فاطمة الوسطیٰ، و فاطمهٔ اُخریٰ، و اُمّ کلثوم، و آمنه، و زینب، و اُمّ عبدالله، و زینب الصغریٰ، و اُمّ القاسم، و حکیمه، و أسماء صغریٰ، و محموده، و امامه، و میمونه، همهٔ اینها از اُمّهات الاولاد متعدّده می‌باشند[۲].

امّا مادر حضرت کاظم علیه السلام به قولی حمیده بربریه، نزد بعضی اندلسیه.

و ولادت در ابواء که ما بین مکّهٔ شریفه و مدینه قریه می‌باشد، به روز یک‌شنبه در هفتم صفر سنهٔ یک صد و بیست و هشت یا نه حاصل شده.

و شهادت او به زهر هارون در قیدخانهٔ سندی بن شاهك غلام هارون بیست و پنجم رجب سنهٔ یک صد و هشتاد و سه، و به روایتی روز جمعه ششم یا پنجم رجب به سنه یک صد و هشتاد و یک حاصل شده، و در کاظمین به مقبرهٔ قریش

---

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲: ۲۴٤.

(۲) تذکرة الخواص ص ۳۵۱.

که الآن قبر شریفش مزار زائران می‌باشد مدفون گردیده.

فصل

در عدد و اسماء اولاد حضرت أبوالحسن علي بن موسى الرضا عليه السلام

بدان که جماعتی منهم ابن جوزی در صفوه، و نبیرهٔ او در تذکرة خواص الأئمّة، و ابن طلحه در مطالب، پنج اولاد از حضرت رضا عليه السلام چهار مرد و یکی زن شمرده‌اند: ۱ ـ ابوجعفر حضرت امام محمّد تقی عليه السلام. ۲ ـ ابومحمّد الحسن. ۳ ـ جعفر. ٤ ـ ابراهیم. ٥ ـ حسین. ٦ ـ عائشه[۱].

در ارشاد فرمود: که از حضرت رضا عليه السلام ما نمی‌دانیم که ولدی به غیر امام محمّدتقی، و نسلی از غیر حضرت تقی عليه السلام باقی مانده باشد[۲].

در عمدة الطالب گفته: و عقب و ذرّیهٔ حضرت رضا عليه السلام[۳] از دو کس باقی مانده، از امام هادي نقی عليه السلام، و موسى المبرقع پسر امام محمّدتقی عليه السلام[٤].

و مراد از هادی امام علی نقی عليه السلام می‌باشد، همین مجمع علیه نسّابه و محدّثین خاصّه و عامّه می‌باشد، و خلاف این اختلاق محض باطل، و اگر کسی بگوید که امام محمّد تقی عليه السلام عقبی غیر امام علی النقی دیگر اولادی نداشت، یا ابن طلحه نفی اولاد غیر امام علی النقي عليه السلام کرده، او کذّاب و افتراء باطل محض می‌باشد، و کتاب او مطالب السؤول موجود است از آن بر آر[٥].

---

(۱) تذکرة الخواص ص ۳۵۸، مطالب السؤول ابن طلحه ۲: ۱۳۷.

(۲) ارشاد شیخ مفید ۲: ۲۷۱.

(۳) در عمده: از حضرت امام جواد عليه السلام.

(٤) عمدة الطالب ص ۲٤۲.

(٥) مطالب السؤول ۲: ۱٤۲.

و ولادت آن حضرت در مدينه به سنهٔ يک صد و چهل و چهار، و به قول ابن طلحه يازدهم ذي‌الحجّة سنهٔ يک صد و پنجاه و سه[1].

امّا وفاتش به طوس مدفون به زمين سناباد، کـه الآن آن را مشـهد مـقدّس مي‌گويند، و آن را اوّل کسي که تيار کرده سلطان خدابنده ترک بود عليٰ قول، و به زهر مأمون الرشيد عند الاماميه در صفر به سنهٔ دو صد و سه شهيد شد.

در دروس فرمود: که اسم مادرش أُمّ البـنين أُمّ الولد مـي‌باشد، ولادتش در مدينهٔ طيبه در سنهٔ يک صد و چهل و چهار مي‌باشد، و به قولي روز پـنجشنبه يازدهم ذي‌القعده مي‌باشد. و وفاتش در صفر در ملک طوس به سنهٔ دو صد و سه، و قبرش در سناباد که إلى الآن مشهد مقدّس مزار زائران دنيا مي‌باشد[2].

سؤال: مردم گمان دارند که آن حضرت ملقّب به رضا براي آن گرديد چه به ولايت عهد مأمون الرشيد رضا دادند، و چگونه رضا به ولايت ظالمي فاجري آن حضرت داد؟

جواب: به وجوه گفته‌اند:

اوّل: چون که مأمون به مصلحتي عهد خلافت خود به آن حضرت تـفويض نمود، و کرهاً آن حضرت در قبول آن رضا دادند.

ثاني: آن که آن حضرت طوعاً ولايت مأمون قبول نمود و رضا به آن دادند تا حجّت بر او و بر امثال او از خلف و سلف باشد.

ثالث: اگر از جائري غاصب منصب خود و منصب آبائي خود به اصـرار و الحاح او به دست آيد حقّ خودش به دست او آمده، در اين قدحي نيست، بل در آن مدح است که از ظالم باطل حق به اهل حق رسيده.

---

(۱) مطالب السؤول ۲: ۱۲۸.

(۲) دروس شهيد اوّل ۲: ۱٤.

رابع: چون که آن حضرت از قضا و قدر سوانح عمری خود اطّلاع یافته به آن تسلیم در رضا داد، لهذا به رضا ملقّب گردیده، وهمین در خبری آمده، و در این بالجمله اشکالی می‌باشد.

اشکال: علماء أنساب و سیر و رجال و تواریخ، همه اولاد و احفاد حضرت رضاعليه‌السلام را تا مهدی آخر الزمان اولاد و آل رضا می‌گویند، و حال آن که آن حضرت را غیر از امام محمد تقیعليه‌السلام ولدی دیگر باقی نمانده بود، پس تخصیص احفاد و ذرّیهٔ رضاعليه‌السلام را به اولاد رضا که مفادش ابناء بلا فصل باشد تخصیص بلا مخصّص باشد.

جواب اوّل: حضرت رسولصلى‌الله‌عليه‌وآله را غیر فاطمه اولادی صلبی بلا فصل باقی نماند، و ایضاً ائمّهٔ هدیٰ و احفاد و ذرّیهٔ علی را علوی، و اولاد ائمّهٔ اطهارعليهم‌السلام را اولاد حسینعليه‌السلام می‌نامند، و حال آن که به غیر سجّاد او را ولدی دیگر باقی نمانده، پس جوابکم في هذا جوابنا.

جواب ثاني: چون که به حضرت رضاعليه‌السلام ریاست دین و دنیا معاً جمع شده، و معروف در کافّهٔ ملل و نحل و سلاطین آن حضرت گردیده بود، پس به سوی بزرگ اعیان و سلاطین اولاد و احفاد و نسل و اقوام او را به آل و عترت و ذرّیه و قرابه اسناد می‌کنند.

جواب ثالث: چون که طایفه‌ای ختم امامت تا موسی کاظمعليه‌السلام، و طایفه‌ای ختم امامت تا حضرت رضاعليه‌السلام می‌دانستند، و هم اولاد و احفاد و ذرّیهٔ آن حضرت را به اولاد رضا نامیدند، تا القاء شبه در ضعفاء ننمایند که مانند جدّش ابتر یعنی مقطوع النسل و خلافت را منقطع و مشهور نسازند، نزد بعضی همهٔ این وجوه محتمل‌اند.

باب
در اولاد امجاد ابوجعفر امام محمّدتقی عليه‌السلام

ولادت آن حضرت در مدينهٔ طيبه ليلة الجمعه نهم ماه رمضان، و به قولی دهم ماه رجب المرجّب، در سنهٔ يک صد و نود و پنج می‌باشد.

امّا وفاتش به قول جمعی منهم شيخ مفيد[(۱)] به زهر معتصم عبّاسی، و مزارش نزد جدّش حضرت امام موسی کاظم عليه‌السلام در بغداد الآن معروف به کاظمين در آخر ذي‌القعده می‌باشد، نزد بعضی يوم سه شنبه يازدهم ذي‌القعدة سنهٔ دو صد و بيست می‌باشد.

و اسم مادرش حضرت سکينه به روايت نبيرهٔ جوزی[(۲)]. امّا به روايت شيخ مفيد سبيکه نوبيه بود[(۳)]. و در دروس شهيد[(٤)] و مطالب السؤول اسم مادرش خيزران باشد[(۵)].

و به جای پدر خود بر خلافت از عمر هفت تا ده ساله نشست، و آن حضرت بيست و پنج سال عمر کرد.

اشکال: چگونه طفل صغير به حال صباوت بر اعظم مسند خلافت جلوس، و کار خلافت خدا و رسول صلی‌الله‌عليه‌وآله را انجام دهد، و کفيل شريعت و مقتدای کافّهٔ اُمّت در همهٔ اُمور دين و دنيا شده تواند؟

جواب: به طوری که يحيی بن زکريا در صباوت و عيسیٰ عليه‌السلام در مهد مادر نبی

---

(۱) ارشاد شيخ مفيد ۲: ۲۹۵.

(۲) تذکرة الخواص ص ۳۵۹.

(۳) ارشاد شيخ مفيد ۲: ۲۷۳.

(٤) دروس شهيد اوّل ۲: ١٤.

(۵) مطالب السؤول ۲: ١٤٠.

و كفيل خلق گرديدند، جوابكم جوابنا.

جواب ثاني: حجج الله از انبياء و اوصياء به خرق عادت كه عبارت از اعجاز باشد نبي و خليفه و كفيل شده مي‌توانند در صبابت، چه در آنها كمالات صوري و معنوي دفعتاً مي‌آفريند، چنان چه در آدم دفعتاً علم ضروري آفريده امر نمود بـ﴿يا آدم أنبئهم بأسمائهم﴾[۱] لهذا يحييٰ و عيسىٰ عليهما السلام در صبابت نبي، و محمّدتقي و مهدي آخر الزمان عليهما السلام در حال صبابت خلفاء الله گرديدند، و اينها به خلاف اُمم مي‌باشند.

امّا اولادش، بدان كه نزد شيخ مفيد[۲]، و در كشف الغمّه[۳]، و خواصّ الأُمّه[٤]، و صفوة الصفوه، بل مجمع عليه نسّابه مي‌باشد كه آن حضرت به غير دو پسر و دو دختر باقي نگذاشت: ۱ـ حضرت جواد امام محمّد تقي عليه السلام. ۲ـ موسى المبرقع رئيس بلدهٔ قم. ۳ـ فاطمه. ٤ـ امامه. پس به غير اين جهار نفر اولادي آن حضرت را بعد او باقي نمانده، و عقب آن حضرت از هر دو پسر مي‌باشد[٥].

در ارشاد شيخ مفيد، و كشف الغمّة اربلي فرمودند كه: خلّف بعده من الولد علياً ابنه امام الهادي عليه السلام، وموسى المبرقع، وفاطمة وأُمامة ابنتيه، ولم يخلف ذكراً غير من سمّيناه[٦].

در اعلام الورىٰ طبرسي، و در فصول المهمّه ابن فورك مالكي، بعد ذكر

---

(۱) سورهٔ بقره: ۳۳.

(۲) ارشاد شيخ مفيد ۲: ۲۹٥.

(۳) كشف الغمّة ۲: ۳٦۲.

(٤) خواصّ الأُمّة ص ۳٥۹.

(٥) عمدة الطالب ص ۲٤۲.

(٦) ارشاد شيخ مفيد ۲: ۲۹٥، كشف الغمّه ۲: ۳٦۲.

عبارت عربیه بالا زیاد این قدر فرمودند: امّا عقب از هر دو صاحب زاده دارد[۱].

امّا عقب امام علی النقي علیه‌السلام از جعفر ثانی، و حضرت موسی المبرقع از احمد بن موسیٰ بلا خلاف ولا نکیر می‌باشد.

از نفحات العنبریه في آل خیر البریه بعض معاصرین نقل فرمودند در باب امام محمّد تقي علیه‌السلام: وأولد من الذكور محمّداً و علياً و موسى المبرقع و الحسين[۲]، و من الاناث حكيمه و بريهه و امامه. امّا محمّد و الحسين ابناء التقي فلا أعرف لهما عقباً. و امّا موسىٰ فلبس السواد و اختصّ بخدمة المتوكّل مع تحامل المتوكّل علىٰ علي أميرالمؤمنين علیه‌السلام وأولاده، واولاده أربعة: محمّد وأحمد أُمّهما أمّ ولد، وإسحاق وجعفر. امّا محمّد فلا اعرف له عقباً.

و أمّا أحمد فأعقب، فمن ولده: أبوعلي المبرقع محمّد بن أحمد بن موسى بن التقي، مات بقم بضمّ القاف و سكون الميم مدينة من مدائن فارس، و من ولده: يحيى بن أحمد بن أبيعلي المبرقع، كان كريماً واسع الجاه والمسكنة.

وأمّا إسحاق بن موسى بن التقي، فلا أعرف حاله أيضاً.

وأمّا جعفر بن موسى بن التقي، فعقبه في قاشان بفتح القاف والشين المعجمة ونون بعد الألف[۳]. انتهىٰ.

خلاصهٔ کلام: آن که امام محمّدتقي علیه‌السلام را هفت اولاد باقی مانده بود. امّا ذکور از او محمّد و علی و موسی و حسین می‌باشد. و امّا از اناث پس از او حکیمه خاتون و بریهه و امامه می‌باشد.

---

(۱) اعلام الوریٰ طبرسی ص ۳۳۸، فصول المهمّه ابن فورک ص ۲۷۶.

(۲) در نفحه: حسن.

(۳) النفحة العنبرية ص ٦٦ ـ ٦٧.

امّا از محمّد و حسين كه اولاد حضرت تقى مى‌باشند من أولاد اينها را نمى‌دانم، يعنى عقبى از اينها باقى مانده نمى‌دانم.

امّا موسى المبرقع او اختصاص به متوكّل ظالم بر آل على يافت، چه او را از مدينهٔ طيبه از خواص خود گردانيد، چون كه سلاطين بنى العبّاى لباس خود را سياه لازم ساخته بودند موسىٰ هم را لباس سياه پوشانيد.

امّا اولاد موسى المبرقع، پس او چهار پسر داشت: محمّد و احمد و مادر اينها اُمّ ولد بود، و اسحاق و جعفر. امّا محمّد پس او عقبى ندارد.

امّا احمد بن موسىٰ، پس عقب او از ابوعلى مبرقع محمّد بن احمد بن موسى المبرقع بن الامام محمّدتقى مى‌باشد، و در بلدهٔ قم كه از شهرهاى ملك فارس باشد احمد فوت شده.

و از اولاد احمد: يحيى بن احمد بن ابوعلى المبرقع، مرد كريمى وسيع الجاه رفيع المسكن، در قم معروف و مشهور بود.

امّا إسحاق بن موسى بن تقى، عقبى همچنان براى او نمى‌دانم.

امّا جعفر بن موسى بن تقى، پس عقب او در شهر كاشان مى‌باشد.

در خواص الأُمّه نبيرهٔ جوزى مى‌گويد: وله الهادى، يعنى للامام محمّدالتقي اولاد مشهور منهم الامام المهدي، يعنى امام على التقى مرادش مى‌باشد(١).

در مجالس المؤمنين قاضى فرموده: امّا رضويه، پس نسب شريف سادات عظّام رضويهٔ مشهد مقدّس منوّر، و سادات رضويه قم، مجموع به أبى عبدالله احمد نقيب قم بن محمّد الأعرج بن احمد بن موسى المبرقع بن الامام محمّد التقي عليه‌السلام منتهي مى‌شود.

---

(١) تذكرة الخواص ص ٣٥٩.

و سیّد نقیب امیر شمس الدین محمّد به سیزده واسطه به ابی عبدالله احمد نقیب قم می‌رسد، در زمان سلطنت شاهرخ میرزا از مدینهٔ قم به مشهد مقدّس منوّر آمده، و میرزا ابو طالب از اولاد امجاد اوست، و مدّتی بنا بر تفویض پادشاه مغفور به حکومت ولایت تبریز اشتغال داشت، و الحال فرزندان وبرادر زادگان در مشهد مقدّس رضوی با غایت حشمت و شوکت ساکن‌اند[1].

و جمعی از اهل خبره معاصرین می‌گویند: که إلیٰ حین در نواحی بنگاله و هند جماعتی از سادات رضویه نوّابان و راجگان دوریر زادگان موجودند، و وزیر سلطان لکهنو معتمد الدوله آقا سیّد علی در عوام معروف به آقا میر از سادات رضویهٔ احمد پوره کشمیری بود، و اولاد و احفادش إلیٰ حین در نواحی لکهنو و کانپور به نوّابی معروفند.

در عمدة الطالب احمد مهنّا نسّابی در اولاد امام محمّدالتقی علیه‌السلام آورده: وأعقب من أحمد بن موسى المبرقع وحده، فأعقب أحمد بن موسى المبرقع من محمّد الأعرج وحده، والبقية في ولده لابنه أبي عبدالله أحمد نقيب بلدة قم[2]. انتهیٰ.

یعنی: عقب و اولاد امام محمّدتقی علیه‌السلام از احمد بن موسی المبرقع فقط می‌باشد نه از اولاد دیگر، و عقب احمد بن موسی المبرقع از سیّد محمّد اعرج تنها می‌باشد، و بقیهٔ ذرّیهٔ او از پسرش ابو عبدالله نقیب بلدهٔ قم می‌باشد.

در زبر الأنساب آورده: وعقب الرضا علیه‌السلام من الامام محمّدالتقي علیه‌السلام، ومن التقي الامام علي النقي علیهما‌السلام، وموسى المبرقع، وهم المعروفون في العوالم.

أمّا عقب النقي علیه‌السلام من جعفر المعروف بالكذّاب، ومن الحسن العسكري علیه‌السلام،

---

(۱) مجالس المؤمنین قاضی شوشتری ۱: ۱٤٦.

(۲) عمدة الطالب ص ۲٤٤.

لا أولاد له غير الامام المهدي عليه السلام، تقول الشيعة: هو الامام المهدي الموعود المبشّر بظهوره في آخر الزمان.

وأمّا المبرقع، فما بقي له إلاّ ولدان: ١ ـ محمّد. ٢ ـ أحمد. وأمّا في بقية عقب محمّد قولان، مختار الدينوري وحده أنّ بني الخشّاب من ولده، والأكثر علىٰ خلافه. وأمّا بقية ذرّية التقي عليه السلام كلّهم من أحمد بن موسى المبرقع، وعليه أجمع النسّابون، وكلّ من بعد الرضا من التقي والنقي والعسكري عليهم السلام وذرّيتهم يقال لهم كلّهم: أولاد الرضوية لعلوّ شأنه وشهرة مكانه(١) انتهىٰ.

خلاصه: آن كه عقب حضرت امام رضا عليه السلام از امام تقي عليه السلام، و از امام محمّد تقى امام على النقي عليه السلام و موسى المبرقع است.

امّا از امام على النقى عليه السلام از جعفر كذّاب عقب او باقى است، و از پسر ديگر نقى حسن عسكرى عليه السلام، و از عسكرى عليه السلام غير مهدى آخر الزمان عليه السلام ولدي ديگر باقى نمانده، بل غير مهدي نه زائيده، و همين امام مهدى موعود و مبشّر به ظهور او در آخر الزمان نزد اماميه مى‌باشد.

وامّا المبرقع، پس بقيهٔ او نمانده مگر دو پسرش يكى محمّد، ديگراحمد، و در بقيهٔ عقب محمّد بن المبرقع نسّابه دو قول دارند، مزعوم ابوحرب دينورى فقط بنى الخشّاب از اولاد محمّدند، اين غلط است چه او عقبى وولدي نداشت، و اكثر اهل انساب بر خلاف دينورى‌اند(٢)، و امّا بقيهٔ ذرّيهٔ تقى عليه السلام كلاًّ از احمد بن المبرقع‌اند، و همين مجمع عليه نسّابين مى‌باشد.

پس خود حضرات ائمّه تقى و نقى و عسكرى عليهم السلام و ذرّيهٔ اينها را رضويه مى‌گويند، به جهت علوّ شأن رضا و رفعت و شهرت مكان او در كافّهٔ انواع فرقات

---

(١) زبر الأنساب عبدالرحمٰن اصفهاني، در دسترس اين جانب نمى‌باشد.

(٢) عمدة الطالب ابن عنبه ص ٢٤٤.

خلایق .

تنبیه: اجماع همهٔ اعلام و ائمّهٔ انساب خاصّه و عامّه، چون ابی مخنف بن لوط خزاعي در کنز، و سیّد مرتضی رازی در سلسلة الذهب، و اصفهانی در زبر، و در صفوة الصفوه ابن جوزی، و در تحریر الأنساب، و در خواص الأمّة[۱]، و در فصول المهمّة[۲]، و در عمدة الطالب[۳]، و در کتاب الأطیاب[٤] ابونصر بخاری، و صاحب نفحات عنبری[٥]، و در جواهر الأنساب عبیدلي، و در تذکرة الأصفیاء، و در بحر الأنساب، و در ارشاد مفید، و در اعلام الوریٰ طبرسی، و در کشف الغمّة اربلی، و در کتاب سلالة الأطهار، و در کتاب النجباء الأخیار، و مولانا المجلسی در بحار مجلّد یازده و دوازده، و در سماء العالم، و در کشکول شیخ بهائی، و در تذکرة الأصفیاء، و در مجالس شوشتری، و غیرهم از اساطین اعلام واراکین عظام متّحد القول‌اند که اولاد و ذرّیهٔ امام محمّد تقی علیه‌السلام خصوصاً مع اولاد حضرت امام علی النقی و حضرت عسکري علیهما‌السلام عموماً اولاد رضویه کل‌اند .

تبصرة: نقل این جم غفیر به غیر خلاف از تواتر لفظی گذشته به حدّ شیاع رسیده، پس علم الیقین قطعاً از این حاصل شده، پس منکر از سادات رضویه و منقص و نافی آنها اجهل مکابر و منکر اجماعیات اُمّت مع الاعتقاد مکذّب ائمّه و علما، ملعون و مع الجهل واجب التوبه است .

---

(۱) شاید مراد تذکرة الخواص سبط ابن جوزی باشد .
(۲) فصول المهمّة تألیف ابن صبّاغ مالکی متوفّای سنهٔ (۸٥٥) می‌باشد .
(۳) به تحقیق این جانب چاپ ومنتشر شده است .
(٤) شاید مراد همان کتاب سرّ السلسلة العلویه ابونصر بخاری باشد
(٥) همان کتاب النفحة العنبریة في أنساب خیر البریة، تألیف محمّدکاظم یمانی موسوي از اعلام قرن نهم هجری، این کتاب به تحقیق این جانب چاپ ومنتشر گردیده .

تنبيه: اكثر اولاد رضويه در اقليم ايران منشور و مشهور مى‌باشند، چه جدّ ايشان موسىٰ مع اولاد خود محمّد اعرج و احمد نقيب قم در قم مدفون، و همه در يک گنبد إلى الآن زيارتگاه مؤمنان مزارشان در بلدهٔ طيبه قم[۱] مى‌باشند.

و وفات موسى المبرقع در قم در سنهٔ دو صد و نود و شش حاصل شده.

و دفن در مكان خود، و بر قبرش گنبدى تيار معروف وإلىٰ حين مشهور مى‌باشد.

و وفات ابو على محمّد بن احمد بن موسى المبرقع بن امام محمّد بن على الرضا در سنهٔ سه صد و پانزده واقع شده، و دفن نزد جدّ خود مبرقع درون گنبد مى‌باشد، و مجاورين در آنجا إلىٰ حين مى‌باشند، و حسين بن علي بن الحسين بن بابويه القمّى قريب العصر بودند.

باب
در مدح مجمل بلدهٔ طيبهٔ قم حرسها الله تعالىٰ

بدان كه در مجالس المؤمنين آورده: كه بلدهٔ قم شهرى عظيم، و مدينهٔ كريم است، از جمله بلادى است كه هميشه دار المؤمنين بوده، و بسيارى از اكابر و افاضل و مجتهدان شيعهٔ اماميه از آنجا بر خواسته‌اند، و انتساب به اين چنين بلدى از اقوا ادلّهٔ صحّت عقيدهٔ منسوب إليه مى‌باشد[۲]. انتهىٰ.

و در معجم البلدان و غير آن مسطور است كه بلدهٔ طيّبهٔ قم از مدائن مستحدثه اسلاميه مى‌باشد، و اهالى آنجا هميشه شيعهٔ اماميه بوده‌اند، و ابتداى بناى آن در سنهٔ ثلاث و ثمانين در زمان عبدالملک بن مروان شده الخ[۳].

---

(۱) در خيابان آذر، محلّهٔ چهل اختران معروف ومشهور است.

(۲) مجالس المؤمنين ۱: ۸۲.

(۳) معجم البلدان ياقوت حموى ٤: ۳۹۷ ـ ۳۹۸.

در بحار السماء والعالم در تعريف بلدان روايت كرده كه حضرت صادق عليه السلام فرمود: إنّما سمّي قم لأنّ أهله يجتمعون مع قائم آل محمّد عليه السلام، ويقيمون معه ويستقيمون عليه وينصرونه[(۱)].

يعنى: براى آن قم ناميده شده چه اهل قم مجتمع با قائم آل محمّد عليه السلام مى‌شوند، و اقامت و استقامت بر او و يارى به او مى‌نمايند.

ايضاً در بحار و مجالس روايت كردند كه آن حضرت فرمود: إنّ للجنّة ثمانية أبواب، وواحد منها لأهل قم، وهم خيار شيعتنا من بين سائر البلاد، خمّر الله تعالىٰ ولايتنا في طينتهم[(۲)].

يعنى: به تحقيق براى جنّت هشت دراند، و يكى از آنها خاصّ براى اهل قم مى‌باشد، و باشندگان آن بلد برگزيدهٔ شيعيان مااند از همهٔ بلاد، و خدا در طينت آنها ولايت ما آل محمّد عليهم السلام را خمير ساخته.

ايضاً هر دو روايت كردند كه آن حضرت فرمود: إنّ لله حرماً وهو مكّة، و إنّ للرسول حرماً وهو المدينة، ولأميرالمؤمنين حرماً وهو الكوفة، وإنّ لنا حرماً وهو بلدة قم[(۳)].

يعنى: به تحقيق براى خدا حرمى مى‌باشد و آن مكّه است، و به تحقيق براى رسول حرمى است و آن مدينه است، و براى حضرت امير حرمى است و آن كوفه است، و براى ما حرمى است و آن بلدهٔ قم است.

در مجالس است: ألا إنّ للجنّة ثمانية أبواب، ثلاث منها إلىٰ قم، وتقبض فيها امرأة من ولدي اسمها فاطمة بنت موسىٰ، تدخل بشفاعتها شيعتي الجنّة

---

(۱) بحار الأنوار ۶۰: ۲۱۶ ح ۳۸.
(۲) بحار الأنوار ۶۰: ۲۱۶ ح ۳۹.
(۳) بحار الأنوار ۶۰: ۲۱۶ ح ۴۱، مجالس المؤمنين ۱: ۸۳.

بأجمعهم(۱).

حضرت صادق عليه السلام فرمود: كه آگاه باشيد براى بهشت هشت دراند، سه از آن به سوى بلدهٔ قم يعنى براى اهل قم است، و در آن بلد قبض و دفن مى‌شود زنى از اولاد من نامش فاطمه دختر موسى مى‌باشد، داخل مى‌شوند به شفاعت او شيعهٔ من همه به جنّت.

ايضاً قاضى روايت كرده: إذا عمّت البلدان الفتن والبلايا، فعليكم بقم وحواليها ونواحيها، فإنّ البلايا مدفوع عنها(۲).

يعنى: وقتى كه همهٔ بلاد را فتنه و بلايا بگيرند، پس بر شما مؤمنين رجوع به قم واجب است و به حوالى و نواحى آن، چه بلايا مدفوع از بلدهٔ قم مى‌باشند.

ايضاً قاضى از حضرت رضا عليه السلام روايت كرده: للجنّة ثمانية أبواب، فثلاث منها إلىٰ أهل قم، فطوبىٰ لهم ثمّ طوبىٰ لهم(۳).

براى جنّت هشت دراند، سه از آن به سوى قم است، پس خوشا حال آنها، پس خوشا حال آنها.

ايضاً قاضى روايت از سعد بن الأحزم كرده كه آن حضرت فرمود: يا سعد من زارها فله الجنّة، أو هو من أهل الجنّة(٤).

يعنى: اى سعد هر كه زيارت بلدهٔ قم(٥) نمايد براى او بهشت باشد.

ايضاً قاضى و در سماء و العالم مجلسى روايت كردند از حضرت امير عليه السلام

---

(۱) مجالس المؤمنين ۱: ۸۳.

(۲) مجالس المؤمنين ۱: ۸۳.

(۳) مجالس المؤمنين ۱: ۸۳.

(٤) مجالس المؤمنين ۱: ۸۳.

(٥) ظاهراً مراد زيارت حضرت معصومه عليها السلام در بلدهٔ قم مى‌باشد.

قال: سلام الله علىٰ أهل قم، ورحمة الله علىٰ أهل قم، سقى الله بلادهم الغيث، وتنزل عليهم البركات، فيبدّل الله سيّئاتهم حسنات، هم أهل ركوع وخشوع وسجود وقيام وصيام، هم الفقهاء العلماء الفهماء، هم أهل الدين والولاية والعبادة وحسن العادة، صلوات الله عليهم ورحمة الله وبركاته(١).

در بحار به جای اهل الدين آورده: هم أهل الدراية والرواية وحسن العبادة(٢).

يعني سلام خدا و رحمت تعالىٰ باد بر اهل قم، آب پاشي نمايد خدا باران بلاد اهل قم را، و بر آنها بركتهای خود نازل میسازد، پس تبديل گناهان ايشان به حسنات ايشان می‌نمايد، و اهل قم اهل ركوع و سجود و قيام و صيام‌اند، آنها فقهاء علماء فهماء اهل دين و اهل ولايت و عبادت و نيک عادت، و اهل درايت و روايت و نيک عبادت می‌باشند.

در سماء و العالم روايت كرده: إنّ رسول الله ﷺ قال: لمّا أُسري به رأىٰ إبليس باركاً بهذه البقعة، فقال له ﷺ: قم يا ملعون، فسمّيت بذلك قم(٣).

حضرت رسول به شب معراج ابليس را ديد كه دو زانو نشسته در بقعهٔ زمين قم، پس پيغمبر ﷺ آن ملعون را فرمود: ای ملعون بر خيز دور شو از اين بقعه، لهذا به قم ناميده شد.

اشكال: اين روايت منافي روايت اهل تواريخ است كه قم از بلاد مستحدثهٔ اسلام مجعول زمان عبدالملک مروان می‌باشد.

جواب: منافات ندارد، چه در اين روايت بهذه البقعة است نه هذه البلدة، پس

---

(١) مجالس المؤمنين ١: ٨٣ ـ ٨٤، بحار الأنوار ٦٠: ٢١٧ ح ٤٦.
(٢) بحار الأنوار ٦٠: ٢١٧ ح ٤٦.
(٣) بحار الأنوار ٦٠: ٢١٧ ح ٤٢.

آن حضرت صلی الله علیه و آله از بقعهٔ زمین قم اخراج نموده که بعد آن بر آن بقعه بـلدهٔ قـم حادث شده.

ایضاً مجلسی روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام فرمود: تربة قـم مـقدّسة وأهلها منّا ونحن منهم، لا يريدهم أحد بسوء إلاّ عجّلت عقوبته الخ[1].

یعنی: خاک بلدهٔ قم پاک گردیده، و اهل آن از شیعیان ما آل محمّدند، و ما ائمّهٔ آنها هستیم، احدی ارادهٔ بدی به آنها نمی کند مگر آن که خدا به عقوبت او تعجیل می‌نماید.

ایضاً مجلسی روایت کرده آخرش این است: فإنّهم يحاسبون في حـفرتهم، ويحشرون من حفرهم إلى الجنّة، ثمّ قال علیه السلام: إنّ أهل قم مغفور لهم[2].

یعنی: اهل قم را حساب در قبور کرده می‌شود، و به قیامت محشور گردیده از قبور برابر به جنّت می‌روند، و اهل قم آمرزیده شده‌اند.

و مجلسی نقل روایات به طرق عامّه هم در مدح قم آورده[3].

ایضاً مروی است: لولا القمّيون لضاع الدين[4].

در روایت دیگر زائد است: فمن تعدّىٰ بـالقمّي لذاب كـما ذاب المـلح فـي الماء[5].

یعنی اهل قم در اسلام اگر موجود نمی‌بودند، هر آینهٔ دین اسلام ضایع می‌شد، پس هر که تعدّی به قمّی کند هر آینه گداخته می‌شود، چون گداخته شدن نمک

---

(١) بحار الأنوار ٦٠: ٢١٨ ح ٤٩.

(٢) بحار الأنوار ٦٠: ٢١٨ ح ٤٨.

(٣) بحار الأنوار ٦٠: ٢١٧ ـ ٢١٨.

(٤) بحار الأنوار ٦٠: ٢١٧ ح ٤٣.

(٥) بحار الأنوار ٦٠: ٢١٧ ح ٤٦.

در آب .

باب

اولاد رضویه نقباء قم و ولات اکثر بلاد عجم خصوص بعض والی تبریز و خراسان و غیر آن صدها سال بودند

بدان که شیخ بهاء الدین در کشکول آورده، خلاصهٔ آن این است: که أوّل کسی که از سادات وارد و ساکن بلدهٔ قم شدند سادات رضویه موسی المبرقع ابن امام محمّدتقی، و اولاد مبرقع نقباء قم بودند[۱] .

و همین را محدّثین خصوصاً مولانا مجلسی رحمه الله به تفصیل در مجلّد دوازدهم بحار از تاریخ قم حسن بن علی القمّی نقل نموده: إنّ أوّل من انتقل من الكوفة إلىٰ قم من السادات الرضوية كان أباجعفر موسى بن محمّد بن علي الرضا عليه السلام في سنة ستّ وخمسين ومائتين .

وكان يسدل علىٰ وجهه برقعاً دائماً، فأرسلت إليه العرب أن اخرج من مدينتنا وجوارنا، فرفع البرقع عن وجهه، فلم يعرفوه، فانتقل عنهم إلىٰ كاشان، فأكرمه أحمد بن عبدالعزيز بن دلف العجلي، فرحّب به، وألبسه خلاعاً فاخرة، وأفراساً جياداً، ووظّفه في كلّ سنة ألف مثقال من الذهب وفرساً مسرّجاً .

فدخل قم بعد خروج موسىٰ منه أبوالصديم الحسين بن علي بن آدم، و رجل آخر من رؤساء العرب، وأنبائهم علىٰ إخراجه، فأرسلوا رؤساء العرب بطلب موسىٰ وردّوه إلىٰ قم، واعتذروا منه وأكرموه، واشتروا من مالهم له داراً، و وهبوا له سهاماً من قرى هنبرد واندريقان وكارچه، وأعطوه عشرين ألف درهم، واشترىٰ ضياعاً كثيرة .

---

(۱) کشکول شیخ بهائی ۱: ۲۰۷ .

فأتته أخواته زينب وأُمّ محمّد وميمونة وبنات الجواد عليه السلام، فنزلن عنده، فلمّا متن دفنّ عند فاطمة بنت موسى الكاظم عليه السلام، وأقام موسىٰ بقم حتّىٰ مات ليلة الأربعاء لثمان ليال بقين من ربيع الآخر سنة ستّ وتسعين ومائتين، ودفن هو في داره، وهو المشهد المعروف اليوم[1]. انتهىٰ.

حاصل كلام: آن كه اوّل كسى كه از كوفه ببلدهٔ قم از سادات رضويه منتقل شد ابوجعفر موسى بن محمّد بن على الرضا بود، در سنهٔ دو صد و پنجاه و شش، و به سبب كمال حسن صورت او هميشه رقعه بر روى خود مى آويخت.

پس به تعدّى اعراب از كوفه بر آمده به كاشان رفت، و رئيس آنجا احمد بن عبدالعزيز دلف العجلى موسى را مرحبا گفته، بعد كمال تعظيم و إجلال او را خلعتهاى فاخره و اسبهاى خيلى جيد و نيك داده، و وظيفهٔ او را در هر سال هزار مثقال طلا و اسب مزيّن به زين عالى مقرّر نمود.

پس از آن ابوالصديم بن على مع آدمى ديگر داخل قم شده، و از اخراج موسى به او خبر دادند، پس اين حاكم رؤوس همهٔ عرب را به طلب مبرقع فرستاده، بعد اعتذار تمام مبرقع را به قم آوردند، و به او كمال تعظيم و اجلال و اكرام نمودند، و از اموال خود همهٔ رؤوس عرب و عجم بلدهٔ قم خانه عالى را به موسى خريده دادند، و براى او سهام كثيره از جواگير و از دهات متعدّده چون هنبره و اندريقان و كارچه را دادند، و بيست هزار درهم نيز به او دادند و خود موسىٰ متاع و ضياع كثيرى بعد آن به پول خود خريد.

پس از آن خواهران مبرقع زينب و اُمّ محمّد و ميمونه و دختران حضرت جواد هم عليه السلام به قم آمده نزد او منزل كردند، و تا فوت آنها كفيل آنها

---

(١) بحار الأنوار ٥٠: ١٦٠ ـ ١٦١.

موسیٰ بود، و همهٔ اینها را مدفون نمود نزد فاطمه خواهر حضرت رضاعليه السلام دختر امام موسی کاظمعليه السلام در بلدهٔ قم .

و امّا خود مبرقع ساکن قم ماند تا که در همان بلد مرد به شب چهارشنبه که هشت شب از ربیع الآخر باقی مانده بود در سنهٔ دو صد و نود و شش، و او در خانهٔ خود مدفون گردید، و در همان ایّام گنبدی رفیع بر قبر شریفش بنا کردند وآن إلی الآن مشهدی معروف و زیارتگاه خلّص و عرفاء مؤمنین میباشد .

در عمدة الطالب گفته: وامّا موسى المبرقع بن محمّدالجواد بن علي الرضا بن موسى الكاظمعليهم السلام ، وهو لأُمّ ولد، مات بقم وقبره بها، ويقال لولده: الرضويون، وهم بقم إلاّ من شذّ منهم إلىٰ غيره(۱) .

امّا موسی مبرقع بن محمّدالجواد مادرش امّ ولد و مرد به شهر قم، امّا قبرش در آنجاست، و اولادش معروف به رضویه میباشند، و آنها اکثر در قم و نواحی آن إلیٰ الآن میباشند، مگر شاذی از اولاد او در غیر آن نواحی به بلاد دیگر میباشند .

در مجلّد سماء و العالم در تعریف بلدان بعد تعریف بلدهٔ قم احوال اولاد و اخوات امام رضاعليه السلام نوشته میفرماید: که حدیث کرد مرا حسین بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمّی، و آخرش این است: ثمّ ماتت أُمّ محمّد بنت موسى المبرقع بن محمّد بن علي الرضا، فدفنوها في جنب فاطمة بنت الكاظمعليه السلام ، ثمّ توفّيت ميمونة أُختاه فدفنوها هناك أيضاً، وبنوا عليهما قبّة، ودفن فيها أُمّ إسحاق جارية محمّد، وأُمّ حبيب جارية محمّد بن أحمد الرضا، وأُخت محمّد بن موسى .

---

(۱) عمدة الطالب ص ٢٤٤ .

ثمّ قال: ومنها قبر أبي‌جعفر موسى بن محمّد بن علي الرضا .

وقال علي بن الحسين بن بابويه: وهو أوّل من دخل من السادات الرضوية قم، وكان مبرقعاً دائماً، فأخرجه العرب من قم، ثمّ اعتذروا فيه وأدخلوه وأكـرموه، واشتروا من أموالهم له داراً ومزارع، وحسن حاله، واشترىٰ من ماله أيضاً قـرىٰ ومزارع، فجاءت إليه أخواته زينب وامّ محمّد وميمونة بنات الجوادعليه السلام، ثمّ بريهة بنت موسىٰ، فدفن كلّهنّ عند فاطمة رضي الله عنها، وتوفّي موسىٰ ليلة الأربـعاء ثامن شهر ربيع الآخر من سـنة ستّ وتسـعين ومـائتين . ودفـن فـي المـوضع المعروف.

ومنها قبر ابي‌علي محمّد بن أحمد بن موسى بن الإمام على الرضا، وتوفي في سنة خمس عشر وثلاثمائة، ودفن في مقبرة محمّد بن موسىٰ، ثمّ ذكر مقابر كثيرة من السادات الرضوية[(١)]. انتهى المطلوب.

حاصل: آن كه بعد تدفين اولاد و بنات و خواهر و بنات و اعراس حضرت رضا وتقي عليهما السلام مى‌فرمايد: كه در همين بلدهٔ قم قبر ابو جعفر موسى المبرقع بن امام محمّدتقى عليه السلام مى‌باشد، و مبرقع اوّل كسى است كه از سادات رضويه داخل در بلدهٔ قم شده، و او هميشه برقع پوش بـود، و او را عـرب در اوّل از قـم بـر آوردند، پس از آن عرب از موسىٰ عذر بسيارى خواستند و داخل شهر قم باز ساختند، و بسيار احترامش و اكرامش نمودند، و براى او اموال و امتعه و اماكن و اراضى مزروعه خريده دادند، پس نيک و وسيع و رفيع شد حال موسىٰ، و پس از اين از اموال خود هم دهات و زراعتهاى بسيار خريد .

پس به سوى موسىٰ خواهران موسىٰ دختران امام تقى عليه السلام زينب و أُمّ محمّد و

---

(١) بحار الأنوار ٦٠: ٢١٩ ـ ٢٢٠.

میمونه آمده در خانهٔ او جمع شدند، و نیز پس از این دختر موسیٰ بریهه نام و دختران امام تقی و نقیعلیهما‌السلام نزد او همه مجتمع شده، کفالت همهٔ آنها مبرقع می‌کشید، تا همه مردند و با فاطمه خواهر حضرت رضاعلیه‌السلام همهٔ آنها را دفن نموده، گنبدی برای همهٔ آنها در یک مقام بنا کرده.

پس از آنها خود ابوجعفر موسی المبرقع در شب چهارشنبه هشتم ربیع الآخر از سنهٔ دو صد ونود و شش فوت شده، و دفن در مکان معروف خود شده، و قبرش معروف مشهور زیارتگاه زائران می‌باشد.

وقبر ابو علی محمّد بن احمد بن موسی المبرقع بن امام محمّد بن علی الرضا نزد جدّ خود مبرقع معروف می‌باشد، و او در سنهٔ سه صد و پانزده فوت شده.

و پس از این ابن بابویه مقابر از سادات کثیر رضویه ذکر فرمود، چه ابن بابویه قریب العصر به آنها، و اعرف به احوال خیر مآل همهٔ آنها را بوده.

تنبیه: از این باب احادیث و اقوال اعلام خاصّه و عامّه لا تحدّاند، صورت احصاء آنها در این رساله اصلاً نمی‌باشد.

باب
در بعض بلادی که اولاد رضویه از ابتدا إلیٰ حین در آنها ساکن‌اند اجمالاً

بدان که سادات بنی فاطمهعلیهاالسلام بعضی به ترس و ایذاء و إجلاء بنی اُمیه، و بعضی به سبب تعدّی و قتل مروانیه، و بعضی به قتل و ظلم و إجلاء سلاطین عبّاسیه، در اقالیم منتشر گردیدند.

امّا سادات رضویه اکثر در قم و نواحی آن بودند، و بعضی إلیٰ حین می‌باشند، و بعضی در خراسان، و بعضی در تبریز، و بعضی در یزد، و بعضی در قزوین، و بعضی در طبرستان، و بعضی در افغانستان، و بعضی در هندوستان.

پس از جمله بلاد هند دهلی و نواحی آن، چون جارچه، و در قصبات دیگر آن، و در لکهنو، و در نواحی آن چون کانپور، و پرگنات آن چون سیتاپور، و زیدپور، و فیض آباد، و لاهرپور، و غیر آن إلی الحال می‌باشند، و در بنگاله چون مرشد آباد، و عظیم آباد، و مظفّرپور، واله آباد ونواحی آن، و کلکته، و جلپور ونواحی آن، و بعضی در بلدهٔ سامانه، و در پنجاب، در بعض بلاد و دهات منشور می‌باشند، و در کشمیر و تبّتها نیز بسیار سادات رضویه می‌باشد .

باب
در فرقات سادات کشمیر و تبّت

بدان که در کشمیر و پنجاب سادات مشکوک و مجعول النسب بسیارند، و ذکر آنها بعد این می آید إن شاء الله تعالیٰ .

امّا از سادات صحیح الأنساب که عبارت است: از این که در انتساب آنها اهالی خبرهٔ بلدی و علماء انساب و امراء و سلاطین آن املاک، متّفق علیه بلا نکیر و لا اعتراض از سلف إلیٰ خلف زمن به زمن و عصر به عصر إلیٰ حین معروف و مشهور باشند، پس همهٔ آنها سه قبیله‌اند: سادات سجّادیه، و سادات موسویه، و سادات رضویه .

امّا سادات سجّادیه فقط یک قبیلهٔ قلیلة العدد در شهر کشمیر، و اسم جدّ ایشان السیّد حسین بن السیّد علي بن الحسین، از اولاد السیّد حسین الأصغر معروف و مشهور، و آن جناب جلیل القدر عظیم الشأن مدفون در قریهٔ گوپه کار نزد شهر کشمیر می‌باشد، واین قبیله مشهور در ملک کشمیر به قبیلهٔ جلالیه و حسینیه می‌باشد .

و امّا قبیلهٔ موسویه از صحیح النسب، پس آنها هم نهایت قلیل در کشمیر می‌باشند، و یک خانهٔ اینها در لکهنو و یک خانه در شهر کشمیر در محلّهٔ

تپلی‌پوره می‌باشند، و اسم جدّ ایشان السیّد سلطان حیدر، تسلسل او تا بالسیّد أبوالقاسم بن امام موسی الکاظم می‌رسد، و مدفن سیّد سلطان حیدر در شهر کشمیر در خانقاه معلّیٰ نزدیک مکانات میرزا محمّد علی مرحوم رئیس می‌باشد.

امّا این سادات سلطان حیدری در کشمیر از دو برادر می‌باشند: احدهما معروف به سادات تپلی پوره. ثانیهما به سادات باغبان پوره، و به غیر این خانه کلّهم در کشمیر از موسویه مشاکیک الأنساب می‌باشند.

امّا سادات رضویه، پس همهٔ اینها در ملک کشمیر از دو حضرات عالی درجات می‌باشند: احدهما جناب مفخر زمن سیّد مؤتمن، جناب السیّد أبوالحسن اعلی الله درجته، و مدفن شریف آن جناب در شهر کشمیر در مقام بلبل لانگر می‌باشد، و قبر شریفش زیارتگاه عرفاء مؤمنین می‌باشد.

و اولاد رضویه آن جناب تقدّس مآب، معروف در ملک کشمیر و لکهنو به سادات رضویه ریشی‌پوره می‌باشند.

ثانیهما: نفس زکیه المصون من کلّ زیغ و مین، جناب السیّد حسین القمّي معروف و مشهور، جدّ امجد رضویهٔ خطّهٔ کشمیر می‌باشد، و مدفن شریفش در نواحی قصبهٔ شاهپور در پرگنه زینه‌گیر الآن روضهٔ شریفش به مقام سیّده‌پوره مذکور بر السنهٔ خواص و عوام.

و امّا روضهٔ شریفش زیارتگاه حکّام و ولات و امراء و علماء ملک کشمیر، و عبادتگاه زیادان نواحی، و محلّ استجابات دعوات بندگان إلٰهی: ذو الکرامات الباهرات، و خوارق العادات می‌باشد، و همهٔ مخالف و مؤالف به آن اعتقاد و اعتماد دارند، و از اطراف تبتها و کوهستان و نواحی پنجاب و اهالی شهر کشمیر و پرگنات آن به زیارتش همیشهٔ سال به سال، خصوص اهل ملک کشمیر شب جمعه به جمعه در ایام تابستان می‌آیند.

امّا پسر بزرگ حضرت سيّد حسين قمّي عالم نبيه فقيه بلا تمويه ازهد اوحد فخر الحاج والعمّار، جناب الحاج آقا سيّد محمّد جدّ ممجّد سادات رضويه احمدپوره و تانتري پوره و هايه‌گامه مي‌باشد.

امّا پسر ثاني آقا سيّد حسين قمّي ـ اعلى الله درجته ـ قدسي خصائل قدوسي منازل، زاهد كامل جامع مناصب صوري و معنوي، جناب آقا السيّد احمد جدّ امجد حضرات سادات قصبهٔ باره موله، و مدفن شريفش نزد والد ماجد خودش سيد حسين قمّي بيرون روضهٔ شريفه زير درخت قديمي مي‌باشد.

امّا سركار شريعتمدار الحاج سيد محمّد ابن سيد حسين قمّي سه پسر داشت:

احدهم جدّ مستند سادات قريه احمدپوره و هايه‌گامه، و اسم شريفش السيّد صالح اسم با مسمّىٰ مطابق مي‌باشد، و مدفن شريفش در خود قريه هايه‌گامه در پرگنه كرهن به زير چنار مي‌باشد.

ثانيهم: پسر آقا حاج سيد محمّد بن السيد حسين القمّي، جدّ سادات حضرات سازگري‌پوره كه از احد محلاّت شهر كشمير معروف به حليم شاهي مي‌باشند، و مدفن شريفش در غلام گردش آستانهٔ جدّش حضرت سيد حسين قمّي اعلى الله مقامهم مي‌باشد.

ثالثهم: جدّ امجد حضرات سادات تانتري پوره كه حصّهٔ دوّم احمد پوره مي‌باشد، و اسم شريفش السيّد ...[1] مؤتمن في اهل الزمن، و مدفن شريفش خود همان قريه تانتري پوره زير درخت برمجي به مقام معروف سيده‌داري مي‌باشد.

وجماعتي از شيوخ آن قريه نقل مي‌كنند كه گاه گاه در ليالي متبرّكهٔ محترمه

---

(۱) در نسخهٔ چاپي سفيد است.

در میان دو شاخ رفیع آن درخت که بالا سر قبر شریفش می‌باشد چراغ سوزان و روشن در مکرّر اوقات معاینه کردند، و می‌گویند: که این صاحب زادهٔ بزرگ حاج سیّد محمّد بن سیّد حسین قمّی می‌باشد اعلی الله مقامهم.

وقبیلهٔ دیگر از رضویهٔ کشمیر باشندگان خان مله پوره در پرگنه بیروه می‌باشد، از اولاد سید صفدر خان مرحوم، و این خان مرحوم مدفون در همان خان مله پوره می‌باشد.

و از نقل کاغذ غفران مآب جناب ملاّ محمّدجواد کشمیر اعلی الله مقامه أباً و جدّاً که واقف خاندانهای سادات ملک کشمیر تفصیلاً بودند در حال تألیف این رساله از بعض ثقات کشمیر به من رسیده، و قبل بر این هم بر شجرهٔ این خاندان تصدیق مهری آن جنّت مآب خود احقر دیده بودم که سید صفدر خان نیز از سادات عالیه رضویه متسلسل تا سید موسی المبرقع می‌باشد، و این هم یک خانه در کشمیر می‌باشد، پس این قبائل کلاًّ شاید از زنان و مردان زیاده از پنج صد نفر در ملک کشمیر نخواهند بود.

امّا نقل انساب حضرات رضویه احمدپوره بالاتّفاق چنین می‌باشد: السیّد حسين القمّي بن السيّد محمّد بن السيّد أحمد بن سيّد منهاج بن السيّد جلال بن السيّد قاسم بن السيّد علي بن السيّد حبيب بن السيّد حسين بن أبي عبدالله السيّد أحمد نقيب قم بن أبي‌علي السيّد محمّد الأعرج بن أبي‌المكارم السيّد أحمد بن أبي‌جعفر السيّد موسى المبرقع بن الإمام الهمام أبي‌جعفر محمّد التقي بن الإمام علي الرضا بن الإمام موسى الكاظم بن الإمام جعفر الصادق بن الإمام محمّد باقر بن الإمام زين العابدين بن الإمام أبي عبدالله الحسين بن الإمام أميرالمؤمنين علي بن أبي‌طالب. وأمّهم البتول فاطمة سيّدة نساء العالمين بنت محمّد رسول‌الله صلی الله علیه وآله خاتم النبيين بن عبدالله بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبدمناف.

امّا نسب از اولاد مؤلّف احقر العباد أبوتراب سيد على و أبوالمحاسن زين العابدين المعروف بأبي‌صاحب ابني أبي‌القاسم معروف بالقاسم بن الحسين بن النقي بن الحسين بن علي بن السيّد أبي‌الحسن بن الحاج السيّد محمّد المدفون در قريهٔ احمدپوره بن السيّد حسين القمّي إلىٰ آخره، از قبيلهٔ رضويهٔ احمدپوره مى‌باشد.

امّا سلسلهٔ مفصّلهٔ رضويه ريشي‌پوره حاضر وقت تحرير نبود، لكن به حسب تحرير الحاج سيد محمّد باقر بن علاّمه سيد مرتضى بن سيد موسى خوشي‌پوره اسلافي چند در رسالهٔ سيف صارم او ثبت بودند به اين طور: سيد ضياء الملك بن سيّد سلطان بن سيّد أحمد بن سيد محسن بن سيد مرسل بن سيد فريدون بن سيد سلطان أُويس بن سيد عطاء الله بن سيد هاشم بن سيد فخرالدين بن سيد عبدالرزّاق بن سيد محمّد بن سيد علاء‌الدين بن سيد إسماعيل بن سيد إبراهيم بن سيد صالح بن أبي عبدالله سيد أحمد نقيب قم بن أبي‌علي سيد محمّد الأعرج بن أبي‌المكارم سيد احمد بن حضرت أبوجعفر سيد موسى المبرقع بن الإمام الجواد محمّد التقي عليه السلام.

اشكال: چرا موسىٰ مبرقع نقاب پوش دائماً بود؟ لهذا به برقع پوشي مشهور گرديد، و برقع پوشى بر مردان چگونه جايز باشد؟

جواب: جمعي از نسّابه تصريح كرده‌اند چون كه موسىٰ از بدائت كمال صباحت و ملاحت و نفاست و حسن هيكل و وضائت وجه داشت، به نحوى كه يوسف زمانهٔ خود او را مى‌شمردند، لهذا او در هر كوچه و بازار وقت رفتار او زنان و مردان بلا اختيار به ديدار او گرفتار و دنبالش مى‌شدند، و آن جناب به آن متأذّى بسيار مى‌شد.

پس براى همين آن جناب در خانه منزوى هم سكونت مى‌نمود، و در وقت

رفتار در کوچه و بازار رقعهٔ کرباس و دیباج ساتر بر عمامهٔ خود به غرض تنزّه می‌گذاشت، تا متأذّی نشود، و زنان نا محرم او را نبینند، و این عمل برای تنزّه از نگریستن نا محرم و فساد در میان زنان نا محرم واجب می‌باشد، و این في الحقیقه برقع زنان نمی‌باشد.

اشکال: چرا عرب به موسیٰ به دعوی پیش شدند و اخراجش از بلد نمودند؟

جواب: برای آن که امام زاده بلا فصل آثار ریاست و سیادت و جلالت دینی و دنیائی از ناصیهٔ او ساطع و هویدا بود، گمان کرده باشند که مبادا ریاست رجوع به سوی او کرده، ریاست و حکومت قم و نواحی آن از دست ما بر آید، چه مشهور است الملك عقیم، و انبیا و أئمّهٔ هدیٰ به سبب دنیا و زر و ملک قتل گردیدند.

اشکال: استفتا از اهل کشمیر که در این ایّام مهدی شاه کشمیری مع عزیزان و قریبان به جهت مشکوکیت خود در مکرّر مواعظ در عوام مشاهد خود ذکر نمود، چنانچه این مواعظ او از حدّ شیاع گذشته‌اند که سادات رضویه أولاد رضا علیه السلام نیستند به دو وجه:

أحدهما: برای آن که حضرت رضا علیه السلام را کسی به غیر امام محمّد تقی علیه السلام باقی نماند، پس اگر انتساب اینها به امام محمّد تقی علیه السلام اثبات شود، پس اسناد آنها به رضویه باطل و بهتان و دروغ محض می‌باشد.

ثانیهما: زن محمّد اعرج با شوهر خود سازش نداشت، پس حمل غیری را اسناد به محمّد اعرج نمود، و رضویه متّهم النسب کلاًّ می‌باشند، پس جمیع آنچه از وجه خمس و نذور مخصوصه تا این وقت به آنها دادید واپس بگیرید، و من بعد اصلاً و ابداً به آنها اعانتی و امدادی از وجوه خمس و نذور و وجوه سادات، بل حقوق غیر سادات هم اصلاً به آنها مدهید، واگر دادید ضامنید، چه اینها سید

نیستند.

و مع ذلك موسی مبرقع شراب خوار بود، لهذا سید قوم و قبیلهٔ او خصوص برادر زاده‌اش جواد نام مع تبعهٔ او هر سید رضوی را هر وقت می‌بینند در جواب سلامش می‌گویند ای فرزند متّهم، و ای فرزندان شراب خوار، و بالفعل بر سادات رضویه آب و معاش حرام گردانیده، و اجهل تبعهٔ او دنبال آنها إلیٰ حین از استرداد آنچه در سلف گرفته بودند می‌باشند.

و برادر زاده‌اش که لسّان و اشر وزیر ذی تدبیر و زبان مهدی شاه باشد علاوه بر اقوال او بر ملا می‌گوید: که سادات رضویه بدتر از سگ‌اند، نعوذ بالله من ذلك.

و نیز مهدی شاه مکرّر در مواعظ گفت: که از این بدتر به مردم نقل می‌کنیم، تا وقتی که همهٔ صحاح الأنساب مرا و قبیلهٔ مرا صحاح الأنساب نگویند، و بر اشجار ما مواهیر خود ثبت نکنند، و این عداوت با سادات صحاح الأنساب کلاً خصوص با رضویه، و با ملاّ محمّدجواد مرحوم زیاده‌تر دارد مهدی شاه و قبیله و تبعهٔ او، به سبب توقّف و سکوت در سیادت او و از زمان والی کشمیر عالم عالمیان نوّاب إبراهیم خان مرحوم و علمای عصر او، برای خدا و رسول و ائمّهٔ اطهار علیهم السلام، چاره سازی این فساد عظیم بنمائید.

جواب: مختصر این شبههٔ نفاقیه کذّاب به چند وجه می‌باشد:

جواب اوّل از شبههٔ اوّل: مجمع علیه اُمّت است که اولاد و احفاد و ذرّیّهٔ ائمّهٔ ثلاثه، یعنی همهٔ اولاد امام محمّدتقی و امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهم السلام، خصوص اولاد تقي عليه السلام اولاد رضوی‌اند، برای شهرت حال او و رفعت شأن او در همهٔ اُمم و ملل و نحل.

چنانچه اولاد و احفاد ائمّهٔ ثمانیه را ذرّیّهٔ حسینی و نسل حسینی و حسنی، و ائمّه را اولادِ علوی و فاطمی، و همهٔ اینها و نسل اینها را إلی القیامت آل و اولاد و

ابناء و احفاد رسول و عترت و قربیٰ و ذریّهٔ آن حضرت بلا خلاف می‌نامند، چه آن کس که اشهر از آباء باشد قاعدهٔ عرب است چه نیک باشد چون آل محمّد و آل نبی ما، و چه بد باشد چون آل فرعون و امثال او را علی الدوام آل او می‌گویند، و علم موضوع و قرآن و علم سیر و تواریخ و قصص سلاطین بر آن ناطق‌اند.

آیا نمی‌بینی که بعد انقضای هزارها سال در قرآن ذرّیهٔ آدم را به یا بنی آدم، و معاصرین حضرت نبوی اهل کتاب را یا بنی اسرائیل مکرّر ندا فرموده، این اعمای محض است، من کان في هذه أعمیٰ فهو فيٰ الآخرة أعمیٰ.

امّا جواب ثانی از شبههٔ ثانیه اعمی القلب به صورت اجمال: آن که زوجات انبیا و ائمّهٔ اطهار علیهم السلام، و نیز زوجات اولاد و احفاد ائمّهٔ اطهار که معاصرین ائمّهٔ طاهرین علیهم السلام می‌باشند، زانیات نمی‌باشند به اجماع امامیه، بل به اتّفاق اُمّت مسلّمه نیز، چه در آن حطّ منزلت آنها، و نفرت خلق و اعتراض بر آنها می‌باشد.

ایراد: چگونه این صحیح شود؟ و حال آن که نوح نبی «إنّ ابني هذا من أهلي»[1] عرض کرد، و خدا با عتاب در جوابش رد کرد ﴿یا نوح إنّه لیس من أهلك إنّه عمل غیر صالح﴾[2].

جواب: مجمع علیه اُمّت است که قبل طوفان، به نوح علیه السلام وعدهٔ مجمله داده بود که هر کس از اهل تو باشد او را غرق نمی‌سازم، پس نوح علیه السلام به مقتضای بشری و شفقت پدری عرض به خدا نمود به قوله: این پسرم از اهل من است، ولدیت و اهلیت را به دو لفظ ذکر نمود، و مستلزم دو معنی بالمغایره می‌باشد، و

---

(۱) سورهٔ هود: ٤٥.

(۲) سورهٔ هود: ٤٦.

خدا در جوابش به لفظ آخر ذکر فرمود: که ای نوح که آن ابن تو از اهـل تـو نیست، یعنی پسرت قابلیت و استحقاق نجات ندارد، زیرا که او عمل غیر صالح دارد، پس ردّ ابنیت او ننمود، بل ردّ اهلیت او نمود، و علّتش عمل غیر صـالح تصریح فرمود، و دعاء «الحمد لله کما هو أهله» بـه مـعنی مسـتحقّ و قـابلیت می‌باشد، اعتراض باطل شد.

جواب ثالث در شبهۀ ثانیه: آن که موسیٰ و اولاد و احفاد او معاصر حضرت امام علی نقی و عسکری و حضرت مهدی علیهم السلام بلا خلاف بودند، و این حضرات أئمّه به اسم قرابۀ خود آنها را یاد فـرمودند، پس آن کس را کـه امـام معصوم به قرابت خود یاد، یا تصدیق به قرابت او نـماید، یـا انکـار از نسب او ننماید، پس بلا شک ولا نکیر این قسم سادات مقطوعی الأنساب می‌باشند، پس حضرات رضویه قطعی الأنساب صحیح الولادت می‌باشند.

جواب رابع در شبۀ ثانیه: آن که در اُصول فقه مقرّر گردیده که در ایلاد و تولید اصل صحّت و ثبوت ولادت، و استصحاب هم باقی می‌باشد، پس سلب و نفی آن نمی‌شود مگر به دلیل قطعی، و آن نیست إلاّ وحی صریح از عالم الغیب والشهاده، بلی به نفی والد نفی ولد به ظاهر نمی‌شود إلاّ به إقامۀ عدول شهود اربعه به نهج شرعیه، و إلاّ بر والد نافی حدّ قذف به قرآن و سنّت حضرت ختـمی مـرتبت و اجماع اهل البیت و اُمّت لازم می‌شود.

تنبیه: این امر در عامّۀ اُمّت می‌باشد، امّا در اولاد أئمّۀ اطهار علیهم السلام و انبیاء این ممتنع الوقوع و الحصول است، خصوص در احفاد موسی المبرقع؛ زیرا که احمد و محمّد عیاذاً بالله ادّعاء چنین باطل بـالاجماع نکـرده‌انـد، پس صـحّت نسب سادات رضویه واجب الثبوت بلا نکیر می‌باشد، و دعوای مدّعی قاذف کـذّاب باطل محض است.

جواب خامس: ذرّیّهٔ هیچ نبي یا هیچ امامی إلیٰ سیزده صد و هفت سال در فنون سیر و تواریخ و انساب و رجال و حدیث متّهم الأنساب و الولادت آنها به صورت زنا منقول نگردیده، به اتّفاق کافّهٔ اهالی ادیان حقّه و باطله، إلاّ این غیر معقول و لا منقول را این شخص کشمیری ادّعا نموده برای فساد عقیدهٔ باطنی خود؛ لأنّ اللسان کاشف ما في القلب می‌باشد.

سابع: خداوند جلی و علی در عموم اصطفاء و خیریت عاقبت و مآل آل و ذرّیهٔ رسول ﷺ و نسل زوج بتول إلیٰ یوم المسؤول آیات سورهٔ فاطر ﴿ثمّ أورثنا الكتاب الذین اصطفینا﴾(۱) و سورهٔ مبارکهٔ کوثر، در مدح آنها خصوصاً و عموماً معاً فرستاده.

پس چگونه ـ عیاذ بالله ـ کلّ ذرّیه و نسل سه امام معصوم مطهّر حضرت رضا و حضرت امام محمّدتقی و امام علی النقی علیهم السلام به ادّعاء کذّاب مقدوح الولادت و غیر طاهر الولادت، داخل نسل خیر الأواخر و الأوائل و خلاف واقع شامل آیات قرآن باشد، پس به تصدیق قول این کذّاب کذب اصل قرآن و مخالفت علم و اعلام خالق متعال لازم می‌آید.

ثامن: از مراقد سادات مشهورهٔ کرام، خصوص از سادات اعالی مقام احیاء، و از مراقد اموات آنها، خصوص از حضرت آقا سیّد حسین قمّی که در کشمیر زیارتگاه اهالی تبّتها و گلگت و ملک کشمیر و نواحی آن و اهل کوهستان آن و نواحی شهر پنوچ و منجبل و خویشیال و پنجاب و مردمان مخالف و هنود و حکّام و امراء و اعلام کشمیر هم الیٰ حین اعتقاد و اقرار به ظهور کرامات و خوارق عادات آن جناب، و سرعت اجابت دعوات در آن مکان دارند.

---

(۱) سورهٔ فاطر: ۳۲.

لهذا در اوقات هرج و مرج توجّه به سوی آستان ملایک پاسبان او می‌نمایند، چنانچه خود طایفهٔ این رأس مشاکیک الأنساب تا حال آمد و رفت به سوی مرقد مظهر کرامات او می‌نمایند، هر چند برای ابطال همین حجّت این مضل ضال به قوم و تبعهٔ خود از مرور ومجیء به سوی او منع بلیغ کرده و می‌کند لکن اکثر باز نماندند.

پس اگر حضرات رضویه طاهر و طیب الولادت و اهل سعادت و زهادت نمی‌بودند، عیاذاً بالله کرامات از انجس و اخبث الولادت من جانب الله مکرّر از احیاء و اموات آنها ظاهر نمی‌شدند، و إلاّ بنا بر فساد عقیدهٔ این کذّاب لازم می‌آید اضلال و اغراء و فریب جناب مقدّس تعالیٰ، چه بر صاحب نسب انجس باطل اظهار کرامات و در مکان خبیث او اجابت دعوات بندگان خود می‌نماید.

تاسع: در جواب حوالهٔ این کذّاب بطّال به مجلّد دوازده بحار، و تذکرة الأئمّة مجلسی، و شجرة الأولیاء مکّه، شجرة الأولیاء هر چند مجهول الحال صوفی است، و تذکرة الأئمّه منسوب الی المجلسی، و بحار مجلسی معاذ الله که این چنین خرافات در آنها باشند، و این است این کتب و کلّ مجلّدات بحار الأنوار و چهل و پنج کتب انساب از جمهور و ائمّهٔ اعلام انساب خاصّه و عامّه این افتراء را از آن بنماید، حق تعالیٰ فرمود: ﴿فمن أظلم ممّن افتریٰ علی الله کذباً﴾[1] یعنی: کدام کس اظلم الظالمین است از آن کس که افتراء و دروغ ببندد بر خدا.

وقال النبي صلى الله عليه وآله: ومن کذب عليّ ـ وفي أُخریٰ: افتریٰ عليّ ـ فليتبوّء مقعده من النار[2]. يعني: پیغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: هر که بر من دروغ و افترا به بندد جای او آماده در قعر جهنّم است.

(۱) سورهٔ انعام: ۱٤٤ و غیره.

(۲) کنز العمّال ۱۰: ۲۹۳ ح ۲۹٤۸۱ و ۲۹٤۸۲.

خلاصه آن که در هیچ ملّتی و کتابی معتبر این بهتان عظیم نیست ﴿وتحسبونه هیناً وهو عند الله عظیم﴾(۱) و آیا می‌شمارید شما آن را امری سهل و خفیف، و حال آن که آن امر سبک و آسان نزد خدا نمی‌باشد، بل آن امر را اعظم بدانید نه سبک .

عاشر: این افتراء عظیم می‌باشد بر سادات رضویه کهٔ صحیح الولادت عیاذاً بالله نیستند، و اگر به اعتقاد باشد پس این بلا ریب اظهار نفاق در دین است، و اگر به حسد است پس ثانی حاسد ابلیس باشد، باز هم از اکبر کبایر غیر معفوّ و لا مقبول التوبه است، چه اسناد زنا به چهار ائمهٔ اطهار علیهم السلام و احفاد آنها مع الاصرار و العلم بخلافه، بلا شک ارتداد فطری می‌باشد، و اگر به شبهه و نا فهمی و جهل است، پس بعد العلم و التعزیر واجب التوبه است .

حادی‌عشر: اگر اسناد ادنیٰ محصنی به زنا کرده شود، چه مرد باشد چه زن، در شریعت مطهّره به اتّفاق اُمّت قذف می‌باشد، پس هر قاذف واجب الحدّ است ؛ لقوله تعالیٰ ﴿والذين يرمون المحصنات ثمّ لم يأتوا بأربعة شهداء فاجلدوهم ثمانين جلدة ولا تقبلوا لهم شهادة أبداً واُولئك هم الفاسقون﴾(۲) .

خلاصه: هر کس که زنی عفیفه را اسناد به زنا کند، پس اثبات آن به شهود اربعهٔ عدول ننماید، پس قاذف را هشتاد تازیانه بر بدن عریان حد بزنید وجوباً، بل به شاهدان زور و دروغ هم همین حد زده می‌شود، و شهادت برای آنها ابداً قبول نیست، و آنها فسقه‌اند، چه ملاّ باشد چه غیر ملاّ، چه سید یا غیر سید .

وهمین تفسیر به احادیث سنّی وشیعه بلا خلاف است، پس در هر عصر ذرّیهٔ رضویه از تقویه و نقویه بل عسکریه هم علیهم السلام متجاوز از هزارها تالکها آدم از

---

(۱) سورهٔ نور: ۱۵ .

(۲) سورهٔ نور: ٤ .

زنان ومردان می‌باشند، اگر همهٔ آنها جملةً و دفعتاً طلب حد بر قاذف کذّاب نمایند، پس برای همه یک دفعه یک حد زده می‌شود.

واگر فرادا فرادا طلب حد بر قاذف کنند، پس برای هر واحدی از هر زن و مرد یک یک حد به او علاحده علاحده زده می‌شود به عدد آن قوم، معاذ الله این اسناد ابلیس و دجّال لعین هم به ائمهٔ اطهار و احفاد آنها اصلاً نکرده.

لصحيحة جميل بن درّاج، عن الصادقعليه‌السلام في رجل افترىٰ علىٰ قوم جماعة، فقالعليه‌السلام: إن أتوا به مجتمعين ضرب حدّاً واحداً، وإن أتوا متفرّقين ضرب لكلّ واحد حدّاً[1].

حاصل آن که در حدیث صحیح جمیل است که مردی افترا بست به زنا بر قومی از روی جماعت، مثلاً عیاذ بالله به قول کذّابی که سادات رضویه حلال زاده نیستند، پس حضرت قرآن ناطق جعفر بن محمّد الصادقعليهما‌السلام فرمود: که اگر مقذوفین به حالت اجتماع آمده طلب حد کردند، حد واحد به قاذف واجب است که زده شود، و اگر آن قوم و جماعت متفرّق یگانه یگانه آمده طلب حد کردند، پس به جهت هر وارثی طالب یک یک حدّ جدا جدا زده می‌شود.

تنبیه: جملهٔ سادات رضویه را هر دجّال کذّاب بطّالی که رمی و قذف نموده به غیر حق، پس کل سادات رضویه دنیا این عصر و زمان از عرب و عجم و هند و پنجاب و افغانستان و سند و غیر ذلک، هر واحدی از مردان و زنان طالب اجرای حدّ خود بر آن کذّاب بطّال می‌باشند، حاشا و کلاّ که رضویه راضی شوند به حدّ واحد.

پس از فراغ از حدّ مقرّرهٔ شرعیهٔ مطهّره، نیز در شرع مقرّر است که: ویشتهر

---

(۱) فروع کافی ۷: ۲۰۹ ح ۱.

القاذف ليجتنب عن شهادته وتعديله الخ[١]. يعني: تشهير و جلاء وطن كرده شود قاذف در بلاد دنيا، تا همهٔ مردم شهادت او را و إمامت او را قبول نكنند، و او را عادل ندانند ونشمارند، تا زندگي او اين جزاء سوء عملش در دنيا، و امر عـقبا علاحده است .

پس چگونه مع اين احوال جهّال و قبيله و تابعان با او جماعت مي‌خوانند، و شهادتش قبول دارند، و حقوق خالق وخلق به او سپرد مي‌نمايند، و او را عادل مي‌دانند، و حال آن كه مريدانش حلفهاى دروغ او، و صبح يک سخن، ظهر و مغرب خلاف او، به حضور آن قبيله و قوم مي‌گويد و مـي‌فهمند، و آن كـذّاب واجب الحد را ترک نمي‌كنند، نعوذ بالله من تعصّبهم وجهلهم وحميتهم وحمايتهم له .

ثاني‌عشر: امّا قول برادر زادهٔ بطّالي كه سادات صحاح الأنساب كشمير خصوص سادات رضويه را بدتر از سگ مي‌داند. جوابش در شريعت مطهّره به اتّفاق اُمّت مـقرّر است، چـناچه جـمهور خـاصّه و عـامّه در كـتاب الحـدود والتعزيرات خود آورده‌اند: من سبّ ذرّية النبيّ صلى الله عليه وآله. أو أحـداً مـنهم، ويكـون جدّهم المعصوم شاملاً معهم ولم يستثن، فلا خلاف أنّ سابّهم يقتل ويحلّ دمه لكلّ سامع، وإن كان المعصوم خارجاً منهم، فيعزّره حدّ السبّ لكلّ واحد حدّ[٢] .

يعني: هر كه دشنام دهد ذرّيهٔ رسول الله صلى الله عليه وآله را، يا يكى را از ذرّيهٔ او، و جدّ معصوم آنها شامل و داخل در آن دشنام باشد، و معصوم را از آن استثنا نكرده، بلا خلاف دشنام دهنده واجب القتل، و خون اوحلال براى هر سامع است، و اگر پدر معصوم آنها خارج از آن باشد، پس دشنام دهنده را به عدد هر يكى از ذرّيهٔ آن

(١) شرايع الاسلام ٤: ١٦٧ .
(٢) شرايع الاسلام ٤: ١٦٧ .

حضرت یک حد زده می‌شود.

أمّا جواب شبههٔ ثالثه: فرزندان شراب خوار به چند وجه می‌باشد:

اوّل: به حضرت ابوجعفر موسی المبرقع اسناد شراب خواری از هیچ کتابی و تاریخي معتمد و معتبر به ثبوت نرسیده، بر مدّعی اثبات آن از کتب معتمده می‌باشد.

ثاني: آنچه حکایت می‌کنند از متوکّل ملعون که به حضرت امام علی نقی علیه‌السلام جام شراب داد آن حضرت عذر خواست، پس متوکّل به اهل مجلس خود به عتاب گفت: ويحكم قد أعياني أمر ابن الرضا، وجهدت أن يشرب معي وأن ينادمني فامتنع، وجهدت أن أجد فرصة في هذا المعنىٰ فلم أجدها.

خلاصه: آن که حیف به شما مردم که مرا پسر رضا یعنی امام علی النقي علیه‌السلام در مشقّت و رنج انداخت به نخوردن شراب با من، و هر چند کوشش کردم که وقتی بیابم تا او را بخورانم إلىٰ حین آن به من ممکن نشد.

پس بعضی مکّار از رجال دولتش گفتند: که برادرش موسی المبرقع را از مدینه قهراً بطلبان، واو را منادم و مصاحب خود مقرّر کن، پس او را تکلیف به شراب خوردن بکن، چون که او هم ابن الرضا است، پس به شراب خواری در مجلس مشهور می‌شوند در تمام خلق که اولاد رضا شراب خوارند، و احدی تمیز نمی‌کند که امام علی نقی علیه‌السلام است یا موسیٰ، و اگر موسیٰ را شراب خوراندی امام علی نقی علیه‌السلام را شراب خوراندی.

پس حضرت موسی المبرقع را به عزّت و حشمت طلبیده، تا به جسر وصیف اراکین دولت خود را به استقبال او فرستاد، و مکانی عالي نزدیک مکان خود در سامرّه برای او مقرّر نمود، و خود متوکّل هم تا به آن خانه به استقبالش بر آمده در آن مکان فرودش آورد، و خدم و حشم خود و فروش و لوازم و کل مصارف

او به صورت وسیع، و حضور موسیٰ نزد خود هر صبح و شام مقرّر نموده.

امّا امام علی النقی علیه السلام هم استقبال برادر خود مبرقع را تا به پل وصیف نمود، آن حضرت بعد مرحبا و معانقه و ادای حق اُخوّت، تنها به برادر خود موسیٰ از ارادهٔ متوکّل اطّلاع داد، و فرمود: که تو هر گز تن به شراب خواری ندهی، و موسی عرض نمود که سلطان ظالم قهّاری جبّاری هر گاه از مدینه خاص به همین غرض مرا آورده چه حیلهٔ خلاصي و چگونه نجات از آن به من ممکن باشد.

پس از این قیل و قال، حضرت امام علی نقی علیه السلام به معرض دعا یا به صورت وعده به برادر خود مبرقع این فقرات را فرمود: أما أنّ هذا مجلس لا تجتمع أنت وهو علیه أبداً، فأقام موسیٰ ثلاث سنین یبکّر کلّ یوم، فیقال لموسیٰ: قد تشاغل فرح فیروح فیبکّر، فیقال له: قد شرب دواءً، فما زال علیٰ هذا الحال ثلاث سنین حتّیٰ قتل المتوکّل ولم یجتمع معه إلیٰ موته. رواه المجلسي في البحار[1].

حاصل آن که جمع نمی شوی تو و متوکّل بر مجلس مراد او ابداً، خداوند جلّ وعلا در انجاز وعده و اجابت دعاء آن حضرت نمود، که برادرش حضرت مبرقع با متوکّل هیچ وقتی مجتمع نشد، و هر صبح موسیٰ را خبر به دروازه می‌دادند که متوکّل امروز دوا خورده، و به روز دوم خواب نموده، و امروز مشغول به امری است بر گرد، تا سه سال حال مبرقع به همین منوال بود، که اصلاً با هم ملاقی نشدند تا متوکّل ملعون کشته گردیده، پس امام و مبرقع خیلی خوشحال شده روانهٔ شهر قم شد.

تنبیه: از خود این خبر ثابت شد که مراد متوکّل حاصل نشد، و اگر به این حال

---

(۱) اُصول کافی ۱: ۵۰۲ ح ۸ و بحار الأنوار ۵۰: ۱۵۸ ـ ۱۶۰.

واقع می‌شد، پس او امر اجباری بود، و امر اجباری به اتّفاق فقها بل به اجماع اُمّت و به عقل و نقل معفو می‌باشد، پس دعواء مدّعی بطّال کذّاب در اینجا باطل محض بر آمد.

بلی در کتاب شمس الشموس آورده: که عقب امام جواد عليه السلام از موسی المبرقع است، و او در نخست هواء بزرگی در سر داشت، تا روزی وی را برادرش علی هادی عليه السلام اندرز نمود و موعظت فرمود، پس از آن در صحبت برادر خود هادی عليه السلام بود و علم و ادب می‌آموخت شایستگی و افزونی داشت.

امّا عقب او از احمد است، و او نیز صالح بود، و عقب او از محمّد اعرج است، واو را زبانی فصیح و بر درویشان کثیر الاحسان بود، و عقب او از ابو عبدالله احمد نقیب نقباء قم کثیر العباده، و رنج بار عیال و خوشنودی بسیار از مهمان داشت الخ[۱].

ثالث: در علم درایه و روایه و رجال و حدیث و اصول فقه است که اگر امر شخصی دایر بین التعدیل والتجریح باشد، و اگر به صورت قطعی احد الطرفین ثابت نباشد، پس در تقدیم کدامی از این دو قول است؟

مختار جمهور اُمّت تعدیل است، زیرا که اصل در مؤمن تعدیل است، و حکم به خلاف آن کرده نمی‌شود، تا که ثبوت قطعی بر خلاف او نباشد، هر چند اینجا تجریح موسیٰ ثابت نیست، پس دعوای مدّعی کذّاب بطّال بالأصاله باطل می‌باشد.

رابع: در عقل و نقل مقرّر است که فضل آبائی فخر ابنائی می‌باشد، امّا به ذمّ آبائی ذمّ به ابناء نمی‌شود، امّا عقلی او کأنّه معلوم است، امّا نقلی او آیهٔ ﴿ولا تزر

---

(۱) کتاب شمس الشموس، در دسترس این جانب نمی‌باشد.

وازرة وزر اُخریٰ﴾[۱] به وزر و وبال کسی دیگری مأخوذ و گرفتار نمی‌شود، چه از این ظلمی اظلم و قبحی نباشد، و اگر عیاذ باللہ مبرقع شارب الخمر می‌بود، البتّه این وصف سرایت در اولاد و احفادش نمی‌کرد.

خامس: صحابهٔ گرام حضرت رسول ﷺ قبل اسلام متّصف به کفر به اتّفاق کافّهٔ اُمم بودند، پس بنابر این قول به سبب کفر سابق بر آنها بعد اسلام هم اطلاق کافر جایز باشد، با وجود آن که توبهٔ کفر اسلام است، و در آنها ثابت می‌باشد.

و عجب بل اعجب از باغی غبی این است که به تعصّب و عناد، یا به جهل و نا فهمی او، لازم می‌آید که به خصومت با سادات به صحابهٔ عظام سید رسل کفره اطلاق شود، بل آنها عیاذاً باللہ کفّار محض باشند.

سادس: اکثر اُمّهات ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام متّصف به کفر بودند، و قبل العقد به امام مسلمان شدند، پس به جهت صدق ایمان واقعی خود محل و مصدر انوار خاصّهٔ اِلٰهی سادات زنان دنیا و آخرت گردیدند؛ زیرا که حجج تعالیٰ از آنها متولّد شدند، پس بنابر دعواء باطل بطّال عیاذاً باللہ قدح در خود ائمّه علیهم‌السلام باشد، و به مادران ائمّهٔ اطهار علیهم‌السلام که محل و ظرف انوار اِلٰهی بودند یا بنات الکفره دای کافرات عیاذاً باللہ جائز باشد؛ زیرا که این شخص مع افترائه علی المبرقع و قبیله و تبعهٔ او مع اغوائه ای پسران شراب خوار می‌گویند.

سابع: اگر مبرقع صحیح الولاده والأعمال و الأفعال و الاعتقاد نمی‌بود، خود امام زمان علی النقی علیه‌السلام که لنگر زمین و آسمان بود به استقبال او تا به پل وصیف نمی‌رفت، و معانقه و مصافحه و اداء حقّ اُخوّت و بوسه بر خدّین و بر لب شارب الخمر نمی‌نمود، و او را بر اسرار باطنی خبر نمی‌کرد، و امام علی النقی و

---

(۱) سورهٔ انعام: ۱٦٤ و غیره.

عسکری ﷺ مبرقع و احمد و محمّد و احمد را مصافحه و معانقه و تقبیل بر خدّین و تعظیم و تقدیم بر اقارب و ائمّه زادهای دیگر نمی فرمودند.

چه زنا زادها در صحاح و حسان روایات اکفر و اشر از مجوس و جهود و ترساند، و به اتّفاق فقها فاسد العقیده می‌میرند، و عرق و مرطوب آنها در دنیا نجس است. و به جواز در مسجد و در حمل قرآن و غیر آن مجاز نمی‌باشند.

ثامن: اگر موسیٰ و احفادش مطعون می‌بودند، جمعی از اساطین اعلام چون سالویه وقولویه و علی بن بابویه و مجلسی و غیرهم ـ رحمهم الله ـ إجازت و ترغیب به زیارت سادات رضویه نمی‌دادند، این هم اقطع دلیلی است بر کذب کذّاب بطّال.

تاسع: اگر موسی المبرقع و سادات رضویه مطعون الأنساب و مذموم الأعمال می‌بودند، البتّه محلّ ظهور کرامات و مجاب الدعوات احیاء و اموات اینها اصلاً و ابداً نمی‌شدند، چه محال است که خالق متعال تعظیم و اجلال فاسد فاسق نجس نماید؛ زیرا که اغرا و اغواء خلق و حسن قبح در انظار آنها لازم می‌آید، تعالی الله عنه.

عاشر: حضرات رضویه خصوص مبرقع و اولاد و احفادش اگر فاسد الولاده والعقیده و العمل می‌بودند، البتّه علماء رجال و درایه و روایه لا محاله مع الآراء المتباینه و الداوعی المختلفه آن را یک جا نه به جای دیگر ثبت و ضبط می‌کردند، و حال آن که غیر مدح ثبت و ضبط چیزی نکردند.

حادي‌عشر: اگر سادات رضویه خصوص مبرقع و اولادش و احفادش مطعون و مذموم و مقدوح می‌بودند، البتّه اعلام حدیث از آنها حدیث قبول نمی‌کردند، و به روایات و نقل فسقه و فجره کل خصوص جمهور مدقّقین ومحقّقین اثبات اُمور شرع مطهّر و حجّت بر آن به احادیث مرویهٔ آنها نمی‌کردند، و به معرض استدلال

أُصوليين آن را پيش و اعتماد بر آن نمی‌نمودند، چنان چه مجلسی در شرح اربعين، و در كتاب رسائل شيخ مرتضیٰ، و در وسائل شرح آن، و در فصول الأُصول، و ضوابط، و قوانين الأُصول، و در تحف العقول، و غير اينها حجّيت قرعه اندازی و اثبات آن به حسب اين روايت می‌كنند .

روى الشيخ الجليل الحسن بن علي بن أبي‌شعبة في تحف العقول، عن موسى بن محمّد بن الرضا، عن أخيه أبي‌الحسن يعنى الامام علي بن محمّد عليهما السلام، حين سأله يحيى بن أكثم عن مسائل، فسأل أخاه، فأجابه عليه السلام، فكان من جملة تلك المسائل أنّه سأله عن رجل أتىٰ إلىٰ قطيع غنم، فرأى الراعي ينزو على شاة منها، فلمّا بصر بصاحبها خلّىٰ سبيلها، فدخلت بين الغنم، كيف تذبح؟ وهل يجوز أكلها أم لا؟

فأجاب عليه السلام: إن عرفها ذبحها وأحرقها، وإن لم يعرفها قسّم الغنم نصفين، وساهم بينهما، فإذا وقع علىٰ أحد النصفين، فقد نجى النصف الآخر، ثمّ يفرّق النصف الآخر، فلا يزال كذلك حتّىٰ يبقىٰ شاتان فيقرع بينهما، فأيّهما وقع السهم بها ذبحت وأُحرقت ونجىٰ سائر الغنم[1] انتهى .

وقال في القوانين: قال المجلسي رحمه الله في الأربعين بعد ذكر هذه الرواية: إنّ هذا الخبر يدلّ علىٰ أنّ الحلال المشتبه بالحرام يجب التخلّص عنه بالقرعة، كما اختاره بعض الأصحاب، وهو مؤيّد بما ورد في الأخبار المستفيضة انّ كلّ مشكل فيه القرعة[2] انتهىٰ .

چه محال است كه مع دواعي وانظار و ابصار و افهام متباينهٔ متفاوته، خلايق از اهل بصائر و غير بصائر ترک مطاعن مطعوني نموده، به اتّفاق احتجاج بر

---

(۱) تحف العقول ص ۳۵۷ و ۳۵۹.

(۲) شرح اربعين علامهٔ مجلسی ص ۵۸۲ .

اثبات حکمی از احکام شرعیهٔ إلٰهیه، و تصحیح مرویهٔ او بنمایند، و از اینجا ثابت شد که موسیٰ أعلا و اجلّ شأن فقیه و حامل احادیث شریعت سید الانام بود، پس افتراء و بهتان عظیم کذّاب دجّال بطّال باطل محض می‌باشد.

ثاني‌عشر: در جواب آن که رضویه بدتر از سک‌اند وزیـاده تـفضیح ایـنها می‌کنم تا وقتی که مرا و قوم مرا سادات صحاح الأنساب نگویند، و بر اشجار ما مواهیر ثبت نکنند.

بدان که از خود ابن فقرات او چند چیز ثابت شد:

اول: این ابلیس حاسد به حسد و عناد به سادات می‌گوید آنچه می‌گوید، و حسد از اکبر کبائر در نار با عزازیل می‌باشد.

ثاني: اثبات کرد که خود و قومش نا سید بوده، و مثل مشهور در افواه عوام کشمیر که احدی از او در زمانه ملک زین العابدین یا به زمانه عراقی منتحل الی الاسلام گردیده، چه اگر خود در سیادت خود متردّد و نا امید نمی‌بود تا مرا و قوم مرا سید صحاح الانساب نگویند از زبانش رانده نمی‌شد، و تمنّای شمول خود با آنها نمی نمود، و این اقطع برهانی و اقوا حجّتی بر نا سید بودن او و قوم او می‌باشد، تدبّر تبصّر.

ثالث: در این مخاطبین سادات به قول خودش و قومش اثبات کرد که آنها سادات صحاح الأنساب اهل خبره می‌باشند، لهذا او محتاج به تصدیق و اقرار ایشان در سیادت خود و قومش می‌باشد، و الاّ این قدر نمی‌کرد.

رابع: غرض حاسد معاند آل رسول تشنیع و شیوع فاحشهٔ مفتریه در عوام و خواص ذرّیهٔ بتول بلا شک و لا ریب می‌باشد، پس در ناری بودن این شخص شکّی نیست؛ لقوله تعالیٰ ﴿إنّ الذین یحبّون أن تشیع الفاحشة في الذین آمنوا لهم

عذاب أليم في الدنيا والآخرة﴾[۱].

سبحان الله چه اجتهادی است که امام زاده‌های بلا فصل را بهتان بسته، نشر در عالم و آدم نماید، امّا از طعن و لعن منافقان و ظالمان دین و دنیا و مراثی خوانی سید الشهداء علیه السلام را منع می‌کند، وهل هذا سوی النفاق.

خامس: غرض مخاصم آل رسول و زوج بتول بدل قصاص نوّاب غفران مآب ملاّ ابراهیم خان و علماء اعصار و اهل خبرهٔ آن امصار گرفتن از سادات می‌باشد، چه او نفی او و طایفهٔ او کرده به نبودن ثبوت سیادت آنها و دلیلی بر آن، امّا سادات بیچاره چه تقصیر دارند ﴿ولا تزر وازرة وزر اُخرىٰ﴾[۲].

تنبیه: غرض این شخص مفتری واضح شد که ذات باطلهٔ خاکیهٔ خود را داخل و شامل با ذات پاک پنج تن به جبر و قهر سازد، دین را به دنیای دنی بفروشد، وقی الله المسلمین والاسلام عن شرّه.

خلاصه به این دست و پا زدن و هفوات چیزی شدنی نیست، نه سادات عالی مناصب از سیادت به نفی تو بر می‌آیند، چه سیادتشان چون آفتاب روشن در کبد السماء، و در کل عالم روشن و مبرهن است، و نه تو و قوم تو سید بگردد، و بگردیدن در دنیا في الوقع سید نزد اهل خبرهٔ بلادی اصلاً و ابدا نمی‌شوید، بل تا این وقت غیر ملک کشمیر حال شمایان کسی نمی‌دانست، و الحال به افعال و اقوال و سوء خصال خودت در همهٔ اقالیم مسلمانان خود را مشهور و منشور ساختی.

سؤال: مبرقع چرا قول امام علی النقی علیه السلام را که به گفتهٔ متوکّل شراب نخوری قبول نکرد و در جوابش گفت: فما حیلتی؟

---

(۱) سورهٔ نور: ۱۹.

(۲) سورهٔ انعام: ١٦٤ و غیره.

جواب: چون كه امام به صورت اعلام به مبرقع فرموده بود كه به دادن متوكّل و به گفتهٔ او مهما امكن شراب نخوری قطع نظر از گناه، غرضش در این هتک حرمت و نشر فضیحت تو می‌باشد، پس مبرقع عرض نمود: كه هر گاه سلطان ظالم جبّار مرا از مدینه برای الزام این امر طلبیده احتراز از آن چگونه ممکن می‌باشد؟

پس آن حضرت وقتی که جواب مبرقع اقوا دید به مورد وعده این کلام را که «أما انّ هذا مجلس لا تجتمع أنت وهو عليه أبداً» فرمود، و حق تعالیٰ وعدهٔ آن حضرت را فوراً انجاز نمود، اشکالی لازم نمی‌آید، چه ردّ کلام وقتی لازم می‌آید که اختیاری می‌بود، یا می‌خورد مبرقع امر اجباری جبّار به عذر نزد آن حضرت نقل کرد.

مع ذلک ما می‌گوییم: که غیر چهارده معصوم عليهم السلام کسی معصوم نمی‌باشد، و غیر معصوم جایز الخطا می‌باشد، امّا امامزاده‌ها به موجب آیات و حدیث مسطورهٔ سابقهٔ متواتره معفو و موفّق بالتوبه ضرور می‌باشند، و لکن مبرقع در قول اینجا خطا نکرد، و نه قبح فعل او از او واقع شد، تبصّر تدبّر.

تنبیه: جماعتی از اعلام تقدیم و زیادهٔ تعظیم و توقیر به سادات رضویه می‌دانند و می‌کنند، چنان چه شهید و صاحب کشف الغطا و صاحب الجواهر تصریح به آن کردند: وليس بالبعيد تقديم الرضوي، ثمّ الموسوي، ثمّ الحسني، ثمّ الحسيني، وتقديم كلّ من كان علاقته بالأئمّة أكثر (۱).

یعنی: بلا استبعاد تقدیم رضوی بر همهٔ سادات می‌باشد، پس از آنها موسوی، پس از آنها حسینی و حسنی، و تقدیم هر کس که علاقهٔ او به ائمّه اکثر باشد.

---

(۱) جواهر الكلام ١٦: ١٠٥، از كشف الغطاء نقل نموده.

وسبب این ذکر فرمودند که تعلّق اینان به اکثر ائمّهٔ هدیٰ می‌باشد.

در دروس فرمود: ینبغي توقیر الطالبیین علیٰ غیرهم، وولد فاطمة علیهاالسلام علی الباقین[1].

سؤال: به شما چگونه ثابت شده که در رضویه چنین رمی و قذف واقع شده؟

جواب اوّل: به طوری که اخبار خلف و سلف عوالم و اداوم، و بلاد غـایهٔ متباعده، و نبوّت و امامت انبیا و ائمّه، و اقوال و افعال سلاطین ظلمه، بی دیده ثابت شده، و إلاّ هیچ بلدی و ملکی خالي ثابت شده نمی‌تواند.

جواب ثاني: مسافرین و متردّدین از مخالف و مؤالف و تجّار و حجّاج و زوّار و اهل تبّتها وکلگت و نواحی آنها و اهالی کشمیر مرور و مجیء شب و روز به این طرف دارند، پس به تواتر اقاریر و تحریرات خـواص و عـوام کـه مـتّحد الکلمه‌اند بر قول تو به این هفوات که در مکرّر مواعظ و مشاهد ذکر آن راکردی، تتابع و تواتر هرگز بر غلطی نمی‌باشد، چه لفظي باشد چه معنوی، علم قطعي به غائب سامع حاصل می‌شود، وقضایای تو از تواتر و شیاع گذشته است، هر چه در ظاهر و خفا می‌کنی و می‌گویی اکثر آن در اطراف مشهور گردیده.

فصل

در ذکر اولاد ابوالحسن الثالث حضرت امام علی النقي علیه‌السلام

بدان که نزد شیخ مفید اولاد امام علی النقی پنج نفر بودند: ابومحمّد امام حسن عسکری علیه‌السلام، حسین، محمّد، جعفر، عایشه[2].

امّا ولادت آن حضرت در مدینهٔ طیبه نزد شیخ مفید[3] به نصف ذي‌الحجّه، و نزد

---

(۱) دروس شهید اوّل ۱: ۲٦۲.

(۲) ارشاد شیخ مفید ۲: ۳۱۱ ـ ۳۱۲.

(۳) ارشاد شیخ مفید ۲: ۲۹۷.

شهيد[١] نيز از ماه ذي‌الحجّه سنهٔ دو صد و دوازده می‌باشد.

امّا وفات او به زهر معتمد عبّاسی، و به روایت دیگر به زهر متوکّل عبّاسی در شهر سرّ من‌رأیٰ سوّم ماه رجب سنهٔ دو صد و پنجاه و چهار می‌باشد، و مادرش امّ ولد نامش سمانه.

نزد ابن طلحه ولادتش در رجب سنهٔ دو صد و چهارده، و وفاتش در بیست و پنجم ماه جمادی الآخر سنهٔ دو صد و پنجاه و چهار می‌باشد، و نام مادرش سمانه مغربیه می‌باشد[٢].

و در اعلام الوریٰ[٣]، و کشف الغمّه: یوم سه شنبه پنجم رجب وفاتش نوشته[٤].

و مدفنش در سرّ من‌رأیٰ معروف به سامرّاء در مقام خود مشهد معروف إلی الآن زیارتگاه عالمیان می‌باشد.

نزد جمعی از نسّابه عقبش غیر از جعفر نمی‌باشد، و مشهور به کثرت اولاد جعفر صاحب کرّین بود، و مشهور در نسّابه که جعفر صد و بیست فرزند داشت، و جماعتی از اولاد و احفاد و ذرّیهٔ او باقی می‌باشد.

اشکال: اکثر اهل سیر و تواریخ و محدّثین عامّه و خاصّه، منهم ثقة الاسلام کلیني، و شیخ مفید، و ابن بابویه، و شیخ الطایفه، و شیخ طبرسی، و صاحب احتجاج، و صاحب وافي، و صاحب بحار وغیرهم از عمایید محدّثین، آیا نفرموند جعفر معروف به کذّاب بود، به تکذیب برادر خود امام حسن

---

(١) دروس شهید اوّل ٢: ١٥.

(٢) مطالب السؤول ٢: ١٤٤ ـ ١٤٦.

(٣) اعلام الوریٰ طبرسی ص ٣٣٩.

(٤) کشف الغمّه ٢: ٣٨٤.

عسکري علیه السلام وحاسد او، و سبب حبس آن حضرت و غصب مکان و اخذ اسباب حضرت مهدی آخر الزمان علیه السلام، و احد اسباب غیبت او، و شارب و عراف و صاحب طنبور و رباب و غیر این مرتکب به قبائح دیگر بود.

من جملهٔ آن دعوای امامت خود در حضور و بعد فوت حضرت عسکری علیه السلام نموده، لهذا به قرآن ناطق جعفر بن محمّد علیهما السلام را به صادق حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ائمّهٔ اطهار علیهم السلام ملقّب گردانیدند قبل تولّد اینها تا ممتاز شود از این جعفر کذّاب، و به پسر نوح خطاب ﴿انّه لیس من أهلك إنّه عمل غیر صالح﴾[1] آمد.

پس چگونه از اولاد امام معصوم مطهّر چنین فاجر فاسق؟ و چگونه و چرا از انبیاء و ائمّهٔ معصومین علیهم السلام چنین اولاد کفره و فجره به وجود آیند؟ و اگر از غیر معصوم چنین اولاد به عمل آیند مستبعد نیست، چه آنها پاک و نا پاک و حلال و حرام را می‌خورند، امّا معصومین منزّه از همهٔ الواث و ادناس می‌باشند؟

جواب اوّل: علمای مسلمانان به حسب ورود آیات و صحاح و حسان اخبار متضمّن عاقبت بالخیر و مؤیّد به توبه گردیدن اینها عموماً و خصوصاً که به حدّ مفاد التواتر اگر مسلمان و صحیح الولادت و العقیده و بدون توبه رفته می‌باشند، السنهٔ خود را از تعرّض و تجریح و تقبیح امام زادگان مشهور بالکل بسته‌اند، چه تفویض احوال ایشان به آباء طاهرین ایشان در آخرت می‌باشد، و از هر غیر معصوم ولا مطهّر خلل و زلل و صدور قبایح و مآثم جایز می‌باشد.

لهذا بما سزاوار نیست که تشبیع فاحشه و تتبّع زلاّت و عثرات آنها بنمائیم، إلاّ آن که من باب الأمر بالمعروف امر و نهی در احیاء و کراهت از شناعت افعال

---

(۱) سورهٔ هود: ٤٦.

احياء و اموات ايشان داشته استغفار براى آنها بنمائيم، تكليف ما همين است .

جواب ثاني: اگر جرح و تعديل به شخصى عارض شود اهل درايه و روايه و اصول در تقديم كدام يک دو قول دارند، و نزد محقّقين ايشان تقديم تعديل است؛ زيرا كه اصل برائت، پس تعديل ثابت است، و اگر در آخر جرح توبه طارى و لاحق شده و لو ظنّاً او احتمالاً، باز هم برائت او ثابت مى‌شود، هر چند روايت توبه من باب الآحاد و ظنّي باشد، امّا در امام زاده‌هـا و در قـبول آن اشكـال نمي‌باشد، چه مؤيّدات ديگر بر عاقبت بالخير بودن آنها واردند .

تنبيه: مؤيّد اين باب توقيع مبارک حضرت حجّة الله القائم، در آخر در باب عفو جعفر مى‌باشد: چون «أمّا مثل عمّي جعفر كمثل إخوان يوسف»[۱] يعني: مماثلهٔ عمّم جعفر چون برادران يوسف مى‌باشد، كه اوّل ايذاء او و خطايا كردند، و لكن در آخر يعقوب و يوسف براى آنها استغفار كرده معفو شدند، پس جعفر مدّة العمر عاصي بوده، لكن در آخر او نادم، و حضرت قائمعليه السلام عفو و استغفار بـرايش فرموده باشد .

بلي فسق جعفر متواتر، امّا عفو او در آخر من باب الآحاد مظنوني باشد، و به قيام اين امر ظنّي عفو و بره جعفر ثابت مى‌باشد .

جواب ثالث: آن كه تسميت و شهرت جعفر به كذّاب، اگرچه به تكذيب او به امام بوده باشد، پس وقتى كه خود امام حجّة الله القائمعليه السلام توبهٔ او را قبول و عفو حقوق خود نموده، پس در آخر به سبب توبه و عفو اسم كذّابي او به توّاب مبدلّ گرديده اشكال ندارد .

جواب رابع: در تسميهٔ قرآن ناطق به جعفر صادقعليه السلام سبب همين نمى‌باشد

---

(۱) بحار الأنوار ۵۰: ۲۲۷ ح ۱.

که از جعفر ثانی کذّاب ممتاز و حق از باطل جدا و مباین باشد، بل نزد ما وجه تسمیهٔ امام جعفر علیه السلام به صادق این است که در عصر آن حضرت فقهاء کذّاب به جعل سلاطین ظلمه به امام فلانی و فلانی و فلانی مشهور گردیده بودند، لهذا حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از زبان خدا و رسول صلی الله علیه و آله و ائمّهٔ اطهار علیهم السلام از آباء او ملقّب به صادق گردیده بودند، تا به مقابل باطل حق واضح و مشهور، چون در زمانهٔ هر فرعونی موسائی من الله موجود باشد.

جواب خامس: در تمثیل جعفر به پسر نوح بیان گردیده، و اینجا می‌گوییم: که پسر نوح کافر به خدا و نوح بود، و از عمل غیر صالح اشارهٔ به آن باشد، امّا جعفر مشرک و کافر به دین اسلام به اتّفاق اُمّت نبود، بل فاجری و فاسقی بوده، و فسق عبارت است از ترک طاعت مع اعتقاده بالدین، پس به قیاس حمل حال جعفر ثانی بر پسر کافر از نوح باطل محض و غباوت و بغاوت محض می‌باشد، خصوص عند ورود الروایه در باب جعفر رضوان الله علیه و علیٰ آله.

جواب سادس: در این که از انبیاء معصومین علیهم السلام و ائمّه طاهرین علیهم السلام چرا این اجزاء خبیثه و رجسه ظاهر شوند، به چند وجه مختصر است:

اوّل: بر دین دار چون و چرا بر مصالح و حکم تعالیٰ اصلاً نمی‌سزد.

ثانی: در این چنین اولاد و احفاد از معصومین پیدا شدن علّت و حکمت امتحان و ابتلاء اُمّت می‌باشد، چه بسیاری از احکام شرعیه معلّل به امتحان می‌باشند، و قرآن از آن مملو می‌باشد، من جملهٔ آن ﴿ولیبتلي الله ما في صدورکم ولیمحّص ما في قلوبکم والله علیم بذات الصدور﴾[1].

ثالث: این چنین اولاد از معصومین پیدا شدن به منزلهٔ جزء فاضله در بدن

---

(۱) سورهٔ آل عمران: ۱۵۴.

می‌باشند، قدح در نبوّت و امامت نمی‌رساند، آیا نمی‌بینی که فضلات بدنیه از انبیاء علیهم السلام جدا می‌شوند، و به انفکاک آنها در انبیاء و ائمّه علیهم السلام قدحی و نه به آن فضلات وهنی عاید می‌شود.

رابع: بعضی نقل کرده‌اند که بعض سلاطین عبّاسیه به کدام امام معصومی علیه السلام در مجلس عرض کرد: که ما مردم جهله ظلمه می‌باشیم، و اغذیه ما هم نجس و خبیث ضرور می‌باشد، و اگر اولاد ما ظالم و فاجر و فاسق بوجود آیند حیرتی نمی‌باشد، امّا بعضی از ما نیک هم بوجود می‌آیند، امّا از شما معصومین اولاد فجرهٔ فسقهٔ ضالّهٔ مضلّه بوجود آمدن اشد حیرت است، چه شما معصوم و مطهّر در ظاهر و باطن، ومآکل و مشارب شما هم اطهر می‌باشند، پس سبب تولّد اولاد نیک از ما و تولّد ولد بد از شما چه می‌باشد؟

جواب می‌گویند: که امام معصوم في البداهت جواب داد: چون که به شما شيء و لقمهٔ حلالی و طاهری من باب الهدایا و التحف و امثال آن به طیب نفس کسی می‌رساند و آن را می‌خورید، و در امثال مجالس شما به ما غذائی و لقمهٔ خبیثی في الواقع می‌رسد، پس از آن لقمه به شما ولد نیکی و به ما ولد بدی بعمل می‌آید.

راوی می‌گوید: که سلطان عبّاسی منخجل و سرنگون شده، و مجلس متلذّذ از این جواب و سؤال بسیار شد.

ایراد: انبیاء علم ما کان و ما یکون دارند هر چیزی را می‌دانند، پس چگونه شيء خبیث را آنها بخورند؟ و چگونه اکل آن بعد العلم جایز باشد؟ چه مخالفت علم به عالم خصوص نبي و امام جایز نمی‌باشد، و اگر علم به باطن امام ندارد، پس دعوای ما کان و ما یکون باطل محض می‌باشد.

جواب: بدان که هیچ نبی و امام از آدم تا خاتم مأمور در عمل به باطن و به

حقایق حقیقت نمی‌باشند، بل همهٔ اینها مأمور و محکوم در عمل به ظاهر شرایع می‌باشند، و افعال المسلمین وأعمالهم محمولة علی الصحّة قاعدهٔ قدیمهٔ مقرّر دارند، پس آنچه از لقمه و حبّی معصومین تناول و استعمال نمودند نظراً إلیٰ ظاهر الشریعة طاهر و حلال دانسته نمودند، خلاف علم و عصمت و نبوت و امامت به آن لازم نمی‌آید.

و نیز جایز است که خدا علم باطنی آن جزء را از معصومین مستور دارد، یا اسناد محو از قلب آنها نماید برای امتحان خلق به آن، اشکالی لازم نمی‌آید، بلی علم ما کان و ما یکون به آنها به صورت اعجاز می‌باشد تا ممتاز عند الحاجت حجج الله از رعایا و اُمّت باشند، ثمّ الله أعلم.

فصل

در اولاد أبو محمّد العسکری علیه السلام

بدان که اولاد آن حضرت غیر امام مهدی آخر الزمان علیه السلام بالاتّفاق ولدی دیگر نمی‌باشد، نه از اناث و نه از ذکور[۱].

امّا ولادت آن حضرت در مدینة الرسول هشتم ربیع الأوّل، و بعضی دهم ربیع الأوّل، و بعضی چهارم ربیع الأوّل گفته‌اند سنهٔ دو صد و سی و شش، یا سی و یک، یا سی و دو، علی اختلاف الأقوال می‌باشد.

أمّا وفاتش به زهر معتمد عبّاسی به روز جمعه، و به قول شهید[۲] یوم یک شنبه هشتم ربیع الأوّل سنهٔ دو صد و شصت می‌باشد.

امّا مدفنش در روضهٔ پدرش امام علی النقی علیه السلام در سرّ من رأیٰ.

---

(۱) در بعض روایات فرزندی به نام حسین آمده است.

(۲) دروس شهید اوّل ۲: ۱۵.

امّا نام مادرش اُمّ الولد، به قول شیخ مفید[۱] و شهید[۲] حدیثه، و به قول نبیرهٔ جوزی[۳] و ابن طلحه[٤] سوسن نامش می‌باشد.

فصل

ابو القاسم حجّة الله القائم امام مهدی آخر الزمان علیه السلام

بدان که در تولّد آن حضرت کل اهل قبله دو قول دارند، نزد جمعی از اهل سنّت هنوز آفریده نشده پیدا خواهد شد. نزد امامیه و جماعتی دیگر از متفرّق ملل مسلمانان پیدا شده.

و ولادت با سعادت آن حضرت در سرّمن‌رأیٰ در خانهٔ إمام حسن عسکری علیه السلام به قول شهید[۵] لیلة الجمعه، و به قولی قریب به صبحی در یوم الجمعه، و به روایتی قریب به صبح صادق نصف شعبان المعظّم سنهٔ دو صد و پنجاه واقع شده، نزد ابن طلحه[٦] بیست و سوّم رجب[۷] سنهٔ دو صد و پنجاه و هشت هجری واقع شده.

و اسم مادرش نزد شهید[۸] و ابن طلحه[۹] ونبیرهٔ جوزی[۱۰] مع جمعی

---

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲: ۳۱۳.

(۲) دروس شهید اوّل ۲: ۱۵.

(۳) تذکرة الخواص ص ۳٦۲.

(٤) مطالب السؤول ابن طلحه ۲: ۱٤۸.

(۵) دروس شهید اوّل ۲: ۱٦.

(٦) مطالب السؤول ۲: ۱۵۲.

(۷) در مطالب: رمضان.

(۸) دروس شهید ۲: ۱٦.

(۹) مطالب السؤول ۲: ۱۵۳.

(۱۰) تذکرة الخواص ص ۳٦٤.

دیگر صیقل[۱] اُمّ ولد می‌باشد، نزد صدوق و مفید[۲] و غیرهما از خاصّه و عامّه حضرت نرجس خاتون دختر قیصر روم این اشهر است، و به قول جمعی و روایت دیگر شهید در دروس الأحکام مریم بنت زید العلویه وهو المتیقّن عنده می‌باشد[۳]، و به قول دیگر ابن طلحه[٤] حکیمه خاتون، و غیر آن هم می‌باشد.

امّا اولادی و زوجه‌ای از این حضرت در این عالم ظاهر نشنیده شده، و نه منقول و نه دیده شده، اگرچه در عالم غیبت زوجات و اولاد و احفاد داشته باشد از آن انکار نمی‌باشد.

تنبیه: جمّ غفیر از اهل سنّت و فرقهٔ امامیه اثناعشریه بعد ولادت از حضرت حسن عسکریعليه‌السلام در عهد معتمد عبّاسی به وجود و بقایش إلیٰ حین قائل و معتقدند، و با پدر خود تا پنج سال یا شش سال بود، پس به عمر پنج ساله یا شش ساله غیبت اختیار فرمودند.

امّا جمّ غفیر از معتمدین امامیه عرب و عجم به إرائهٔ پدرش حضرت عسکریعليه‌السلام او را دیده، و نصّ جلی بر امام مهدی آخر الزمانعليه‌السلام بودن او بلا واسطه همه شنیدند، و از خود مهدیعليه‌السلام در همان حال صبائت اجوبهٔ مسائل معضله مشکله را مکرّر شنیدند، و به عمر یحیی بن زکریا پنج ساله یا شش ساله به مسند خلافت به جای پدر خود نشسته، پس از این به ظلمهٔ بنی العبّاس و غیر ایشان در سردابه خانهٔ خود تا هفتاد سال به صورت اختفا از عوام به غیر خواص شیعهٔ خود گذرانید، و بعد از این غیبت کبریٰ اختیار نمودند، پس در اینجا

---

(۱) در دروس و مطالب: صقیل، و در تذکره: صیقل می‌باشد.

(۲) ارشاد شیخ مفید ۲: ۳۳۹.

(۳) دروس شهید ۲: ۱٦.

(٤) مطالب السؤول ۲: ۱۵۳.

سفارت و نیابت سفرا و نایبان منقطع گردید .

و در غیبت کبریٰ هم بسیاری از سنّی و شیعه ناگاه مشرّف خدمت او شده، و آنها آن حضرت را به مهدویت شناختند، و تصدیق به او و به دین آباء او نمودند، و اسماء همهٔ آنها در کتب ثبت‌اند، لا اقل به کتاب حقّ الیقین رجوع نموده، جمعی از آن دریافت خواهند شد .

تنبیه: تا اینجا ذکر سادات مقطوعی الأنساب بود، و الحال ذکر مظنونی الأنساب، و مشکوک الأنساب، و مجعول الأنساب، و مردود الأنساب می‌باشد .

باب
در سیادت مظنونی الأنساب و تعریف آن

بدان که در غیبت کبریٰ تا ظهور آن حضرت سیادت بنی فاطمه مظنونی الأنساب به ظاهر محسوب می‌شوند .

امّا مظنونی الأنساب ساداتی‌اند که نصّ قطعی و تصدیق عینی به صورت جلی یا خفي از معصوم در بارهٔ نسب آنها، چون «إنّ الحسن والحسین ابناي» و أمثال آن نرسیده باشد .

پس آیا به محض ادّعا و دعوای سیادت تصدیقش کرده می‌شود بدون اعتقاد خارجه، یا تصدیقش کرده می‌شود مع ظنّ صدقه، یا مع عدم اتّهامه، یا تصدیقش کرده می‌شود مع ظنّ صدقه وعدم اتّهامه، واثبات البینة والشهادة المستفیضة، فقها خلاف دارند .

امّا صورت اُولیٰ ضعیف بل باطل است؛ زیرا که در اداء حقوق یقیني برائت ذمّهٔ یقینی مطلوب است، و آن در صورت اوّلی ممکن اصلاً نیست، پس تصدیق به محض مطلق دعوا غیر صحیح و لا جایز می‌باشد .

و ایضاً ادّعای نسب در حقیقت امری مجهول، خصوصاً دعوای سیادت

متضمّن غرض، پس چگونه صدق مدّعی بلا بینه و لا قراین قطعیه متصوّر می‌شود ؟

امّا صورت ثانیه: که دعوای مع ظنّ صدقه و عدم اتّهامه، ایضاً به آن در اداء حقوق برائت یقینی به مؤدّیٰ و معطیٰ حاصل نمی‌شود، پس این صورت هم ضعیف است .

امّا در صورت ثالثه: که مع الدعویٰ بیّنهٔ عادله، و شهادت مستفیضه از اهل خبرهٔ عصری و بلدی و غیر اینها که می‌باشد، البتّه در این صورت دعوا و برائت مؤدّیٰ و معطیٰ بالجمله به غیر ضمانت حاصل می‌شود، لهذا این قول مختار جمهور محقّقین ماضین و معاصرین و عمل بر همین می‌باشد .

وما در اینجا مختصری از اقوال آنها نقل می‌کنیم :

در فتاوی مولانا مجلسی است: که سید آن کس است که انتساب پدری او تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیر علیه السلام بلا معارضه و لا منافات برسد .

مولانا محقّق محمّدحسین اردکانی در سؤال[1] جواب تحریر فرمودند: بسم الله الرحمٰن الرحیم، در ثبوت سیادت به شهادت عدلین و استفاضه اشکالی نیست، و در باب اکتفاء به دعوای سیادت در جواز اعطای خمس بريء الذمّه از

---

(۱) سؤال: در شهری قبیله‌ای از قبائل سادات از مدّت دو سه صد سال مشتهر ومعروف با شک در سیادت شده باشند، و مأخذ شک ایشان معلوم نباشد، به غیر از آن که اجداد ایشان مدّعی سیادت بودند بدون بیّنه وشهود، و همواره نسلاً بعد نسل آنها را مشکوک السیاده و مجهول الحال نسب می‌گویند، آیا الآن به ادّعای احدی از ایشان سیادتشان که عبارت از انتساب إلى الهاشم بالأب باشد ثابت شده رفع شک از ایشان می‌شود یا نه ؟

و دیگر خمس ونذر مختصّهٔ سادات به ایشان می‌توان داد یا نه ؟ و نیز بیان فرمائید که سیادت به چه نوع ثابت می‌شود در شرع، آیا مطلق مظنّه کفایت می‌کند یا حصول مظنّهٔ متآخم به استفاضه ؟

آن مثل اكتفاء به دعوى فقر در جواز دفع زكات و برائت ذمّه از آن گرفته‌اند، ولى جمله‌اى از محقّقين فقهاء در مسأله اشكال كردند، واقعاً جاى اشكال هم است، و اگر مراعات نمايند به اين كه خمس را به سيد ثابت السيادت دهند كه او به آن مشكوك السيادت بدهد، چنان چه شنيده‌ام كه اين طريقهٔ احتياط را در آنجا مسلوک ميدارند بسيار خوب، و طريقهٔ ديگر هم است الخ .

و شيخ جعفر تسترى بر همين سؤال ـ يعنى در كشمير ـ جواب تحرير نمود: باسمه سبحانه تعالىٰ، سيادت ثابت مى‌شود با استفاضهٔ نسب كه اباً من جد معروف به سيادت باشد، و هرگاه هميشه معروف به مشكوكيت نسب بودند، پس به محض ادّعا حرف مدّعى سيادت مسموع نيست، و احكام سيادت بر او جارى نمى‌شود.

حضرت حجّة الإسلام ميرزا محمّدحسن شيرازي بر استفتاء مشكوكى در جواب او تحرير فرموده اين است: بسم الله الرحمٰن الرحيم، مقتضاى بعضى از علما كفايت دعوى سيادت است، و مؤيّد است به بعضى از وجوه، امّا مع ذلك خالى از اشكال نيست، و در كفايت معروفيت به سيادت در طبقات سابقه اگرچه از جهت ظهور حال يا عدم اطّلاع بر بى مأخذ بودن آن بوده باشد اشكالى نيست، و اگر متحقّق شد بى مأخذ بودن در طبقات سابقه به نحوى از انحاء به طريقى از طرق، مسأله بر ميگردد به كفايت دعوى. انتهىٰ .

يعنى اشكال دارد كفايت دعوا در سيادت نزد حضرت ميرزا .

فتواى ثانى از محقق لا ثانى فاضل محمّدحسين اردكانى اعلى الله مقامه: بسم الله تعالىٰ، اگرچه سماع دعوى سيادت مثل سماع دعوى فقر نسبت به مشهور داده‌اند، ولى نزد اين اقل ثبوت سيادت به غير بينه و استفاضه به غايت مشكل، و قاعده مقتضى عدم ثبوت، و احتياط هم مقتضى عدم اكتفاء به مجرّد دعوى

می‌باشد، والله أعلم.

فتوای شیخ الاسلام والمسلمین زین العابدین مازندرانی بر این سؤال تحریر فرمودند: بسم الله و له الحمد: به مجرّد ادّعاء نسب ثابت نمی‌شود، و همچنین انتساب به رسول‌الله صلی الله علیه و آله و به ائمّهٔ اطهار صلوات الله علیهم.

در ذخيرة المعاد همین شیخ الاسلام سلّمه الله فرمود: که مدّعی فقر را زکات بده، و مدّعی سیادت را تا اثبات نکند سیادت را خمس مده.

ایضاً در جواب استفتاء اهل کشمیر تحریر فرمود: که خمس و مال امام به مجهول الحال و به مشکوک السیادت نمی‌توان داد، چه برائت ذمّهٔ یقینی معطی را به غیر دادن به معلوم السیادت حاصل نمی‌شود.

فتوای سرکار میرزا حبیب الله النجفي الجیلاني سلمّه الله تعالیٰ: که سیادت به غیر بیّنهٔ عادله و استفاضه به محض دعوی از مدّعی سیادت ثابت نمی‌شود، پس هر کس را که معطی می‌داند این سید نیست یا شک دارد، پس خمس و نذر سادات به او نمی‌تواند داد و نه بريء الذمّهٔ معطی می‌شود.

و در رسالهٔ معروف به صراط النجات منظورهٔ حضرت حجّة الاسلام میرزا دام ظلّه، در مسائل متفرّقه بعد بحث الرضاع فرموده: مسألة: سیادت به ادّعای شخص ثابت نمی‌شود، مگر آنکه در بلد مشهور باشد به سیادت، یا مظنّهٔ نزدیگ به علم حاصل شود انتهیٰ.

در فتوای شیخ الاسلام زین العابدین سلّمه تعالیٰ در استفتاء بعض فضلاء تحریر فرموده:

بسم الله وله الحمد، السيادة نسب خاصّ لا يثبت إلاّ بما يثبت به النسب من البينة العادلة، والاستفاضة القطعية المستمرّة أباً عن جدّ، بحيث لا يكون في طبقات الاستفاضة لو كانت، أو في طبقة واحدة قادح في الانتساب، وحينئذ تثبت

السيادة وإلاّ فلا، ومجرّد الادّعاء وحمل قول المسلم أو فعل من يعطيه الخمس على الصحّة لا يثمر ولا يثبت النسب، وأنّه من نسل رسول الله صلى الله عليه وآله من طرف الأب، وهو واضح عند أهل الفقه والسداد، وعند أُولي الأبصار، والله العالم.

فاضل ايرواني معروف به ملاّ محمّد ايرواني نجفي رحمه الله أيضاً در جواب همين تحرير فرمودند: لا تثبت النسب بمجرّد الادّعاء، بل يحتاج إلىٰ إقامة الشهود العدول أو الاستفاضة، كما في انتساب سائر الأنساب. انتهىٰ.

خلاصه: آن كه ثابت نمی‌شود نسب سادات به مجرّد دعوى، بلكه محتاج است به سوى إقامت شهود عدول، يا ثابت می‌شود به استفاضه چنان چه در انتساب همهٔ انساب همين شرط صحّت و ثبوت می‌باشد.

امّا از اعلام اموات بدان كه در قرشية مشكوكة فيها در مدارك الأحكام فرمود: ومن اشتبه نسبها كما هو الأغلب في هذا الزمان من عدم العلم بنسب غير الهاشميين، فالأصل يقتضي عدم كونها قرشية، ويعضده استصحاب التكليف بالعبادة إلىٰ أن يتحقّق المسقط(١).

خلاصه: زنى كه معلوم الانتساب قطعاً إلى قريش وهاشم نباشد، اصل در شك مقتضى نبودن آن زن از قريش، و معضد و مؤيّدش استصحاب تكليف به عبادت تا تحقّق مسقط می‌باشد.

در تمهيد القواعد فرمود: لو شكّت المرأة في كونها قرشية أو نبطية، فالأصل عدم كونها منها؛ لأنّ هذا النسب طارىء على الناس، والأصل يقتضي عدم التولّد من نضر بن كنانة(٢).

يعنى: اگر شك شود در زنى كه آيا قرشيه و نبطيه هست يا نه، پس اصل نبودن

---

(١) مدارك الأحكام ١: ٣٢٤.

(٢) تمهيد القواعد شهيد ثانى ص ٢٧٥ ـ ٢٧٦.

این زن مشکوکه از قریش می‌باشد، چه این نسب طاری به مردم می‌باشد، و اصل عدم تولّد او از نضر بن کنانه می‌باشد.

شیخ مرتضیٰ انصاری فرمود: فإذا لم یعلم انتساب الشخص إلیٰ جماعة، فالأصل عدمه، ومثله الکلمة في کونها هاشمیاً الخ.

یعنی: وقتی که نسبت شخصی به سوی جماعتی معلوم نشود، پس اصل در این مقام شک نبودن او از آن جماعت می‌باشد، و مثل آن حکم است در هاشمیت، یعنی اگر در هاشمیت او شک بود اصل در آنجا هم عدم است که مشکوک فیه از قوم هاشمی نمی‌باشد.

ایضاً در استفتاء کشمیر شیخ مرتضیٰ رحمه الله تحریر فرمود: بلی اجازه می‌دهم که سهم امام علیه السلام به معلوم السیاده و الفقر داده شود.

در شرح ارشاد اردبیلی فرمود: ویثبت النسب بالشیاع مع عدم المنازعة ومعه بالعدلین[1].

یعنی: ثبوت نسب می‌شود به شیاع به شرط نبودن منازع و نه نگیر، و با آن ثبوت آن به شهادت عدلین می‌شود.

در لمعه و در شرحش در بحث حیض است: فمن علم انتسابها إلیٰ قریش بالأب لزمها حکمها، وإلاّ فالأصل عدم کونها منها[2].

یعنی: زنی که انتسابش به سوی قریش بالأب ثابت باشد محکوم بـه آن می‌شود، و إلاّ اصل نبودن آن زن از قریش می‌باشد.

و از اصطلاح العلماء بعض ثقات نقل کردند: ویثبت کون المرأة قرشیة أو نبطیة أو غیرهما بالعلم، سواء حصل من التواتر أم من غیره مطلقا، وبشهادة العدلین، ولا

---

(۱) مجمع الفائدة ۱: ۱۴۴.

(۲) شرح لمعه شهید ۱: ۲۵۱.

يثبت بشهادة عدل واحد، ولا بشهادة النساء مطلقا، ولو كنّ منضمّات بالرجال، وهل يثبت بمطلق ما يفيد الظنّ، فيكون الظنّ هنا قائماً مقام العلم كما في كثير من المواضع أو لا؟ فيه إشكال الخ[۱].

خلاصه: آن كه ثابت می‌شود بودن زن قرشيه يا نبطيه يا غير آن به علم، چه آن علم حاصل از خبر متواتر شده باشد يا از غير آن مطلقا، يا ثابت می‌شود به شهادت دو عادل، و ثابت نمی‌شود به شهادت يک عادل، و نه به شهادت زنان در هر حال اگرچه آنها ضميمهٔ مردان هم باشند، و آيا ثابت می‌شود به مطلق آنچه إفادهٔ ظن می‌كند، پس آن ظن حاصل در اينجا قائم مقام علم گردد، چنان چه در بسياری از مواضع آن جاری می‌باشد، يا قائم به مقام علم ظن اينجا می‌باشد، در آن اشكال است.

در شرح نافع طباطبائی فرمود: فإذا لم يثبت القرشية بالعلم العادی أو الظنّ المتآخم أو البينة، فالأصل عدم كونها قرشية[۲].

يعنی: و وقتی كه قرشيهٔ زن به علم عادی يا به ظنّ متآخم به علم يا بينه حاصل نشود، پس اصل در آن زن نبودن او از قوم قريش می‌باشد.

قاعدهٔ كلّيه اُصوليين است كه در امر مشكوک فيه اصل عدم، و در مظنون الحاق به اعم اغلب می‌باشد، پس علیٰ جميع الأحوال در اين طايفه مشكوک فيهم لوجود الشكّ اصل عدم، و به إلحاق الظنّ الأغلب باز هم عدم است.

تنبيه: همين قدر در مؤيّد مرام برای عاقل كافی است، كه سيادت به محض دعوی حاصل نمی‌شود، مگر به علم يا به ظنّ متآخم به علم حال او بلا خلاف ولا معارض ولا نكير.

---

(۱) اصطلاح العلماء، در دسترس اين جانب نمی‌باشد، ومؤلّف كتاب شناخته نگرديد.
(۲) شرح كبير علامهٔ طباطبائی ۱۲: ۲۹۸ ـ ۲۹۹.

اشکال: آیا انّ دعوی المسلم في النسب کالفقر یصدّق کالفقر؟ بعضی قاعدهٔ در سماع دعوا نسب نقل و مقرّر نفرمودند، پس ترک این چگونه جایز باشد؟

جواب اوّل: این قول آیا از اخبار مأخوذ است یا از تقریر بعض اعلام؟ و اگر اوّل است پس مخالف عقل و نقل غیر مقبول مطرود لا معمول می‌باشد؛ زیرا که اگر این صحیح شود من باب الظنّ و الآحاد می‌باشد، و امر ظنّی معارض علم قطعی نمی‌شود، چه در اداء حقوق لازمی برائت ذمّهٔ یقینی واجب است، و آن اینجا حاصل اصلاً نمی‌شود. و اگر از اقاریر علما است، او واجب العمل نیست فضلاً عن الحجّة؛ زیرا که منافی برهان عقل و نقل می‌باشد.

جواب ثاني: سلّمنا که این قول منقول حجّت است، پس این دلالت ندارد بر دعوای نسب خاص، و آن دعوی نسب سیادت خاص که متضمّن غرض و نفع مدّعی است، و آنچه متضمّن غرض و نفع باشد، او بلا بیّنهٔ عادله و استفاضهٔ حاصله مسموع نمی‌باشد، لهذا حمل آن ممکن بر نسب عام اهالی انساب که بلا غرض و لا تصوّر نفع ولو بالاستقبال می‌باشد، نه بر نسب خاص سادات، و برای همین نزد جمهور اعلام که من جملهٔ ایشان اقوال ایشان آنفاً ذکر شد سماع و تصدیق دعوای سیادت بلا علم و لا ظنّ متآخم به علم اصلاً قبول نیست، و ادلّهٔ دیگر بر ضعف بل بر بطلان آن بسیار می‌باشد، در رسالهٔ خلاصة الأُصول همهٔ آن جمع نموده‌ام.

باب
در اسباب مظنونی الأنساب که به آن نسب او ظنّی بگردد

بدان که این اسباب به وجوه‌اند:

اوّل: نزد صاحب كشف الأستار[1] بعد دعوى سيادت، متّهم در نسب و قول و فعل خود نباشد.

ثاني: نزد بعض اعلام بعد دعوى سيادت، ظنّ به صدق و به صلاح و عدالت او باشد.

أقول: اگر فرادىٰ فرادىٰ اين دو قول مستقل باشند، اين صحيح نيست؛ زيرا كه خود مدّعى خود شايد لازم مى‌آيد اين به غير معصومين جايز نيست، چه اين از خصائص معصومين عليهم السلام خاص مى‌باشد؛ زيرا كه عصمت آنها زايد از هزار شاهد مى‌باشد.

ثالث: بعد دعوى مع عدم اتّهامه و ظنّ صدقه، اگر معارض و نكيرى از اهل خبرهٔ عصرى و بلدى او بر او نباشد، تا منافات و معارضه و انكار خاصّه بر سيادت او حاصل نشود.

أقول: اين قول هم بالجمله اشكال دارد، چه برائت ذمّه به اداء حقوق به صورت يقين به اين حاصل نمى‌شود.

رابع: بعد دعوى سيادت مع عدم اتّهامه و مع ظنّ صدقه و عدم المعارض و لا نكيره، شاهد و بيّنه بر آن قائم سازد، البتّه اين بلا اشكال مى‌باشد. وامّا اين بيّنهٔ عادله و شاهد مقبوله چند چيز مى‌باشد:

اوّل: شهود عدول اهل خبرهٔ بلدى، كه واقف انساب او از سلف إلىٰ خلف مى‌باشند، و لا اقل دو نفر باشند، نه عدل واحد، و نه دو زن عادله ومرد واحد عدل على الأحوط.

ثاني: شهادت مستفيضه بر انساب او طبقاً در طبق خلفاً عن سلف بلا نكير

---

(۱) مراد علامّهٔ محدّث ميرزا حسين نورى صاحب كتاب مستدرک الوسائل، وكتاب كشف الأستار ايشان چاپ شده است.

باشد.

ثالث: شیاع بر انساب او بلا معارض از صدر اوّل تا آخر خلفا عن سلف عصر در عصر باشد، بلی اگر شیاع بلدی او بر سیادت او بلا نکیر ولا معارض بالفعل باشد به غیر علم به زمانی مأخذ بودن طبقه از اُصول طبقات، او یا غیر عالم بر بی مأخذ بودن احدی از طبقات او باشد، در آن نظر و تأمّل است.

رابع: اگر بر دعوی سیادت مع ظنّ صدقه و عدم اتّهامه، شجرهٔ ممهوری از اهالی خبرهٔ بلدی خود از اخلاف و اسلاف آنها بر اسلاف و اخلاف خود بلاغین و لامین بیارد، البته سیادتش مصدوق در بلاد غیر می‌باشد، چه به اظهار آن معروفیت و مشهوریت او به سیادت در بلاد خود بالجمله ثابت می‌شود.

بلی غرض از معروفیت، شهرت شخص به سیادت مع آبائه به غیر وجود قادح و لا معارض و لا نکیر بلدی در بلد آبائی و مسقط رأس خودش می‌باشد، امّا به غریب الوطن اثبات معروفیت خود به سیادت در مولد و موطن آبائی اصلی خود کافی می‌باشد.

خامس: اگر بعد دعوی سیادت خود به حضور جمعی بگوید: بار خدایا من شاهدی به غیر تو بر دعوی خود ندارم، و اگر من از آل رسول تو و احفاد و أنسال زوج بتول به حق و بلا شک و لا شبهه و لا خلل و لا زلل هستم، به حقّ صدق آباء معصومین من تصدیق من کن بالفعل، مثلاً به تعجیل صحّت این مریض، یا به انزال باران الآن، یا به انزال صاعقه، یا به گرفتاری و مواخذهٔ فوری این منکران ظالمان، پس اگر اجابت دعا او به حضور جماعتی یا به حضور عدلین مطابق در خواست او ولو بعد ایّام شد، در این هیچ عاقلی تأمّل نمی‌کند، مگر آن که می‌گوید که ثبوت سیادت این سید عالی به برهان قطعی من الالٰهی اوّل درجه مقطوعی الأنساب و اطیب الأنجاب از آل حضرت ابی تراب و جناب

رسالت مآب صلی الله علیه و آله می‌باشد.

تنبیه: این انواع آل رسول بلا شک و لا ریب سادات واجب التعظیم و الاحترام، و مستحقّ خمس عند الفقر و الحاجه، و بر مردم واجب و لازم اداء حقوق مستحبّه و واجبه از نذور واخماس و هدایا، و خبرگیری و وارسی احوال ایشان، و زیارت احیاء و اموات ایشان، به وضوح و محبّت ومودّت آنها و اغماض بصر از تمرّدی و تعدّی و ایذاء ایشان می‌باشد.

و در امالی صدوق به اسناد خود از حسین بن خالد روایت کرده: عن أبي‌الحسن علي بن موسى الرضا عليه السلام: النظر إلىٰ ذرّيتنا عبادة، فقيل: يابن رسول الله النظر إلى الأئمّة منكم أم النظر إلىٰ جميع ذرّية النبي صلى الله عليه و آله؟ فقال عليه السلام: بل النظر إلىٰ جميع ذرّية النبي صلى الله عليه و آله عبادة[1].

خلاصه: حضرت رضا علیه السلام فرمود: که نگاه کردن به ذرّیهٔ ما ائمّهٔ اطهار عبادت است، پس به آن حضرت عرض کرده شد: که ای فرزند رسول که آیا مراد از این حدیث شریف یعنی نگاه به شما ائمّهٔ اطهار عبادت خاص است، یا نگاه به جمیع ذرّیهٔ خیر بشر پیغمبر صلی الله علیه و آله عبادت است؟ آن حضرت فرمود: بلکه نگاه به سوی جمیع ذرّیهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله عبادت است.

قال النبي صلى الله عليه و آله: من أعان ذرّيتي ولم يكافئهم فأنا أكافئهم يوم القيامة[2].

یعنی: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر که امدادی و اعانتی به ذرّیهٔ من تا قیامت کرد، و او را مکافات و عوض آن نرسیده باشد، من مکافات او می‌کنم به روز قیامت، و من جملهٔ آن لا اقل شفاعت او یوم القیامه می‌باشد.

به اسانید خاصّه و عامّه از اهل البیت مروی است: أخبرنا عبدالله بن موسى،

---

(۱) امالی شیخ صدوق ص ۳۶۹ ـ ۳۷۰ ح ۴۶۱.

(۲) احقاق الحقّ ۹: ۴۱۸ ـ ۴۲۱.

عن علي بن موسى، عن أبيه، عن جدّه علي بن الحسين، عن أبيه، عن الحسين بن علي، عن أبيه أميرالمؤنين عليه السلام، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إن من سبّ نبياً فاقتلوه، ومن سبّ الصحابة فاضربوه[1].

يعني: عبدالله بن موسىٰ از حضرت رضا عليه السلام به اسناد آباء طاهرين خود از حضرت رسول صلى الله عليه وآله روايت كردند؛ به تحقيق هر كسي كه سب و دشنام دهد نبي را پس او را گردنش بزنيد، و هر كه دشنام به صحابه دهد، پس او را تعزير كنيد و بزنيد، و از صحابه مؤمنين غير منافقين مراد مي‌باشد، و يا مراد از سبّ خاص فحشگوئي مي‌باشد، چه او مطلقا حرام و از كبائر مي‌باشد.

ابن حجر و نووی و قاضی عیاض در ذیل این می‌گویند: إنّ من أنسب إلى النبي صلى الله عليه وآله بما لا يليق بمنصبه علىٰ طريق الذمّ أو عبث أو سبّ النبي صلى الله عليه وآله يقتل.

وبعض أصحاب ما زياد كردند: أو أحداً من الأئمّة الأطهار عليهم السلام يجب قتله علىٰ من سمعه.

يعني: هر كه اسناد كند و نسبت دهد به سوی پیغمبر صلى الله عليه وآله آنچه لايق منصب او نباشد بر طريق ذم يا عبث يا به أحد ائمّهٔ اطهار اسناد آن نمايد، واجب است قتل نسبت دهنده، وحلال است خون او بر هر سامع.

و نووی و ابن حجر مكّي در ذيل اين گفتند، ومن جملة ذلك انتسابه إلى النبي صلى الله عليه وآله بغير الحقّ.

از جملهٔ آن انتساب و اسناد خود إلى النبى به باطل مى‌باشد؛ لأنّ من أعظم الفرية أن يدّعي الرجل إلىٰ غير أبيه. چه اعظم فريب است كه آدمی ادّعا و انتساب خود به سوی غیر پدر خود نماید، ومنسوب إليه را يا مادر خود را به

---

(۱) كنز العمّال ۱۱: ۵۳۱.

باطل اسناد به غير مى‌كند، اين قذف مى‌باشد، و قاذف رسول صلى الله عليه وآله و احد ائمّة اطهار عليهم السلام واجب القتل مى‌باشد.

أي مشكوك به چشم دل و به گوش هوش، بشنو كه به دعوى باطل تو به سيادت كار به كجا مى‌رسيد، فإنّها لا تعمى الأبصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور.

تتمّة: اين چنين فرقه را علماء أنساب صحيح الأنساب، وبه خلاف اين مشكوك الأنساب مى‌نامند، امّا علماء شريعت اين طايفه را به مشهور و معروف و مستفيض الأنساب، و به خلاف او مجهول و مجعول الأنساب مى‌گويند.

چه نزد علماء صحيح الأنساب عبارت است از آن كس كه صحيح الولادت، و مشكوك الأنساب آن كس كه بر غير نكاح صحيح شرعى ولادتش چون به وطى يا به شبهه حاصل شده باشد، و در عرف عام از صحيح و مشكوك اصطلاح نسّابه مشهور مى‌باشد نه شرعيه، ثمّ الله أعلم.

باب
در مشكوك الأنساب، و تعريف و اسباب آن

بدان كه مشكوك الأنساب به خلاف صحيح الأنساب مى‌باشد، پس شك در سيادت او به وجوه شتّىٰ مى‌باشد:

اوّل: او مظنون الصدق نمى‌باشد.

ثانى: متّهم مى‌باشد.

ثالث: بيّنة عادله يا حجّت مستفيضه بر دعوى خود نداشته.

رابع: بر دعوى سيادت او معارض و نكير و منافى او موجود مى‌باشد، و آن به انواع نيز مى‌باشد:

يكى: در سيادت يكى از آباء او اختلاف باشد.

دوّم: یکی از طبقات او مجهول الحال باشد.

سوّم: به صورت مرسل و مجهول به غیر تسلسل دعوی سیادت بلا بیّنه می‌نماید.

چهارم: مع التسلسل إلی الإمام علیه السلام کسی از آباء سابقهٔ او تا مدّعی دعوی سیادت یا اظهار دعوی سیادت نکرده باشد.

پنجم: بر همهٔ طبقات آبائی او عصر به عصر قدیماً اهل خبرهٔ بلد مولدی او معارض و منافی و نکیر او الی حین می‌باشند.

ششم: خود را در بلاد غیر شهرت خود به سیادت کرده باشد، و لکن عند الفحص و التحقیق اثبات سیادت خود به نهج مرغوب مطلوب شریعت نکرده باشند.

هفتم: دعوی به سیادت کرده، و لکن نزد اهل فحص و تحقیق عند التحقیق محقّق دعوی آنها به صورت مطلوب شرعی نشده.

هشتم: در سیادت منتهی منسوب إلیه کلام اهل خبره داشته باشند که آباء او سیّد هست یا نه.

نهم: در بقاء عقب او کلام باشد که آیا او عقبی دارد یا نه.

لهذا توقّف و سکوت در بارهٔ این انواع سادات واقع شده، پس بالنسبت اینها به حسب شهرت عدم عرفی اطلاق سیادت جاری شد، و لکن از روی احتیاط سلب اسم هم از آنها کرده نشد، و نه خمس به آنها بلا حیله داده شده، اگر چه در محل شکّ اینجا اصل عدم و استصحاب باقی است تا اثبات مطابقه دعوی.

پس در مشاکیک کشمیر توقّف و سکوت به وجود و حصول همهٔ این اسباب قدیماً و حدیثاً عصر به عصر إلیٰ حین ثابت می‌باشد، پس دعوی آن کس که تا ما را سید صحیح النسب ندانید و نگوئید شما سید نمی‌باشید، مکابرهٔ ابوجهلی بلا

دليل و لا بيّنه و لا حجّت باطل محض، و مبطل آن خود همين قائل مى‌باشد، بلى در اين زمان علامت شناخت اين طايفۀ مشاكيک امرى است كه آن مضحكۀ ثكلىٰ مى‌باشد.

بدان كه جماعتى از اين طايفه مشهود به رأى العين گرديدند به رنگين عمّامه، و مرد عزيزى از اين تفحّص نمود، اين جماعت گفت: كه آقا مهدى كشميرى به ما گفته كه علامت شناخت سادات در عرب و عجم عمّامه رنگين مى‌باشد، چون كه ما سيد گرديديم، بايد كه براى شناخت خود عمّامۀ رنگين همۀ شما به بنديد، وصحاح الأنساب اينجا از قديم عمّامۀ سفيد مى‌بندند، پس براى شما عمّامۀ رنگين دلالت بر سيادت مى‌كند، و آنها را عمّامۀ سفيد دلالت بر غير سيادت در انظار عرب و عجم شهرت مى‌كند، لهذا به تعليم مهدى رنگين عمائم مى‌باشيم.

وآن مرد عزيز با اهل مجلس بر اين سخن بسيار خنديده، به آنها فرمود: كه شما خود را در اين ملک علامت جديده بر سيادت خود اختيار كرديد، و از آن وقت سادات جديد به آنها مى‌گويند.

باب
در تقسيم سادات كشمير به دو طايفه

بدان كه در ملک كشمير كلّ سادات منحصر در دو قسم‌اند:

أوّلهما: سادات صحاح الأنساب، پس آنها به غير سه طايفه ديگرى نمى‌باشد:

يكى: جلاليۀ عاليه، كه اصل آنها سجّادى، معروف به حسينى مى‌باشند، در اصل يک خانه در كلّ كشمير، چون آفتاب روشن مشهور و معروف مى‌باشند.

دوّم: سادات موسويه قدسيۀ زكيه، از اولاد دو برادر: يكى معروف به تپلى‌پوره، ديگر معروف به سادات باغبان پوره، دو خانه در كلّ كشمير مى‌باشند، و اين هر دو طايفه نهايت قليل العددند.

سوّم: نفوس زکیهٔ طیبهٔ عالیهٔ قبیلهٔ رضویه، پس اینها از دو نفس متبرّکهٔ عالیهٔ طیّبهٔ طاهره: حضرت السید حسین القمّي، و جناب السید ابوالحسن، بالنسبهٔ دو قبیلهٔ موسویه و جلالیه این قبیلهٔ رضویه در کشمیر و لکنهو و عتبات و مشهد مقدّس و تبّت از زنان و مردان تا چهارصد نفر چیزی زیاده می‌باشند.

و به غیر این سه قبیله هیچ کسی در ملک کشمیر و نواحی آن صحیح النسب نمی‌باشد.

ثانیهما: مشکوک النسب، امّا اینها هم سه طایفه‌اند:

یکی: عراقیه، اولاد شمس الدین عراقی.

دوّم: مدنیه، اولاد سید محمّد مدنی.

سوّم: همدانیه، اولاد سید علی همدانی صاحب المودّة. هر سه مشکوک می‌باشند، و با اینها طایفهٔ دیگر از مجعول النسب علائی می‌باشند، و ذکر مجعول النسب من بعد به تفصیل مع اسباب آنها می‌آید، إن شاء الله تعالیٰ.

باب
در وقت تفتیش سادات کشمیر

بدان که جماعتی از مؤرّخین کشمیر ثبت کرده‌اند که صیت اسلام بعد هفتصد هجری در بدأیت هشتصد در کشمیر رسیده، به مجيء و مرور اکثر عجم و بعض عرب و متعلّقین آنها و به تسلّط سلاطین اسلام، بالجمله در کشمیر اسلام تدریجاً زاید شده.

پس جمعی از سادات عرب و عجم هم جلاء از اوطان خود شده، اختیار سکونت کشمیر کردند، و جمعی از مردم کشمیر به برکت علما و سادات عرب و عجم امامیه مذهب هم شدند.

پس از جانب سلاطین چغتائیه من جمله حکّام امامیه عارف زمان رفیع

الشأن سمّو المكان نوّاب ملاّ إبراهيم خان رضوان و غفران مآب والی کشمیر شده، و آن مرحوم جمعی از اعلام زمان از ولایت ایران نزد خود برای تألیف کتاب پنج بیاض ابراهیمی طلبیده در سنهٔ یک هزار و کسری .

پس جمّ غفیری از اعلام و امراء عرفاء و اهل خبرهٔ کشمیر عصر به عصر از آن زمان إلیٰ حین متّحد الکلمه‌اند که حاکم مذکور از بس که عارف و واقف احکام شرعیه بوده، خمس و زکاتی بر آورده، علماء عصرش تقسیم آن ذمّه نگرفتند، و به جواب او گفتند: چون که احوال این سادات ما نمی‌دانیم برائت ذمّه مشکل است، لهذا نوّاب مزبور در فحص احوال سادات وارده کشمیر بر آمد .

پس یک طایفهٔ مظنون الصدق غیر متّهم بودند، آنها ادّعای سیادت خود کرده، و بر ثبوت دعوای خود شهود بلد موطنی خود، و بیّنه از قسم سندات سلاطینی وکاغذات اعلام ربّانی ملکی خود، و شجرات خود به مواهیر علما و اهل خبرهٔ بلادی مولدی خود پیش نمودند، مظنّه به نوّاب مرحوم و علماء عصر او حاصل شده به آنها، بلا درنگ تصدیق به سیادت فرموده، نذور خاصّه و اخماس شرعیه از آن زمان عصر به عصر إلیٰ حین به آن طایفه مختص داده می‌روند، و اینها از آن زمان عصر به عصر بلا نکیر و لا معارض در کشمیر إلیٰ حین در عامّة البلویٰ به صحاح الأنساب مشهور می‌باشند .

پس من جملهٔ همهٔ آنها این سه قبیله فقط باقی اند: جلالیه، و موسویه تپلی‌پوره و باغبان‌پوره، ورضویه قمّیه از دو شخص معروف به سادات احمدپوره، و ریشی پوره، و باره موله، و هایه گامه، و خان مله پوره، از نوّاب صفدر خان إلیٰ حین در کشمیر موجود بلا معارض ولا نکیر می‌باشند، و اینها اشجار اوطان اصلی قدیمی خود و اشجار جدیده هم از بلاد مولدی خود مرّهٔ ثانیه نیز تجدید نموده إلیٰ حین موجود دارند .

و جمعی از سادات که بیّنه نداشتند، رجوع به اوطان خود نموده، اشجار جدیده تیار نموده، بار به کشمیر معاودت نمودند، پس به آنها هم سادات گفتند، و به آنها حقوق سادات ادا نمودند.

امّا طایفهٔ دیگر پس نه مظنون الصدق بودند، و نه شاهدی، و نه بیّنه بر دعوی خود آوردند، پس به آنها تصدیق در سیادت نکردند، و نه خمس از آن وقت إلیٰ حین به آنها دادند، پس در آنها توقّف و سکوت إلیٰ حین می‌باشد، و همهٔ این طایفه مجهول الحال از آن وقت إلیٰ حین عصر به عصر به مشکوک الأنساب مشهور می‌باشند.

لهذا اُمرا و اغنیا و ولات کشمیر إلیٰ حین عصر به عصر از زمان سابق، چون نوّاب علی مردان خان، و نوّاب کفایت خان، و نوّاب امیر خان، و اینجا نوّاب علی رضا خان، و مشیر الدوله نوّاب نواز شعلیخان، و نوّاب ناصر علي خان، و نوّاب نثار علي خان، تصدیق به سیادت آنها نکردند، و خمس به آنها ندادند.

پس قول آن کس که می‌گوید تا وقتی که ما را سید نگوئید و ندانید شما نیز سید نیستید و فضایح شما در عامّة البلویٰ زیاده ذکر و نشر می‌کنم، مکابرهٔ فرعونی و جهل ابوجهلی بلا تفاوت می‌باشد، و مهدی شاه کشمیری از این طایفه می‌باشد، لهذا وا ویلا برداشته.

چنان چه سرکار شیخ الاسلام و المسلمین جناب شیخ زین العابدین در استفتاء تاجر پیشاوری حاجی اکبر علی، و در استفتاء کشمیریان، صریح نفی اجتهاد و سیادت مهدی کرده.

و آخر فتوا این است: بسم الله و له الحمد، داعی اصلاً و قطعاً إجازه و اذن به او ندادم فضلاً از اجتهاد او، و رجوع به او مشکل است، بلکه جایز نیست، و این واضح است، و چون سیادتش معلوم نبود لهذا خطاب سید کردن به او مشکل بود

شرعاً ننوشتم. انتهیٰ عین عبارته.

باب
در معنی مجعول الأنساب و اسباب آن

بدان که مجعول الأنساب عبارت است از این که در اصل حقیقت کلّ اسلاف و اخلاف این شخص إلیٰ حین الدعویٰ غیر سید محض عام و خاص بلا ریب می‌باشد، و همهٔ مردمِ بلدی او را اباً و جدّاً می‌دانند و می‌شناسند وخود را سید می‌گوید.

امّا اسباب آن بسیارند:

اول: بعد ولادت این شخص مادرش نکاح با سیدی می‌کند، چه صحیح النسب باشد چه مشکوک، پس به خود این ولد بعد فوت شوهر مادرش خیال دعوی سیادت می‌شود، یا اولاد و احفاد و نسل این را خواهش سیادت شد، دلیل می‌دهد که شوهر مادرش فلانی سید می‌باشد.

دوم: سبب سید گردیدن لفظ میر است، چه لفظ میر در ابتداء نام در هند مستعمل سادات است، چون میر صفدر علی، و میر حیدر علی، و میر باقر علی.

امّا در ملک کشمیر در یک طایفه لفظ میر در آخر اسم برای شناخت آن طایفهٔ غیر سید می‌باشد، پس از این طایفه در هند رسیده، چون جمال میر، و حسن میر، و محمّد میر، سید گردیده به میر جمال و میر حسن و میر محمّد خود را مشهور ساختند، پس خطوط متضمّنهٔ به لفظ میر به علما و سادات غیر بلاد خود نموده، شجره به مواهیر علما و اُمراء غیر بلاد تیار نموده مشهور با اولاد و احفاد خود به سید شدند، و حال آن که در بلوچ و افغانستان میر رئیس را هم می‌گویند، چون میر حسن علي، و والی خیرپور میر علی مراد خان بهادر، و میر جان محمّد خان، و میر خان محمّد خان، و غیرهم. و در بلخ به رئیس آن میر

محمّد علم خان می‌گویند.

سوم: لفظ شاه در هند و نواحی آن به قلندران مست، و به هنود مال دار، و به سادات در آخر اسم نیز می‌گویند، چون گهنی شاه هنود، و به فقیر فلان شاه، پس جمعی اوّل خود را به فقیر و قلندر شاه مستانه مشهور ساخته، پس از مدّتی سید شدند، چون نور شاه، و کمال شاه، و جمال شاه، و امثال آن خود را مشهور ساخته، دختر سادات به نکاح آورده، سید بلا مضایقه گردیدند.

چهارم: جماعت قلم پیشه در افغانستان و ایران و در بلاد هند و نواحی آن به کاتب کتابت میرزا می‌گویند، چون میرزا تاج احمد خان، و میرزا ابراهیم خان، ومیرزا کاظم علی، و میرزا لطف علی، و میرزا محمّدعلی، و میرزا قاسم علی، پس از این نوع جمعی دعوی سیادت کردند، و در ایران و عتبات سید را میرزا می‌گویند، چون حجّة الاسلام میرزا، و حجّة الاسلام میرزا علی نقی، و میرزا ابوالقاسم، پس خطوط خود که به اسم میرزایی از اطراف برای او آمده بودند به علما و به مردم نموده، شجره تیار ساخته، بر آن مواهیر علما و امراء و مؤمنین عرب و عجم و هند غیر واقف ثبت نموده سید گردیدند، از هر کس خمس می‌گیرند.

پنجم: جمعی از اشجار سادات دزدیده به بلاد غیر تبدیل نام خود به حسب شجره یا نام خود در شجره داخل نموده، خود را سید ساخته، حقوق سادات را می‌خورند.

ششم: بعض مردم سید شدند، و دلیل می‌دهد که مرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله یا حضرت امیر علیه السلام در خواب یا ولدی فرمود، لهذا من دعوای سیادت می‌کنم.

هفتم: اگر کدام حاکم مُلکی به شخصی به حسب اسم معروفیت او در آن ملک فرمانی فرستاد خود او یا اولاد و احفاد او سید شدند، چه آن را سند گردانیده به

آن که فلان حاکم یا فلان سلطان در فلان زمان به من فرستاده، پس به این جهت بلا دغدغه سید گردیدند.

هشتم: اگر قاضی مُلکی نکاح مردی با زنی خوانده، و به همان اسمی که به قاضی گفته نکاح نامهٔ او نوشته، پس خود این شخص یا احفادش به سبب نکاح نامهٔ قاضی عامّه بی خبر خود او و اولاد او بعد مدّتی سید ساختند.

نهم: شخصی که در مُلکی مکانی یا حیوانی یا زمینی خریده، و به هر اسمی که خواستند قباله نویسانیده، بعد مدّتی او یا احفاد او سید شدند.

دهم: سیدی لا ولد می‌باشد، و او غلامی یا آدمی خانه زاد دارد، پس از مردن آن سید غلام زاده باقی مانده که او را ندا به یا ولد و یا پسر می‌کرد، تمام متروکش برده، بعد مدّتی آن غلام زاده را سید شمرده، جمعی از اولاد او خود را سید ساخته به آن غلام زاده خود را منسوب می‌سازند، چون اولاد سید محمّد مدنی که در کشمیر در خانقاه دفن است، و این هم یک طایفه از مشاکیک در کشمیر می‌باشد، و حال آن که یا ولد و ای پسر اصطلاح عرب و عجم و افغان إلی حین جاری است که به هر کس از غلام و خدم ای پسر و ای ولد می‌گویند، این حجّت بر سیادت نمی‌شود.

یازدهم: جماعتی از مشاکیک اشجاری ساخته، و از مردم نوع و تبعهٔ خودش بر آن اشجار مواهیر و عبایر مختلفه ضبط نموده، از علماء هند و عتبات و ایران بی خبر از حقیقت حال بر آن اشجار مواهیر ثبت کنانیده، دعوای صحاح النسبی خود خصوصاً در کشمیر و لکهنو، بعضی از این طایفه، خصوص مهدی شاه کشمیری حجّت بر صحّت نسب خود پیش می‌کند و می‌گوید: اگر ما سید نمی‌بودیم، پس چگونه مجتهد طباطبایی بر شجرهٔ فلانی از قوم من مهر می‌کرد؟

جواب: چون که آنها بی خبر از حقیقت حال و مآل‌اند، مع ذلک بر آن شجره

از متعدّد مردم قبیلهٔ تو و تبعهٔ تو مواهیر بودند، پس به گمان صحّت آنها مهر کرده باشند، و به مواهیر اعلام دنیا اگر بی خبر باشند نا سید سید نمی‌شود، چه در انساب به کار شهادت اهل خبرهٔ بلدي و علماء ملکی خود می‌باشد، نه علما و امراء بی خبر غیر بلدی.

در سرائر در کتاب المزار ابن ادریس رحمه الله بر شیخ مفید ایراد کرده و غلطی او در باب امام زاده گرفته، پس فرموده: که این باب تو نیست، بل باب اهل انساب و تقریر و تحریر آنها در این حجّت است؛ زیرا که آنها اعرف و اوقف به این باب انساب‌اند نه تقریر و تحریر تو، چه وظیفهٔ تو فقه و کلام و حدیث و تفسیر است، و کلام تو در آن حجّت بالجمله نمی‌باشد[(١)].

دوازهم: در حضر و سفر جمعی به طمع اجلال و تعظیم و تحصیل نذور و اخماس به هوس و خواهش به سیادت می‌شود، پس اکثر در اسفار سید می‌شوند، دین را به متاع قلیل دنیا می‌فروشند، عاقبت اندیشی نمی‌کنند.

تذکره: نسّابه این طایفه را به مجعول الأنساب و مردود الأنساب می‌نامند.

اهل سیر حکایت[(٢)] زینب کذّابه را نقل کرده‌اند، خلاصه آن که آن ملعونه در نواحي عرب و عجم مشهور به سیادت خود را ساخته، تا آن که به سرّ من رأیٰ رسید و مأمون الرشید[(٣)] از حضرت علي بن موسی الرضا عليه‌السلام[(٤)] تفحّص سیادت او به حضور کذّابه نمود، و حضرت فرمود: که مرا علمی از فاطمی بودن او

---

(١) سرائر ابن ادریس ١: ٦٥٥.

(٢) نقل این حکایت در اینجا با منابع موثّق که در دست داریم در بعض موارد اشتباه نقل شده است، به موارد اشتباه اشاره می‌شود.

(٣) صحیح: متوکّل عبّاسی.

(٤) صحیح: از حضرت امام علی الهادی عليه‌السلام.

نمی‌باشد، و كذّابه همين قول يعنی عدم علمی خود بالنسبت سيادت حضرت رضا عليه السلام[(١)] ادّعا كرد، مع زيادتی آن كه به تصديق و نفی تو سيادت سيدی باطل و سلب نمی‌شود.

پس حضرت رضا عليه السلام[(٢)] فرمود: دريافت صحّت امر تو و من اسهل است، كه خدا گوشت احفاد رسول صلى الله عليه وآله و اولاد زوج بتول عليها السلام بر همهٔ انواع درندگان و گزندگان و سباع و وحوش و طيور حرام و ممنوع گردانيد، و اگر تو صادقی در دعوای خود در اين بركة السباع سلطانی داخل شو تا حق و باطل و صدق و كذب تو ظاهر شود.

گذّابه گفت: كه تو هم همين دعوی داری، اوّل تو داخل شو.

پس حضرت رضا عليه السلام[(٣)] بلا تأمّل فوراً داخل در بركة السباع شد، هر چند سلطان و اُمناء و وزراء و رجال دولت مانع[(٤)] از دخولش شدند آن حضرت به آنها تسلّی داد، و فرمود: كه شما تماشا كنيد، پس همهٔ حيوانات آن بركه هجوم چهار طرف آورده، رويهای خود را به پای مبارک حضرت رضا عليه السلام[(٥)] به خضوع می‌ماليدند، و آن حضرت بر سر هر يكی دست مبارک خود می‌ماليد، تا يک ساعتی توقّف هم نمود وهمه می‌ديدند، پس آن حضرت از بركه بر آمد.

كذّابه از قول خود كه تو اوّل داخل شو پشيمان شد، و بسيار مسامحه و

---

(١) صحيح: حضرت هادی عليه السلام.

(٢) صحيح: حضرت هادی عليه السلام.

(٣) صحيح: حضرت هادی عليه السلام.

(٤) در حديث ندارد كه كسی مانع دخول آن حضرت شده باشد، بلكه در حديث دارد كه متوكّل مايل به دخول آن حضرت در بركه بود نه مانع.

(٥) صحيح: حضرت هادی عليه السلام.

مساهله و حیله و عذر می‌کرد، سلطان هیچ حیله قبول نکرد دفعتاً به امر سلطان از بالای بام زینب کذّابه را در برکه القا کردند[۱]، وهمهٔ درندگان زیر آماده بودند بر دهانهای خود کذّابه را گرفته پاره پاره نموده، هر یکی از اقویای درندگان او را به طرفة العین خوردند، و اثری از او در زمین نینداختند، و به تکبیرات و صلوات بر آل محمّد آوازها به فلک الافلاک رسیدند[۲].

مقدّس اردبیلی و غیر او فرمودند: که این قصّه از متواترات می‌باشد[۳].

اشکال: چگونه جایز باشد که امام معصوم خون نا حقّی کند، غاية ما في الباب فسق زینب بود نه کفر؟

جواب اجمالی: آن که ادّعای انتساب خود به حضرت رسول صلى الله عليه وآله و زوج بتول عليها السلام بهتان و افتراء کفر می‌باشد، زینب زیرا که اتّهام سید الرسل و خیر البشر و قذف او کرد، و آن کس که شتم و فحش و قذف مادران خود الی النبي والأئمّة الأطهار نماید، هر آینه آنها را متّهم به فواحش ساخت، پس خون او مباح به هر سامع، و او واجب القتل می‌باشد، امّا زینب کذّابه یکی تکذیب امام موجود معصوم مشافهتاً، دیگر اسناد فحش إلى النبی وعلى علیهم السلام کرد، واجب القتل شد، لهذا او را لقمة السباع گردانید، تا حقّ و باطل به صورت اعجاز در انظار ظاهر گردد.

---

(۱) در حدیث ندارد که زینب کذّابه را در برکه انداخته باشند، بلکه در حدیث دارد که مادر متوکّل شفاعت کرد، و او را در برکه نینداختند.

(۲) بحار الأنوار ۵۰: ۱۴۹ ـ ۱۵۰ ح ۳۵.

(۳) این حکایت را شیخ حرّ عاملی در اثبات الهدات نقل نموده، وعلامه مجلسی از کتاب خرائج قطب راوندي نقل نموده است.

تنبيه: مروی است: ليس من رجل ادّعىٰ لغير أبيه وهو يعلم إلّا كفر[١].

يعني: نيست هيچ مردی که نسبت خود به غير پدر خود ديده ودانسته نمايد مگر آن که کافر می‌شود.

و حديث ديگر گذشت: إنّ من أعظم الفرية أن يدّعي الرجل إلىٰ غير أبيه[٢].

يعني: به تحقيق از بزرگترين فريبهاست که ادعا کند آدمی نسبت خود را به سوی غير پدر خود.

در حديث ديگر است قال صلى الله عليه وآله: من ادّعىٰ إلىٰ غير أبيه فالجنّة عليه حرام[٣].

يعني: هر که ادّعا کند نسبت خود را به سوی غير پدر خود، پس بهشت بر او حرام است.

در حديث ديگر بعد از اين زياده است: فعليه لعنة الله والملائكة والناس أجمعين[٤]. بر مدّعی نسب خود به دروغ و باطل به سوی غير پدر خود، پس بر او باد لعنت خدا و لعنت همهٔ ملائکه و همهٔ مردم.

در حديث ديگر است: إنّ ادّعاء نسب بالباطل أو التبرّي منه كذلك كفر[٥].

يعني: دعوی خود به نسب باطل بلا حقّ يا بی زاری از نسب خود همچنين کفر است.

تبصره و تذکره: از اين قسم صحاح اخبار بسيارند به طرق خاصّه و عامّه، پس بدان که هرگاه آدمی اسناد انساب خود به اقوام غير خود منسوب سازد، بر

---

(١) كنز العمّال ٦: ١٩١ ح ١٥٣٠٣.

(٢) كنز العمّال ٦: ١٩٤ ح ١٥٣١٤.

(٣) كنز العمّال ٦: ١٩٤ ح ١٥٣١٥.

(٤) كنز العمّال ٦: ١٩٤ ح ١٥٣١٣.

(٥) كنز العمّال ٦: ١٩٥ ح ١٥٣٢٤.

او لعنت خدا و کافّهٔ ملایکه و همهٔ مردم، و کافر به لسان نبی و ملائکه می‌باشد.

پس تأمّل کن هر کسی که بلا بیّنهٔ عادله و غیر حجّت قاطعه، خود را منسوب به سوی نسب نبی و ائمّهٔ اطهار سازد، کفر و لعنت به آن شخص و عذاب و خزی او در آخرت چه قدر باشد؟ و چگونه او مادران خود را به دروغ متّهم و منسوب به نبی صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام می‌سازد؟ و معاذ الله از این دشنامی اعظم به سید رسل و هدات سبل می‌باشد.

و چه سود بخشد تصدیق اقرار او به دین و ایمان او، چه قاذف نبی و امام سابّ بلا ریب کافر مرتدّ واجب القتل غیر مقبول التوبه واجب الخلود در نار ابدی می‌باشد، معاذ الله من النفس الأمّارة بالسوء ومن الغواية والبغاوة.

در صواعق می‌گوید با وجودی که از عامّه می‌باشد بعد ذکر نبذی از این قسم اخبار نسب: ومن هنا توقّف قضاة العدول عن الدخول في الأنساب ثبوتاً أو نفياً، لاسيّما نسب أهل البيت الطاهر المطهّر، وعجب من قوم يبادرون إلىٰ إثباته بأدنىٰ قرينة مرجّحة مموّهة يسألون منها يوم لا ينفع مال ولا بنون إلاّ من أتى الله بقلب سليم. انتهىٰ.

حاصل آن که به کثرت ورود زواجر صحاح احادیث و اخبار چه قدر قاضیان عدول خود توقّف و عدول کردند از شمول و دخول در انساب از روی ثبوت یا نفی، خصوصاً توقّف نمودند از شمول در نسب اهل بیت طاهر و مطهّر نبوّت.

و عجب است از آن قومی که مبادرت می‌نمایند و پیشی می‌کنند به ادنیٰ حیله و قرینهٔ مرجّحهٔ ملبّسه در دعوی سیادت، و اقدام به دخول در خانهٔ نبوّت و امامت، سؤال کرده می‌شوند از این دخول و شمول به باطل و ناحق در آن خانهٔ عصمت و طهارت روزی که نفع نمی‌دهد مال و نه آل مگر آن کس را که آمد نزد

خدا به دل سليم و اعتقاد پاک قويم .

در حديث به اسناد اهل البيت است كه: من سبَّ نبياً فاقتلوه(۱) .

تنبيه: اين قذف اعظم است، پس قتل قاذف واجب است بر هر سامع، و آيا توبهٔ اين قاذف قبول است يا نه؟ فقها در آن دو قول دارند:

اوّل: مختار ابوحنيفه و تبعهٔ اوست که توبهٔ هر کافر قبول است چه ملّی باشد چه فطری .

ثاني: مذهب جمهور اُمّت است كه توبهٔ ساب نبی قبول نيست اصلاً، و در شفا و تذكره اسناد اين مذهب به مالک بن انس و ليث و احمد و ثوری و اسحاق و شافعي و ابن مبارک و زهری و شعبی و به اماميه کردند .

ايراد: متسيّد دشنام و سب و قذف به نبی و به امام معصوم بـه گـمان خـود نمی‌کند، بل به فخر و مباهات اسناد خود به حضرت می‌نمايد، پس بايد که متسيّد سابّ و قاذف نباشد .

جواب: هر چند متسيّد به گمان خود قذف و سب نکند، و لکن اسناد باطل به آن حضرت في الحقيقه می‌نمايد، و آن قذف می‌باشد، و دانسـته مـع الاصـرار می‌گويد، پس ساب عامد آنچه بگويد هر چند به صورت ذم و عيب نگويد بل به مباهات بگويد، آن قول ازحقيقت سب بر نمی‌آيد، لهذا في الحقيقه ردّت و كفر می‌باشد، چنان چه به خدا اگر کسی انت أبي بغير تشريک و اتّحاد جنس نگويد بل به فخر بگويد، در اين شک نيست که اين چنين کـلمه اسـناد إلى الله کـلمهٔ تشريک و کفر می‌باشد، و تبديل حقيقت قبيح ذاتی به حسن ممتنع می‌باشد، لهذا متسيّد ملعون کافر واجب القتل در حديث و به اقوال فقهاء اُمّت می‌باشد .

---

(۱) كنز العمّال ۱۱: ۵۳۱ ح ۳۲۴۷۸.

باب
در جواب سؤال مشکوک الأنساب

سؤال: قبل تشکیک نوّاب إبراهیم خاني شک در ما نبود، پس تشکیک لاحق به سیادت ما مخل و مضر نمي باشد، پس بلا شک ما سید هستیم.

جواب اوّل: بر شما لازم است اثبات دعوی سیادت طبقهٔ سابقهٔ خود مع تصدیقهم که کجا و کی اثبات به نهج مطلوب شرعی کرده‌اند.

جواب ثاني: هر گاه تصدیق و تشکیک طبقهٔ سابقه اثبات نشود و به ثبوت وحصول تشکیک لاحق عند الفحص، پس ثابت و واضح شد که سابق بر این در این طایفه سیادت نبوده، و همین حکم به استصحاب باقی است تا صحّت آن.

سؤال: اگر ما سید نیستیم چرا ما را به اسم سیادت یاد می‌کنید، و چرا در اوقات تقسیم اخماس متعدّد بار قلیلی قلیلی به ما خمس دادید، و اگر سید نبودیم به خلاف شریعت و به خیانت شریعت در دادن رفتار کردید ضامنید؟

امّا جواب اوّل: ذکر اسماء شما به دو وجه می‌باشد:

اوّلهما: من باب الاحتیاط، و در آن ربّانیت است که شاید شما را بیّنهٔ عادله و حجّت قاطعه بر سیادت خود حاصل خواهد شد ولو بعد حین، اگر چه تا چهارصد سال کسری بالا پیدا نشد.

ثانیهما: اطلاق اسماء شما به سید به جهت اطلاق شما به آن اسماء علي الظاهر می‌باشد، و آن دلیل حقیقت شما نمی‌شود.

امّا جواب ثاني: در اوقات تقسیم اخماس اعطاء قلیلی قلیلی به بعض جماعت شما نیز به دو سبب می‌باشد:

احدهما: برای ازالهٔ فساد ظاهری و اطفاء و اسکات آن.

ثانیهما: برای فقر و مسکنت آنها، چه آنها اگرچه ثبوت سیادت آنها نکرده‌اند

لكن به ظاهر ايمان و حاجت دارند، نه مثل شما كه نذور و اخماس سادات كل را به غصب و جبر گرفتيد، و اهل حق را حق نداديد، بلكه عوام را آماده كرديد كه سابق آنچه به صحاح الأنساب داديد آن از سادات صحاح واپس بگيريد و در لاحق اصلاً و ابداً مدهيد كه اينها نه سيدند و نه حلال زاده .

امّا جواب قول تو كه اگر ما سيد نبوديم، پس در دادن خمس به ما خيانت شريعت كرديد، اوّل آن كه به شما خمس ندادند، بل به فرمودهٔ عالم ربّانى صاحب خمس تبرّعاً آنها را مسكين دانسته قدرى براى رضاى إلٰهى غير از خمس داده .

ثانى: اگر فرض شود كه از اصل خمس باشد، پس به صورت حيله وتوريه داده باشند كه سيد مسكينى از صحاح الانساب وجه زائد يافته، پس آن سيد بلا شرط به طيب نفس خود از مال خود براى رضاى خدا به آنها داد، اشكالى و خيانتى حاصل نمى‌شود، و حيله و توريه عند الضروره مجوّز در شريعت است، كتاب الربا و الطلاق ونكاح شرايع و قواعد را ملاحظ كن .

و مع ذلک اعلام معاصرين، چون محقّق لا ثانى محمّد حسين اردكانى، و شيخ الاسلام مازندرانى تجويز و تحسين اين حيله كرده‌اند، و حيلهٔ ديگر از كتاب الخمس والزكاة جواهر خاص در اين باب ملاحظه كن .

سؤال: مهدى شاه كشميرى مى‌گويد: كه ما از اولاد مير شمس عراقى سيد مى‌باشيم به چند وجه :

اوّل: مير شمس عراقى مشهور در كشمير به اسم مير بود، لهذا در مجالس قاضى نور الله او را به اسم مير شمس الدين نوشته، چه اگر او سيد نمى‌بود قاضى به اسم مير او را نمى‌نوشت .

ثانى: همين شهرت او در دعوى سيادت به ما كافى است .

ثالث: مير شمس از قوم صفويه پسر شيخ سلطان ابراهيم صفوى مى‌باشد، لهذا

عراقی از خلفای شاه قاسم نور بخش بوده به خلافت او در کشمیر آمد.

جواب: مختصر به چند وجه می‌باشد:

اوّل: بیان شد که لفظ میر مشترک میان صاحب ثروت و سید و غیر آن می‌باشد، پس لفظ میر دلیل بر سیادت عراقی نمی‌شود.

ثانی: ثابت نیست که عراقی مزبور یا آباء او دعوی سیادت کرده، و بعد آن بر دعوی خود بیّنهٔ عادله و حجّت قاطعه اثبات کرده، والاّ در زمان نوّاب غفران مآب إبراهیم خان علماء عصر تکذیب و سکوت و توقّف در این قوم می‌فرمودند، بر مدّعی اثبات دعوی اوست.

ثالث: ثابت نیست که عراق عقبی داشته باشد، چه مؤرّخان کشمیر منهم میرزا حیدر کاشغری و خواجه اعظم دیده مری می‌نویسد: که بعد موت شیخ شمس الدین عراقی پسرش را به تهمت رفض کشتند، پس عقبی از او باقی نمانده: بر مدّعی اثبات عقب عراقی می‌باشد.

رابع: شهرات لاحقه حجّت نمی‌باشد وقتی که در طبقهٔ سابقه شک یا خلاف باشد، چه در مورد شک و اختلاف نزد اُصولیین اصل عدم است و استصحاب باقی تا اثبات دعوا می‌باشد.

خامس: از انساب صفویه میر محمد شمس الدین پسر شیخ سلطان ابراهیم تا این وقت دیده نشد.

سادس: انکار و اعتراض معتمدین اعلام و اهل خبرهٔ ملک کشمیر عصر به عصر إلیٰ حین بر سیادت این طایفه به همین سبب ثابت می‌باشد.

سابع: مؤرّخین کشمیر منهم ملک حیدر رئیس کشمیر در تاریخ خود نوشته که ملک موسی هدایت دستگاه شیخ شمس الدین عراقی را با جمیع فضائل و فواضل متّصف در محلّهٔ جدیبل دیده.

پس اگر معروف به سیادت می‌بود البتّه به لفظ شیخ، مؤرّخین معاصر وغیر معاصر او را نمی‌نوشتند، و حال آن که دیگر سادات را چون سید وصی، و سید محمّد مدنی، و سید تاج الدین، و سید حسن، وسید بدیع الزمان، و سید حسین قمّي، و سید جمال الدین، و غیرهم، به سیادت نوشتند، و عراقی را هم به سید شمس الدین مثل ایشان می‌نوشتند، و مع ذلك لفظ شیخ بر بزرگ قوم در عرب اطلاق می‌شود نه بر سید، و در کشمیر و هند و پنجاب شیخ هنود جدید الاسلام را می‌گویند.

ثامن: تحریر قاضی نور الله به میر شمس عراقی حجّت نمی‌شود به چند وجه:

یکی: قاضی مرحوم مغفور بی خبر از حقیقت حال و تحریر بی خبر حجّت نمی‌باشد، چه قاضی سراسر چند ماهی به سیاحت کشمیر رفت، و در آن ملک چندان توقّفی نکرد تا بر کل و جزء احوال کشمیر بذاته مفصّل واقف شود.

دوم: محتمل است که اولاد منسوب الیه بعد قصّهٔ غفران مآب نوّاب ابراهیم خان به لفظ میر شمس اسمش شهرت داده باشند، چه از معاصرین وغیر معاصرین او از معتمدین مؤرّخین کشمیر شمس الدین عراقی را به غیر شیخ شمس الدین نوشته دیده نشد، پس قاضی مزبور به حسب اسم مشهور او در عرف عام در آخر به اسم میر شمس الدین تحریر فرموده باشد، و عند ظهور الاحتمال بطل الاستدلال حجّت نمی‌شود.

ثالث: هر چند اهل درایه و روایت و رجال و نسّابه در کتاب مجالس بالجمله کلامی دارند، تألیف آن کتاب به سبب آن شده که پادشاه و مصاحبین او گفتند که شیعه قدیم از ابتداء نبودند، بلکه ابتداء این طایفه قلیل از زمان سلطان خدابنده پیدا شدند، و در زمان صفویه شهرت یافتند. و قاضی در جوابشان فرمود که شیعه اکثر قدیم بودند، و بناء تألیف این کتاب نمود، و در آن اکثر صوفیه حنفیه و

شافعیه و غیرهم را که بالجمله قصیده یا مدحی به آل محمّدعلیهم السلام کرده بودند در زمرهٔ شیعه شمرده، لهذا معروف به قاضی نور الله شیعه تراش گردیده.

در مجالس در حال سلطان سید ابراهیم آورده: روایت است که در ایامی که سید قاسم نوربخش به هرات رفت سید ابراهیم مذکور در مجلس یکی از اکابر نشسته بود که شاه قاسم نوربخش در آمد، و خواست که بر سید ابراهیم تقدّم نماید، دست شاه قاسم را گرفته نگاه داشت و گفت: که سبب ارادهٔ تقدّم تو بر من چیست؟ اگر به سبب سیادت است در ما هر دو شک و مشکوک فیه هستیم، و اگر دعویهای بی معنی است، پس پدر تو دعوی مهدویت کرده، و پدر من دعوی خدایی نمود، و اگر فضیلت است بگو تا بشنویم، سید قاسم منخجل شده به طرفی بنشست.

پس قاضی مشکوکیت هر دو سلطان سید ابراهیم و سید قاسم نوربخش مع فضیحت دو پدر اینها ثبت کرد، پس بطلان سیادت ابراهیم و شاه قاسم نوربخش از اقرار خود ایشان ثبت کرده، پس شاهد خود شما به خود شما مبطل می‌باشد.

سؤال: در زمان ابراهیم خان حضرات شمسیهٔ عراقیه دعوی سیادت کردند یا نکردند؟ و اگر کردند چرا مسموع نشد؟ و حال آن که نسب کالفقر مسموع می‌باشد، و الاّ هرج و مرج خلق لازم می‌آید؟ و اگر دعوی نکردند پس بر منکر اثبات آن باشد؟

جواب: این بالا گذشته، و الحال باز می‌گوییم به چند وجه:

اوّل: اگر دعوی عراقیان اثبات شود که نزد علماء سابق در عصر ابراهیم خان کردند، پس نزد علما اینها متّهم غیر مظنون الصدق بودند.

ثانی: اقامهٔ بیّنهٔ عادله و حجّت قاطعهٔ ساطعه و شهادت مستفیضه ننمودند لهذا مسموع نگردید.

ثالث: توقّف و سکوت در آنها به جهت دو امر بالا واقع شد، پس به آنها خمس ندادند، چه در اداء حقوق لازمی برات یقینی به معطی واجب است، و آن در اینجا مفقود بالرأس الی الآن می‌باشد.

امّا قول النسب کالفقر، ادلّهٔ ضعف آن قبل بر این دیدی حاجت اعاده نیست.

سؤال: ادّعاء سیادت یا مفید قطع می‌باشد، یا مفید ظن، یا مفید شک، پس اثبات آن به طریق شک مستلزم اثبات آن بر طریق ظن و یقین بالأولیٰ می‌باشد.

جواب: بدان که این وقتی لازم می‌آید که ادّعا من باب الخبر نمی‌بود، و هر خبر محتمل صدق و کذب بالضروره بذاته بلا اعتبار خارج می‌باشد، پس به بطلان لازم ملزوم نیز باطل گردید.

ایراد: هر گاه هر خبر احتمال صدق و کذب دارد، پس چرا در اینجا بعضی مسموع و مصدوق، و بعضی مردود و غیر مسموع گردیده، و اعتبار به بعض دون البعض ترجیح بلا مرجّح باطل می‌باشد.

جواب: صاحب غرض أعمیٰ است ولو کان بصیراً، فمن لم یجعل الله نوراً فما له من نور، چه ما نقل کردیم که هر خبر بذاته محتمل صدق و کذب و حق و باطل بالضروره بدون اعتبار خارج می‌باشد، پس در بعضی تصدیق به سبب صدق و اتیان بیّنهٔ عادله و حجّت قاطعه و شهادت صادقهٔ مستفیضه من الخارج حاصل شد. امّا تکذیب بعض دیگر به اتّهام و مکذوبیت و عدم اثبات بیّنهٔ قطعیه و حجّت شافیهٔ وشهادت مظنونیه واقع شد، پس دعوی ترجیح بلا مرجّح به بعض دون البعض باطل محض می‌باشد.

سؤال: اگر قول مدّعی نسب و فقر قبول و مسموع نباشد، پس هرج و مرج خلایق لازم می‌آید، که مثلاً مدّعی نسب و فقر در هند باید که به عرب و عجم رفته ثبوت آن از آنجا آورده تا یک دو روپیه نذر یا خمس از تو باز آمده بگیرد،

این تکلیف ما لا یطاق است.

جواب اوّل: بدان که این قاعدهٔ مسلّمهٔ مسلّم در انساب خاص نمی‌باشد، چه انساب من باب الذوات والحدود می‌باشند، پس این قیاس مع الفارق باطل می‌باشد.

جواب ثانی: ما بیان کردیم که اگر سماع مدّعی نسب چون فقر صحیح و ثابت می‌شود، پس این قول حمل بر عموم انساب می‌شود، که در آن غرضی به مدّعی از جلب نفع و اجلال و ارجاع خلق الیٰ نفسه نباشد.

امّا نسب سیادت پس آن امری خاص متضمّن اغراض و جلب منافع می‌باشد، پس در دعاوی اغراضیه قاعدهٔ کلّیهٔ عقلیه و شرعیه اثبات آن بالبیّنة القطعیه باشد، اگر چه برای اثبات آن از هند به چین رفتن شود، چنان چه برای تحصیل بعض اُمور دینیه حرکت ولو الیٰ چین کردن بشود واجب است.

جواب ثالث: مکرّر ذکر از جمهور اعلام سلف و خلف شد که در دعوی سیادت دو چیز لازم می‌باشد: اوّلهما اسناد قبح إلی النبي، و ازالهٔ قبح اسنادی إلی النبي والصفي المعصوم بر هر مسلم واجب است.

ثانیهما: به معطی تحصیل برائت یقینی واجب است، و آن حاصل نمی‌شود الاّ به ثبوت دعوی مدّعی اگرچه برای ثبوت آن رفتن به چین شود، اگرچه هرج و مرج به دعوی خود به مدّعی لازم آید برای نفس خودش است، و این من باب تکلیف ما لا یطاق نمی‌باشد، سائل غبی شاق را از ما لا یطاق نمی‌داند.

سؤال: اگر در سیادت ما خلل و زلل و شک می‌بود علماء نجف وکربلاء، چون شیخ مرتضیٰ و میرزا محمّدحسن به من و به اقوام متردّدین قوم ما خمس و نذر نمی‌دادند، و الاّ دانسته و دیده خطا و غلط کردند؟

جواب اوّل: به تو از کجا ثابت شد امر منوی قلبی آنها، که آن چه به تو و امثال

و اقوام تو دادند او عيناً خمس و نذر امامی معصوم بوده و به تو داده‌اند .

جواب ثاني: به فرض تسليم، پس محتمل است که به جهت ظن و حسن ظاهر و شهرت سيادت تو و عدم معارض و لا نكير تو در آن بلد اكتفا بر همين كرده باشند رفعاً للعسر .

جواب ثالث: محتمل است از وجه بيت المال به تو داده باشند، پس به اين دست و پای زدن سيد شدن يا سيد نا سيد شدن محال، چنان چه قديم حادث و بر عكس آن گرديدن محال است، هر چند دست و پای زياد می‌زنی مجروح زياده‌تر می‌شوی .

سؤال: اگر ما سيد نبوديم پس چرا حاكم مسلّم الثبوت سيد محمّد طباطبائی بر شجرهٔ كاظم شاه و محمّد شاه از قوم ما مهر كرده، و اين عبارت ثبت كرده «قد ثبت عندي سيادة المستشهد وفقره، فمن أعانه أعانه الله، وكان جدّه شفيعاً له يوم القيامة» و خرجه به او به دست خود داد، پس اين قبيله به شهادت اين حاكم مسلّم الثبوت از سادات صحاح الأنساب می‌باشند .

جواب: مجتهد صاحب وحی و عصمت بالاتّفاق نيست، تا هر حكم او بلا خلل و لا زلل واجب الانقياد باشد عموماً و خصوصاً، هر چند معصومين عليهم السلام مأمورند كه به ظاهر شريعت حكم بنمايند، آيا نمی‌بينی كه به منافقين حكم به اسلام و احكام آن جاری فرموده، حتّیٰ مصاهرت هم ما بين واقع شد، هر چند به اعتقاد تو منافقين منافقين نمی‌باشند، چه تعرّض به آنها حرام می‌دانی .

چنان چه مروی است كه سيد رسل اكمل جزء و كل صاحب وما ينطق عن الهوىٰ بوده بالای منبر رفته فرمود: أيّها الناس لو حكمت أو قضيت لأحد بظاهر الشريعة لظاهر القرينة والشهادة، وهو يعلم أنّه ما كان من حقّي في الواقع، فلا

يملكه ولا يحلّ له التصرّف فيه بينه و بين الله تعالىٰ[1].

يعني پيغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: اى مردم اگر به حسب قرينه و شهادت ظاهريه در قضيه‌اى من امرى و حكمى جارى كردم از قضاياى شما، و احد المدّعيين مى‌داند كه آن شيء في الحقيقه والواقع از حق من نمى‌باشد، پس تصرّف در آن شيء به هيچ وجه بر گيرنده بينه و بين الله جايز و حلال و مباح اصلاً نمى‌باشد.

تنبيه: هرگاه اين قول سيد الأنبياء در قضاياى خود مى‌باشد و بفرمايد مع أنّه معصوم و ما ينطق عن الهوىٰ إن هو إلاّ وحي يوحىٰ، پس چگونه به حكم غير معصوم بى خبر و شهادت او نا سيد سيد يا بر عكس او شود، و اعلام ملكى و اهالى بلدى و اهل خبره اوطانى او كلاًّ بر خلاف واقع او را بدانند.

و از ابن إدريس رحمه الله دانستى كه به شيخ المشايخ المفيد الرشيد فرمود كه در انساب حجّت قول اهل انساب و اهالى خبره بلدى مى‌باشد[2].

بلى اگر ثابت شود كه آقاى طباطبائى چنين شهادتى بر شجرهٔ آنها ثبت فرموده، به حسب شهادت قبيلهٔ مشكوكه و تبعهٔ او تحرير فرموده باشد به غير اطّلاع او و از حقيقت حال آنها.

سؤال: دعوى سيادت طايفهٔ مشاكيك، يا دلالت بر ثبوت سيادت اينها دارد، يا دلالت بر عدم ثبوت سيادت، يا دلالت بر ثبوت عدم.

أمّا اوّل او نزد شما نمى‌باشد، پس در آن كلام نمى‌كنيم.

امّا بر ثانى، پس بنابر آن چرا حكم به تصديق دعوى سيادت آنها نمى‌كنيد، چه عدم الدليل دليل بر عدم نمى‌باشد.

---

(۱) فروع كافى ۷: ٤١٤ ح ۱، تفسير امام حسن عسكرى علیه السلام ص ٢٨٤، مضمون حديث و ترجمه آن مى‌باشد.

(۲) سرائر ابن ادريس ۱: ٦٥٥.

امّا بر ثالث، پس چرا سلب سيادت في الأصاله والحقيقه از اين طـايفه كـلاً ظاهراً هم نمى‌كنيد، و چرا اينها را بين الدرجتين گذاشتيد، چه حال خالى از اين نيست، يا ثابت موجود است، يا معدوم محض؛ زيرا كه ثبوت شيء مستلزم لوازم او مى‌باشد، و تفكيک آن از آن محال و ممتنع مى‌باشد، امّا به ثبوت عدم لا وجود محض لازم و ملزوم هم معدوم مى‌باشد.

جواب: بدان كه مكرّر به تو گفتم كه به اين خلط مطالب كه لازمهٔ خلط حقيقت به تو مى‌باشد، و به اين اضطراب چيزى شدنى نيست، معدوم بـه حـالت عـدم محكوم به وجود يا بالعكس نمى‌شود، پس به دو وجه مى‌گوييم:

اوّل: چون كه در دعوى نسب به اين طايفه دليل شرعى قطعى يا مظنونى هم اصلاً ثابت نيست، و در مقام شک نزد فقها و اُصوليين از ادلّـهٔ عـقليهٔ شـرعيه اصالت عدم استصحاب باقى تا اثبات آن مى‌باشد، و لكن به قول مدّعى عـدم الدليل دليل العدم نمى‌باشد، لهذا اعلام اعصار سابقه إلىٰ حين تـعطيل و امـهال مشاكيک تا اتيان دليل بر دعوى خود احوط دانستند، لعلّهم يأتون بالدليل علىٰ مدّعاه، وإلاّ مقتضاى قواعد و دلائل عقليه و نقليهٔ شرعيه ثبوت العدم بر دعوى اين طايفه كلاًّ مى‌باشد.

جواب ثانى: در تفكيک لوازم اين است كه في الحقيقه هر شيء لوازمى ناقص ناقص تام تام دارد، پس عدم ثبوت سيادت شخصى مستلزم نفى حكم سيادت او و عدم اعطاء خمس و نذور معصوم مختصّهٔ معصوميه به او مى‌باشد، لهذا به شما خمس و نذور معصوم نمى‌دهند، و آنچه گرفتيد و مى‌گيريد مغصوب غير مباح و لا حلال محض بر شما و ضامن و مأخوذ بر آن مى‌باشيد.

سؤال: قول آخوند جواد و صفدر شاه كه طبق به طبق و عصر به عصر از سلف به خلف به تواتر نفى سيادت اين طايفه و معارضهٔ طوايف ديگر به آنها إلىٰ حين

به ما رسیده، پس مراد آنها از این تواتر آیا تواتر لغوی است یا تواتر شرعی .

و اگر اوّل یعنی لغوی مراد است پس به آن تلبیس و تدلیس می‌کنید، و اگر ثانی یعنی تواتر شرعی مراد است این ثابت نیست، و در قول و معنیٰ تواتر شما جاهلیه یا تدلیس می‌نمایید، و بالفرض پس این تواتر شما معارض تواتر طایفهٔ ما به سیادت خود از قدیم نمی‌باشد، پس ما سید به تواتر از قدیم می‌باشیم .

جواب: از جانب حضرت رضوان مآب ملاّ محمّدجواد و از قبلهٔ کشمیر جناب سید صفدر شاه بدان که تواتر لغوی عبارت ار تتابع خبر می‌باشد .

امّا تواتر شرعی عبارت از خبر جماعتی که مفید علم به صدقش می‌باشد، یا عبارت از اخبار جماعتی که تواطؤ آنها مع دواعی متباینه و آراء مختلفه بر کذب عادت محال می‌باشد، و به ثبوت آن علم مخبر به حاصل می‌شود، مع وجوه دیگر که مآل همهٔ آنها متّحد می‌باشد .

تنبیه: پس ما می‌گوییم: که در شک این طایفه تواتر شرعی خاص می‌باشد، و اگر ما بگوییم که هر دو معنیٰ معاً مراد ماست قدحی و جهلی لازم نمی‌آید، که شک در سیادت این طایفهٔ مشاکیک در هر عصر إلیٰ حین به تتابع خبر جماعتی که کذب و افتراء بر آن جماعت عادتاً ممتنع و محال می‌باشد به ما رسیده، چنان چه طایفهٔ این عصر از معارضین و منکرین معتمدین اهل خبره و اهل بصائر بر تشکیک این طایفهٔ مشاکیک خلفاً عن سلف موجودند، و عیان وجودی را حاجت بیان لسانی نمی‌باشد، و مع ذلك بالاجماع نقل رجال صحاح الأنساب إبراهیم خانی هم نزد بعضی إلیٰ حین موجود می‌باشد .

لهذا هیچ یکی ار اغنیاء أُولي البصائر و اعلام اواخر وحکّام وولات ملک کشمیر من بعد نوّاب علی مردان خان، و نوّاب ابراهیم خان، و نوّاب کفایت خان، ونوّاب امیر خان، و نوّاب علی رضا خان، و مشیر قیصریه نوّاب نوازش

علی‌خان، ونوّاب ناصر علی‌خان، ونوّاب نثار علی خان، و غیر ایشان از رؤوس عالی شأن و تجّار معروقین عجم در کشمیر به این طایفهٔ مشاکیک اصلاً خمس و نذور مخصوص ندادند.

تبصره: هرگاه این حال خصوص از منکرین در حال هم به اتّفاق و عیان ما وشما ثابت باشد، پس تواتر شرعی و لغوی معاً بر تشکیک شما إلیٰ حین ثابت و واضح می‌باشد، و تواتر لاحقی شما که عبارت از شهرت دادن خود شما به سیادت خود در بین خود مانع تواتر قدیمی شما به ما إلیٰ حین نمی‌شود، و دعوی تواتر شما تدلیس و تلبیس به حسب المعنیٰ جهالت در معنی تواتر می‌باشد.

سؤال: در این طایفهٔ مشاکیک آیا شبههٔ موضوعیه است یا حکمیه، و ایضاً مرجع در ازالهٔ آن شرع است یا عرف، و آیا یقین الثبوت است یا غیر یقینی؟

جواب اوّل: به ظاهر این تشکیک من باب شبههٔ موضوعیه می‌باشد، چه حکم در صنف مشکوک فیه من الشارع به تنصیص او معلوم از عدم اجرای احکام سیادت و لوازم آن بر اینها می‌باشد، چنان چه حکم طرف مقابل اینها از صنف ثابت السیاده معلوم و مقرّر از جانب شارع است، یعنی حکم ثابت السیاده اجرای احکام و لوازم آن بر آنها می باشد، پس شبهه در مورد این صنف مشکوک فیه من حیث الموضوع می‌باشد، پس موضوعیهٔ این ثابت نیست یا مشتبهة في الموضوع، پس شبههٔ موضوعیه می‌باشد نه شبههٔ حکمیه.

امّا جواب مرجع در ازالهٔ آن من حیث الوضع عرف و من حیث الحکم شرع می‌باشد، لهذا جمهور اعلام اموات و احیا سماعت مجرّد دعوی سیادت را به غیر اقامهٔ بینهٔ معتبرهٔ شرعیه که عبارت از استفاضهٔ قطعیهٔ مستمرّه یا شهادت عدلین از اهل خبره بلدی می‌باشد به نحوی که معارض و قادح از ابتداء در هیچ طبقه از طبقات سابقهٔ او إلی الآخر نباشد کافی نمی‌دانند.

سؤال: ما نمی‌دانیم که تا این وقت در کشمیر مجتهدی یا فقیه معتمدی وارد یا پیدا شده باشد، پس اگر جمعی هم مجتهد قابل جامع شرائط فتوا نبودند چه اجتماعاً چه فرادا معتمد و نافذ القول در احکام شرعیه نباشند، بل از غیر مجتهد قول چون بول می‌باشد.

جواب: بدان که عالم در عرف آن کس را می‌گویند که به دراست علوم عقلیه و نقلیه را تحصیل نموده باشد، چه به درجهٔ اخذ و استنباط از مأخذ و دلیل باشد یا نباشد.

امّا مجتهد و فقیه بر قولی عبارت است از شخصی که به دراست ممارست و حذاقت و ملکهٔ کلّی در استنباط احکام الله واستخراج و فهم آنها از مأخذ به ادلّهٔ تفصیلیهٔ شرعیه در او باشد.

نزد بعضی مجتهد کسی است که او را به دراست و ملازمت علوم لازمه ملکهٔ کلّی حاصل، و به آن مقتدر بر استخراج و استنباط حکم شرعی فرعی از اصول به ادلّهٔ تفصیلیه بالفعل یا بالقوّه می‌باشد.

نزد بعضی مجتهد و فقیه آن کس است که برای او ملکه و طبیعت مستقیمه ناشی شده باشد که به وجود آن متمکّن از ردّ فروع إلی الأُصول، و ارجاع جزئیات از کلیات، و قوّت ترجیح و تعدیل و تأویل می‌باشد.

نزد بعضی فقیه عالمی است به احکام شرعیهٔ فرعیه از ادلّهٔ تفصیلیه.

نزد بعضی فقیه عالمی به علم حلال و حرام جامع شرائط فتوا باشد، و این دو وجه آخر مطابق قاعدهٔ اخباریان دوران شامل صحابی و تابعی و اهل سماع می‌باشند، و ضبط وجوه دیگر در این رساله حاجت نمی‌باشد.

تنبیه: هرگاه این مقرّر شد، پس ابتداء همین سؤال عاید می‌شود به خود سائل که دعوی اجتهاد خود نمود، و دعوت مردم در کلّ ملک کشمیر و تبّتها و نواحی

آنها به سوی خود مع ترک تقلید حضرت حجّة الاسلام میرزا، و شیخ الاسلام مازندرانی می‌کرد، و بر آن کاغذ جعلیه از جانب میرزا ساخته به مردم می‌نمود که مرا مجتهد نوشته.

و الحال جمعی در جوابش، خصوص حضرت حجّة الاسلام جناب میرزا محمّدحسن[1]، و شیخ الاسلام زین العابدین[2] تکذیبش و نفی و سلب

---

(١) بسم الله الرحمٰن الرحیم، سبحان الله عجب است در جرأت مردم بر افتراء نعوذ بالله، نوشتهٔ مزبور از حقیر نیست اصلاً، اگر از حقیر است لفظ مجتهد که در او نقل می‌کنند از حقیر نیست، و دسّ در آن نموده داخل کرده‌اند بلا شبهه.

وعلیٰ أيّ حال آنچه این اوقات از او نقل می‌کنند، اگر واقعیت داشته باشد کاشف از عدم استقامتش از اصل، یا انحرافش به مثابه‌ای که آنچه حکایت شده از انکار بعض ضروریات در حکم به ایمان او تأمّل است و اشکال نعوذ بالله، و به هیچ وجه شایستهٔ هیچ گونه متابعت نیست، البتّه باید از فریب و تدلیس و بعض ظاهریات مردم فریبی او مغرور نشده احتراز باید نمود، وقی الله المسلمین والاسلام شرّه ان شاء الله، حرّره الأحقر محمّدحسن الحسینی في جمادي الآخر سنة (١٣٠٦).

فتوای جناب شیخ محمّدحسین نوری: بسم الله الرحمٰن الرحیم، حاشیهٔ خطّ شریف و مهر مبارک أُستاد الفقهاء والمجتهدین، حجّة الاسلام والمسلمین، فخر الشیعة، وتاج الشریعة، الأُستاد الأعظم میرزا محمّد حسن شیرازي أدام الله تعالیٰ ظلّه علیٰ رؤوس الأنام می‌باشد، مقام را گنجایش زیاده از آنچه مرقوم فرمودند نبود، والاّ مساوی افعال و قبایح و مفاسد آراء و بدع مشار الیه که از حدّ تواتر گذشته وجمله از آن از کلمات مختلفهٔ او معلوم می‌شود بیش از آن است که بتوان در اوراقی گنجاند، نعوذ بالله تعالیٰ من الضلالة بعد الهدیٰ، وبیع الآخرة بقلیل من متاع الدنیا، تابع و معین او بی شبهه داخل در زمرهٔ مخرّبین دین مبین است، حرّره العبد المسيء حسین النوري الطبرسي في جمادي الأُخریٰ سنة (١٣٠٦).

(٢) فتوای جناب شیخ الاسلام زین العابدنی مازندرانی: بسم الله وله الحمد، داعی اصلاً و قطعاً إجازه و اذن به او ندادم .... (خوانا نیست).

اجتهادش بالأصاله نوشتند، وآن چاپ شده منشور به دنیا گردیده .

خلاصه آن که مهدی شاه افترا بر ما بسته، وما اصلاً و ابداً إجازۀ اجتهاد برای او، و اصلاً خطّی که متضمّن لفظ اجتهاد یا دالّ بر آن باشد ننوشتیم، و این را خود تیار کرده، یا دست اندازی در آن نموده، و حالات شایعۀ او کاشف از عدم استقامتش از اصل یا انحرافش به مثابۀ آنچه حکایت از او شده از انکار ضروریات در حکم به ایمان او تأمّل و اشکال است نعوذ بالله، به هیچ وجه شایسته و هیچ گونه متابعت او نباید، البتّه از فریب و تدلیس و بعض ظاهر داری و مردم فریبی او مغرور نشده احتراز باید نمود، وقی الله المسلمین والاسلام شرّه.

و سرکار شیخ مازندرانی صریح نفی اجتهاد و نفی سیادت او در هر دو فتوا تحریر فرمود، چنان چه در این کتاب دیدی .

و جناب شیخ حسین نوری هم صریح نوشتند بعد نفی اجتهاد این که تابع و معین این بلا شبهه داخل در زمرۀ مخرّبین دین است .

واین شخص کتاب منقذة الغرقیٰ نوشته، و مردم اهل تقلید را عیناً مأمور به عمل آن نموده، و همین کتاب باطل را کلّ علماء عراق از نجف و کربلاء وکاظمین و سامرّه رد نمودند، و به حاملان آن فضیحت تمام فرمودند، پس مجلّدات این کتاب را محمّد أکرم خان غزنی دریا برد نجف کرد، و بعض تلامذۀ او پاره را واپس به لاهور آورده، و در سردابۀ حضرت نوّاب افتاده بودند، پس بعض مریدان کشمیری از سردابۀ سرکار نوّاب لاهوری بعد چند سال شبانگاه مخفی برده به کشمیر رسانیدند .

و بر جامع عبّاسی شیخ بهائی حواشی برای مقلّدان نوشته، و برمسألۀ غلیان عصیر عنبی می‌نویسد: که بهائی اینجا به سهو غلط کرده، و شیخ اینجا غلطی نکرده، و حال آن که این شخص به نا فهمی خود نفهمیده خود غلط کرده .

و در دود نوشته: که دود قلیان کشیده به حالت صیام جایز است، و می‌گویند که جمعی از مقلّدان او در صیام ماه رمضان علانی قلیان می‌کشیدند، و به متفحّص می‌گفتند که آقا مهدی به ما فتوا داد.

و برف را مطهّر می‌داند، و آب دریای شور مضاف می‌باشد، و در تحریم لعن منافقین رساله نوشته، اصلش نزدم موجود است، و بر تحریم روضه خوانی خصوص در دهۀ اسد که به کشمیر می‌خوانند بدعت نوشته، و یک فتویٰ تحریر او من دیده‌ام، بل در ثبوت إقامۀ عشرۀ محرّم هم تأمّل دارد.

و به رؤوس و علماء عامّۀ کشمیر کاغذات فرستاده که من اینها را منع از لعن صحابه و ترک مراثیه و رجوع إلی الجماعه می‌کنم، لهذا با من خصومت و دشمنی می‌کنند، و سه کاغذ مهری و دست خطّی او رؤوس عامّه نزد رأس الأعزّه سید عبدالله جلالی فرستادند و نزد او موجودند.

بل می‌گویند که برای زیادتی اعتبار و صدق خود دعاء صنمی قریش و زیارت عاشورا مع زاد المعاد نزد آنها فرستاد و بناء قتل عامّ مؤمنین نهاده بودند، اگر حاکم ملک مطّلع و مانع عامّه نمی‌شد، و این شمّه‌ایست از سیر سوء خاصّه این مجتهد مضل مفسد.

تنبیه: پس جواب سؤال مزبور او به چند وجه می‌باشد:

اوّل: در وجود جمّ غفیر علماء عجم در عصر نوّاب ابراهیم خان مرحوم شکّی نیست، چه به امر او پنج مجلّد کتاب پنج بیاض ابراهیمی مشهور عالم است متضمّن عقلیه و نقلیه شرعیه معاً تألیف شده، و بر ملاحظه کنندۀ اجتهاد آنها مستور نیست.

چه نزد نقّاد اعلام لیاقت علمی و اجتهاد آدم به تحریر بعد تقریر منکشف می‌شود، چنان چه به ملاحظۀ منقذة الغرقیٰ و غیره حال این شخص دریافتند، و

مخالفین قطع نظر از مؤالفین به دیدن آن قهقه می‌کنند، و هر بیاضی که دیده می‌شود بیننده مدحش می‌کند که به غیر اجتهاد این کتاب نمی‌شود، و مثل تو اگر آن را بفهمد اگر عبارتش صحیح بخواند البتّه صاحب سواد تو را می‌شمارند .

ثانی: پس از آن طبقه عصر در عصر اعلام از انسال آنها و تعلیم آنها به کمال درجات علوم عقلي و نقلی موجود بودند، اکثری به تقیه و احتیاط تصنیف نکردند، و بعضي تصنیف کردند، چون شرح شرایع الاسلام ملا عبدالعلی، و بعضی حواشی شرح تجرید علاّمه که نزد احقر موجود از قریب زمانهٔ مصنّف می‌باشد، و ایضاً حواشی بر لوامع صاحب‌قرانی در سهارنپور دیده‌ام، و حواشی به صورت شرح مختصر بر کتاب فقیه و شرح فارسی الفیهٔ شهید نزد احقر موجود، و حواشی بر شرح الفیهٔ شهید ثانی و شرح نفلیه و شرح نهج البلاغه غفران مآب ملاّ محمّدجواد و غیر آن بسیاری موجود نزد علماء کشمیر و نزد غیر آنها می‌باشند .

پس حصر علمای اعصار کشمیر که دار مدار شریعت تبّت و کشمیر و گوهستان إلیٰ نواحی پنجاب بر آنها بوده این وقت ممکن نیست، چه کتاب جواهر العلماء(۱) کشمیر حاضر ندارم، ولی معدودی از اشهر مشاهیر آنها تیمّناً اینجا ضبط می‌کنم :

فخر المتکلّمین والمهندسین ملاّ محمّدصادق، و وارث علوم خیر بشر عزیز اولاد حیدر جناب ملاّ السیّد صفدر، و فقاهت و فخامت مآب رأس اعلام الجامعین قدّوسی ایاب حضرت ملاّ محمّدجواد، وعزّ الآخرین فخر الأوّلین حضرت ملاّ فضل علي، ورأس الجهابذة استاذ الأساتذة ذوي الملکة الملکیة والقوّة القدسیة والنفوس الزکیة جناب ملاّ محمّدمقیم، وصاحب الکرامة و الکشف

---

(۱) متأسّفانه دسترسی به این کتاب ومؤلّف آن پیدا نکردم، ودسترسی به امثال این کتابها، شرح حال علمای بزرگ آن سامان برای ما حاصل می‌شود .

والرياضة جناب ملاّ محمّدمهدی .

ومرجع الأكامل والأفاضل منبع الفواضل جامع مفاخر صوری و معنوی حضرت عبدالغنی، و شمس الأعلام في الأنام ضياء الأيّام والأعوام ملک بشری حضرت عبدالعلی، و هادی طریقت حافظ شریعت مکمل الخلیقه حضرت ملا عبدالحکیم الشهید، و مظهر آية الله حضرت نعمة الله، و منبع جود و زهد و ورع سید بدیع، و وحيد الدهر و فريد العصر السيد السند والسعيد الممجّد جناب الحاج السيد محمّد، و وارث خلق نبوی ووارث علوم علوی وزهد حسنی و شجاعت حسيني جناب آقا سید علی، و کشف الدجیٰ و نور الهدیٰ السید مرتضیٰ .

و غیرهم بسیاری از اعلامی که دار مدار شریعت و دین بر آنها بوده در هر عصر بودند، اعلی الله مقامهم، و شكر مساعيهم الجميلة في حفظ الخليقة و ناموس الشريعة، وترويجهم الطريقة في هذه الظلمة، بسیاری از اینها اصحاب تألیف و تصنیف و تحشّیاند، و لکن صد حیف است که این طریقهٔ متجدّه را دو ملّت ساختی .

تنبیه: الحال كلّ اعلام نقّاد و اهل خبرهٔ بلاد عراق خصوصاً مسلّم کل، حضرت حجّة الاسلام میرزا محمدحسن نفی اجتهاد و ایمان فضیحت اعتقاد تو، بل شیخ الاسلام مازندرانی نفی اجتهاد و نفی سیادت تو معاً بالکل کردند، پس قول و نقل تو غیر نافذ باطل، بل چون بول محض از اعتبار ساقط، بل منجس محض می‌باشد .

حکایت عجیبه: این شخص در خانه‌ای برای تعزیهٔ او رفته بود، و ذکر عقود نکاح آمد، این مجتهد فرمود: هر کس را که مجتهد عقد نخوانده عقدش فاسد است لازم التجدید، و غرضش از این ترک عقد از جناب ملاّ محمّدجواد نموده، نزد این شخص خاص خوانده شود، پس مردی اُستادانه عرض کرد که عقود همهٔ

سلف و خلف قدیماً این خاندان خوانده‌اند حتّیٰ عقد والدین شما هم، و اینها به قول شما غیر مجتهدند، و همهٔ ما اگر به عقود فاسده به عمل آمدیم، پس آیا عقد شما و والدین شما هم فاسد است یا نه؟ اگر این شخص جواب مفوّه او نمی‌داد البتّه فسادی دیگر بر پا کرده بود، چنان چه می‌گویند جماعتی از مقلّدان خود عقود نکاح سلف آنها را جدید خوانده بود تا آن وقت .

سؤال: اگر معصوم کسی را در خواب تصدیق سیادت نماید، و یا به یا ولد ندا می‌کند، او از رؤیای صادقه که جزء هفتادم وحی در دنیا می‌باشد حکم به سیادت او کرده می‌شود، و الاّ پس به ترک آن ترک الهام در رؤیای صادقه لازم می‌آید، پس این اقوا برهانی است بر سیادت این قوم، چه متعدّد مردم از این طایفه و غیر این طایفه حضرت نبی و جناب علی و جناب موسیٰ را در منام دیدند به ای ولد فلانی فلانی را ندا می‌کند .

جواب: فریبهای این شخص را ملاحظه کنید، و این صاحب غرض را از براهین عقلی و حجج نقلی تسلّی شده، کارش در اثبات سیادت حالا به خواب و خیال رسیده، و این خبط را ملاحظه نمایید، راست گفته‌اند صاحب الغرض أعمیٰ ولو کان بصیراً .

جواب: بدان که نایم در نوم خلاف واقع و حقیقت می‌کند و می‌بیند، پس مؤثّر و موجد این فعل و حال کیست؟ آیا تنها خداست یا ملک به امر خدا، یا تنها غذاست، یا تنها طبیعت، یا این هر دو معاً، یا شیاطین تنها، یا شیاطین و ملک معاً، یا اخلاط اربعه از دم و بلغم و صفراء و سوداء؟ جمهور متکلّمین و حکما در آن کلامی بسط دارند .

وأیضاً منامات انبیاء آیا تعلیم روحانی محض در منام است، یا ایجاد فعل و حال في المنام در نفس او، یا خارج از نفس او، یا تعلیم، یا ایجاد آن حال و فعل

به حضور روح او مع الجسد، ولكن لا اثر فيها لروحه و لجسده، پس اين منامات انبياء كل و جزء و گاهي كل و گاهي بعض به غير كل حجّت قطعيه چون وحي و در بيداري بلا تفاوت مي‌باشد.

پس آيا محتاج به دريافت و تصديق اين رؤيا از خدا هست تا آن كه وحي علاني نشود كه آن چه تو را در خواب نمودم از جانب من وحي واجب العمل است، يا محتاج به دريافت و تصديق نمي‌باشد، بل به محض بيدار شدن عمل به خواب كند، چون عمل به وحي در بيداري، در اين هم اراكين متكلّمين اُمّت كلامي عظيم دارند، فلكلٍّ وجهٍ وجهٌ وجيه، از تفسير لوامع التنزيل دريافت اين به تفصيل نما.

تنبيه: هرگاه در حجّيت رؤياء انبياء و ائمّة معصومين عليهم السلام بالجمله كلامي متين مي‌باشد، پس رؤياي غير معصومين چگونه حجّت و مدخليت آن در شريعت مطهّره شده تواند، چه نائم عند النوم معطّل الحواس زائل العلوم وساكت العقل گرديده، و خلاف واقع مي‌كند و مي‌بيند، پس چگونه نسبي را در نسبي داخل يا قطع به خواب و خيال سازد، بلي راست است مثل مشهور «الغريق يتشبّث بالحشيش».

سؤال: هر گاه كه به طايفهٔ مشاكيک خمس داده نمي‌شود، چه برائت يقيني در آن قطعي نيست، پس عقود دخترهاي منذوره به سادات چرا با اين طايفهٔ مشاكيک خود بستيد وخوانديد، وخواننده عقود ملک كشمير به غير خاندان شما آخوندها از قديم كسي نمي‌باشيد، و چگونه اين وزر گرفتيد و حق به باطل داديد، و حال آن كه ميان خمس و نذور فرقي به ظاهر در استحقاق نمي‌باشد، و اين معلوم شد كه سيادت اين طايفه عامّة البلوىٰ بوده، و سير عام معتبر در ثبوت موضوع عند الشرع مي‌باشد، پس گمان تشكيک در اين طايفه از قديم نبوده، بل

این حادث شده به اختراع مخترعان جدید، واین باطل محض می‌باشد.

جواب اوّل: شنیده و فهمیده و دیده نشد که کسی از طبقات سابقه إلیٰ حین خصوص در عصر حال از عام مؤمنین دختری نذر برای طایفه مشکوکین نهاده، و به احدی از این قسم دختری داده باشد، بر مدّعی تعیین و اثبات آن باشد، چه تشکیک این طایفه قدیم طبق در طبق إلی حین در کشمیر منشور و مشهور می‌باشد.

ثانی: بالفرض اگر اثبات شود که دختر منذوره به سادات به این طایفهٔ مشاکیک رسیده خالی از دو حال نمی‌باشد:

احدهما: آیا آن ناذر غریب الوطن بی خبر از حقیقت واقع می‌باشد.

ثانیهما: یا چون جنگلی وحشی اجهل نا فهم لا یعقل ولا شعور می‌باشد، پس این حجّت بر ثبوت حقّیت باطله نمی‌شود.

ثالث: قول مدّعی که در خمس و نذر فرقی نمی‌باشد، این غلطی مدّعی به جهل و نا فهمی از فقه می‌باشد، یا تجاهل برای اثبات غرض باطل خود، و فرق میان نذر زن و خمس متباین و واضح است.

اوّل: مستحق خمس نمی‌شود مگر به اثبات سیادت و به فقر و حاجت، پس اگر سید نبوده یا سید بوده، و لکن غیر فقیر غنی بوده، او به خمس مستحق نمی‌شود، به خلاف نذر عینی که به او برای تعیین عینیت داده می‌شود نه به جهت سیادت و فقر.

ثانی: مستحقّ خمس بعد قبض الخمس مع الشرائط الشرعیه به هر نوع مملوک او گردیده متصرّف آن به هر قسم می‌شود، به خلاف نذر زن، چه منذور له به وصول دختر منذورهٔ حرّه نا محرم بلا عقد ولا مهر و لا تراضی طرفین چون جاریه تصرّف او اصلاً و ابداً بالاتّفاق باطل محض می‌باشد.

تنبیه: هر گاه فرق بیّن بین الخمس و النذر واضح گردید، پس در این منذوره و غیر منذوره سید و غیر سید مساوی می‌باشد، پس این دلیل بر صحّت سیادت منذور له نمی‌شود، و قول مدّعی باطل محض می‌باشد.

جواب رابع: اعلام مرحوم اینجا فرموده می‌توانند به دو وجه:

اوّلهما: اگر ثابت شود که این چنین عقد هم ما خوانده باشیم، پس ما از حقیقت این نذر غافل و بی اطّلاع محض می‌باشیم، و غافل بی خبر از حقیقت محجوج نمی‌شود.

ثانیهما: به فرض محال که این چنین نذر عینی به سید مشکوک فیه اثبات شود، پس ما می‌گوییم: این عقد عینی بود، و در عقد عینی سید و غیر سید مساوی می‌باشد، پس در اجرای چنین عقد عینی قدحی به وکیل عقد ولو عمداً نمی‌باشد.

ایراد: چرا اگر عهد یا ناذر نذر کرده که به این سید این دختر می‌دهیم، و او در اصل سید نبوده یا مشکوک بوده، و تو هم می‌دانی عدم سیادت یا مشکوکیت او، پس بر تو اجراء عقد حرام و لا یجوز می‌باشد، و در اینجا اگر کردی خلاف واقع لا شریعت کردی حق را به باطل دادی؟

جواب: این آنفاً گفتیم که اوّل در انعقاد این نذر کلامی می‌باشد.

ثانی: در صحّت انعقاد این نذر و بطلان آن به جهت عدم ثبوت سیادت منذور له ما می‌گوییم: که آیا عقد در بینهما به دون شرایط صحیح می‌شود یا نمی‌شود، اوّل باطل بالاتّفاق است.

امّا ثانی پس ما می‌گوییم: که صحّت عقد آنها منحصر بر صحّت ثبوت شرایط نکاح شرعیه بالاتّفاق می‌باشد، و اگر شرایط ثابت باشد، پس عقد صحیح و وکیل عقد اصلاً غیر آثم می‌باشد؛ زیرا که اینجا اعتبار به سیادت نمی‌باشد، بل اعتبار

بالجمله به عینیت و صحّت شرایط نکاح مطلقا می‌باشد، ایرادی عاید نمی‌شود.

جواب خامس: دعوی عامّة البلویٰ بودن سیادت طایفهٔ مشاکیک فریب و غلط و دروغ و بهتان محض، به سبب وجود معارض و نکیر از قدیم الی حین می‌باشد، ثانی اگر عامّة البلوی به فرض محال اثبات می‌شود، پس جوابش این است که عامّهٔ عوام جاهل از اصل مدرک و مأخذ و از حقیقت موضوع در این موضع می‌باشند، و هر گاه آنها جاهل یا غافل از موضوعیت باشند، پس شهرت سیادت کسی در عوام حجّت بر ثبوت آن نمی‌شود، ثمّ الله أعلم.

خاتمه: بدان که اهل شریعت از خاصّه و عامّه علم رجال و درایه را برای دریافت صحّت و بطلان علم روایت تدوین کرده‌اند، و آن ثابت نمی‌شود تا تتبّع احوال رجال علما و روات آنها بشود.

پس آنانی که فاسد یا ضعیف العقیده و ضال و مضل في‌الواقع بودند، یا لاحق به آنها شده، یا غیر قابل در نقل روایت و مسائل شرعیه باشند، چه به جهت عدم لیاقت علمی چه به فساد اعتقادی چه به عدم عدالت مقبوله عند اهل الشریعت، چه به جهالت و نا فهمی عالم و راوی، و چه به ارتداد آنها در آخر عمر.

پس بر مستندین شریعت و معتمدین طریقت واجب و لازم عینی است که در هر عصر اظهار و اجهار و اثبات و اشتهار سوء احوال و قبح اعتقاد مآل، و اقوال و اعمال و خسران مآل آنها بنمایند، تا دین مبین و شرع متین مانند نصارا و یهود محرّف و متبدّل و نقص و زیاد و در عقائد و اعمال مکلّفین در حال و استقبال خلل و زلل حاصل نشود.

چنان چه در زمانهٔ حضرت نبوی و ائمّه و حجج الٰهی علیهم‌السلام، منافقین صحابه به لباس اسلام و ایمان علی الظاهر ملبّس بوده، القاء شبهات و شکوک و نقل اقوال و افعال و اعمال در جهّال ضعفاء مؤمنین می‌کردند، و هفتاد و سه ملّت همین

منافقين روات و علماء غير مستندين در دين واحد نمودند، و الى القيامه ايـن رخنهٔ ملل و خلاف باقي مي‌باشد، لهذا معتمدين و مستندين هر ملّت اسلاميه در ملّت خود مخالف مذهب و مخالف العقيده و العقول را باقي نمي‌گذارنـد در دو قدح و قبح او علاني مي‌گويند و مي‌نويسند، تا دين و تبعهٔ مكلّفين از فـريب و دغاو اضلال مضلّين محموظ و مصون مي‌ماند.

تنبيه: هرگاه اين به تو واضح شد، پس حفظهٔ آفاق و مرجع از مشايخ اعلام عراق براي مهدي كشميري بر ملأ عام در اكثر مشاهد و مساجد و محافل دروس و مواعظ، تكذيب و رد و قدح آن كذّاب مي‌نمايند.

و براي همين در متعدّد فتاوي خود جمهور هند تكفيرش، و جمعي از اعلام و مراجع علماء آفاق، خصوص اساطين عراق، چون حضرت حجّة الاسلام ميرزا محمّدحسن كه مسلّم الثبوت كلّ اعلام دنيا باشد، و شيخ الاسلام كربلائي شيخ زين العابدين مازندراني، و شيخ المحصّلين و رأس المحدّثين شيخ محمّدحسين نوري، وجناب آقا سيد حسين كربلائي، و غيرهم، تكذيب در دعوي اجتهاد او، بل نفي و سلب محض از قابليت علمي، بل در ايمان و اسلام او، نظر و تأمّل و اشكال كردند به نشر بدعات او، و انكار او از ضروريات مذهب و دين اسلام.

و شيخ الاسلام مع ذلك نفي سيادت او هم در مكرّر فتاوي خود ثبت و ضبط فرموده، چه انكار ضروريات و ادخال بدعات اين شخص از حدّ تواتر شرعي و شياع گذشته به عالم مغرب و مشرق مشهور دفاتر او ثبت و ضبط و حفظ گرديده.

لهذا به كافّهٔ مكلّفين خصوصاً به مؤمنين كشمير و نواحي تبّتها و گلگت قطعاً مانع علاني مي‌باشند از متابعت او و علي كلّ حال، و در همهٔ اقوال و افعال و اعمال هر چند الحال از كتب علما بنمايد و بگويد، هرگز هرگز احدي قبول نكند، و به آدم فريبي او فريفته نشده، آمد و رفت نزد او ننمايند، چه او دين را به متاع قليل

دنیا فروخته، ضال و مضل می‌باشد.

و در منع غرض این است تا که غیر واقفین و ضعفا و جهلای مؤمنین را عقاید و اعمال صحیحهٔ آنها فاسد به نا حق و اقتطاع اموال آنها را از حقوق خالق و خلق ننماید، و عالم و آدم را ضایع نسازد، و مذهب باطل مخترع او باقی در دنیا نماند.

پس آنچه بر اعلام واجب بود ادا کردند، حقّ رسالت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرات ائمّهٔ طاهرین علیهم السلام را تا مفاد ﴿لئلاً یکون للناس علی الله حجّة بعد الرسل﴾[1] ترک نشود، و الحال مؤمنین ذوی الأدیان مختارند ﴿فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر﴾[2].

و در این شکّی نیست، بل این هم مشهور که این ملبّس فاسد مفسد فساد عظیم مقرّر کرده، و مکرّر بناء قتل عظیم گذاشته بود، اگر حکّام ملک مطّلع بر آثار بلوای دیگر نمی‌شدند، و حکّام شریعت اشتهارات تکذیب و تکفیر او نمی‌فرستادند، چه چند خط به دست خط خود علما و رؤوس عامّهٔ کشمیر را فرستاد که من این طایفهٔ شیعهٔ شنیعه را منع از سب صحابه، و ترک امام باره، و روضه خوانی، و امر به خلاف آن می‌کنم، لهذا با من دشمن شده، خصومت دارند، و اگر شما باور ندارید این زیارت عاشورا، و این دعاء صنمی قریش، بر حقّیت و اعتقاد اینها گواه می‌باشد، و به سوی شما رجوع و شما حامی و پناه من باشید.

و سه خط از تحریر و مهری این شخص رؤوس عامّه نزد رأس الأعزّة امامیه سید عبدالله شاه صاحب جلالی فرستاده، الی حین نزد او موجود می‌باشند، و حق تعالی فرمود: ﴿ومن قتل نفساً بغیر نفس أو فساد في الأرض فکأنّما قتل

---

(۱) سورهٔ نساء: ۱۶۵.

(۲) سورهٔ کهف: ۲۹.

الناس جميعاً﴾[1] این شخص بناء قتل عامّ مؤمنین به صورت استیصال بنا نهاده، و آیه شامل حال او می‌باشد.

حکایت عجیبة: جماعتی بلا اغراض از ثقات ومعتمدین وتجّار و سیّاحین عرب و عجم و غیرهم از اهل دانش و بینش، متعاقب از کشمیر وارد لاهور گردیده، از بدایت إلیٰ نهایت مآل قولشان گویا متّحد الکلمه همین بود و می‌باشد که في الحقیقه اقصای مقصود این شخص در غایت دعوی مهدویت می‌باشد.

و این افعال از مقدّماتش می‌باشند، چه قوم و تبعه و قبیلهٔ او به کثرت می‌باشد، و هیچ قریه از سی و شش پرگنات کشمیر و تبّت نمی‌باشد مگر آن که در هر قریه ومحلّهٔ شیعه از قبیلهٔ او ساکنی و متولّی اُمور و احکام آنها از جانب او لا محاله معین می‌باشد، و به این جهت همهٔ مردم عوام را به قابو آورده و مسخّر نموده.

و لهذا مبلغ کثیری و مجمع خطیری از نقد و جنس قبض نموده، و به هر ربیع و خریف برای او قطع نظر از زکات و اخماس و نذور ربیع و خریف و غیر آن برای او معین و مقررّ نموده می‌رسانند، و هر فرمان او نافذ است، چنان چه در مصرف فتنهٔ امام باره شهر چند بار هزارها روپیه را بر قیمت او چنده نمودند، و اگر منع حکّام ملکی و تکذیب ولات شرعی نمی‌رسید، این شخص دفعتاً خروج و بلویٰ بر حکّام ملک هم می‌کرد، و عند الموقع از آن معطّل و مؤخّر نمی‌ماند.

تتمّة: در بین تألیف این رسالهٔ شریفه وریقه‌ای چند متضمّن ایرادات و شبهات رکیکه بر علما و بر سیادت سادات نزد این احقر العباد از خاص تحریری این شخص مغلوط الاملاء از کشمیر رسیده، هرچند بدعات و مخترعات این شخص منشور در عالم و مشهور در آدم از تواتر و شیاع گذشته بودند.

---

(١) سورهٔ مائده: ٣٢.

و احقر بالكليه اعتنا به آن نمی‌کردم، چون ابقای این شبهات فساد عظیمی در کشمیر بر پای کرده، و نیز به سادات کار و بار تنگ بسیار نموده، آنها را متّهم الولادت نام نهاده، و در عوام خلق آن را نشر، و آنها را به این راسخ الاعتقاد ساخته، بلا چاری متوجّه اجوبهٔ پاره‌ای اسئلهٔ او شدم، تا عوام مؤمنین آن را لا جواب و صدق و عین حق و دین ندانند، و مصر باقی چنان چه فی الحال‌اند در استقبال بر آن نمانند، و دفاع جایر باطل و ظالم مضل از خود و از ناموس شرع مقدّس عند الضرورت واجب است، و إلاّ تعرّض بـه مـثل ایـن هـفوات اصـلاً نمی‌شدیم، چه اوقاتم ثمنی و قیمتی بودند .

ولكن نسأل الله الديانة والصيانة عن النفس الأمّارة بالسوء، والرداءة والذلّة والزلّة والاضلال والضلالة، وترك الهداية، وبيع الدين بمتاع قليل الدنيا الفـانية، بحقّ محمّد وآله خيار البريّة .

اللّهمّ اهدنا إلىٰ سواء السبيل، ونجّنا من متابعة عزازيل، إنّك أنت ربّي الجليل الجميل، فأنت حسبي حسبي ولذرّيتي وأحبّتي ولجميع المؤمنين، ونعم الوكيل .

فالحمد لله أوّلاً وآخراً علىٰ كلّ حال، والصلاة والسلام علىٰ سيّدنا ونبيّنا محمّد وعترته الطاهرين خيار الآل وذراريه الماضين والآتين مع حسن المآل .

وقد تمّت هذه الرسالة الشريفة في أنساب السـادة مـع تـردّد البـال، وكـثرة الأشغال، وتعلّل الطبيعة، في هذا الحال، وقلّة المجال، في السنة السادسة من المائة الرابعة بعد الألف من الهجرة المقدّسة (١٣٠٦) يوم السابع عشر من ربيع الآخر، ثمّ الحمد على اتمامها .

تمام شد استنساخ و تحقیق و تصحیح و تعلیق این رسـالهٔ شـریفه، در روز بیست وهفتم ماه رمضان المبارک سنهٔ (١٤٢٨) هجری قمري بر دست این ناچیز سید مهدی رجائی، در بلدهٔ قم حرم اهل بیت و عشّ آل محمّد علیهم السلام .

البدر المشعشع

در احوال ذریه موسی المبرقع

تألیف

علامه محدث میرزا حسین نوری طبرسی

متوفای سنه ۱۳۲۰ هـ

تحقیق

سید مهدی رجائی

سرشناسه	نوری، حسین بن محمد تقی ، ۱۲۵٤- ۱۳۲۰ق.
عنوان و نام پدید آور	البدر المشعشع در احوال ذرّیّة موسی المبرقع/تألیف حسین نوری طبرسی؛ تحقیق سیّد مهدی رجائی موسوی.
مشخصات نشر	قم: کتابخانهٔ بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی، گنجینهٔ جهانی مخطوطات اسلامی، ۱٤۲۹ق=۲۰۰۸م=۱۳۸٦.
مشخصات ظاهری	٤۰ ص.
فروست	کتابخانهٔ بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی ، گنجینهٔ جهانی مخطوطات اسلامی، مرکز تبارشناسی ؛ ۳۵.
شابک	978-964-8179-45-3
وضعیت فهرست نویسی	فیپا.
موضوع	سادات - - نسبنامه.
موضوع	امامزادگان - - نسبنامه.
شناسهٔ افزوده	رجائی ، سیّد مهدی ، ۱۳۳٦ -
شناسهٔ افزوده	کتابخانهٔ بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی ، گنجینهٔ جهانی مخطوطات اسلامی.
رده بندی کنگره	BP۵۳/۷/ن۸٦ ب ٤ ۱۳۸٦
رده بندی دیویی	۲۹۷/۹۸
شمارهٔ کتابشناسی ملی	۱۱۵۱۹۳٦

البدر المشعشع در احوال ذرّیّة موسی المبرقع

مؤلف: آیت الله حاج میرزا حسین نوری طبرسی (درگذشتهٔ ۱۳۲۰ق)

محقق: سید مهدی رجائی موسوی

ناشر : کتابخانهٔ بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی(ره)

ـ گنجینهٔ جهانی مخطوطات اسلامی ـ قم

«مرکز تبارشناسی ۳۵»

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: تیزهوش

چاپ: ستاره ـ قم

نوبت چاپ: اول ؛ ۱۳۸٦ش/۱٤۲۹ق/۲۰۰۸م

شابک: ۹۷۸_۹٦٤_۸۱۷۹_۴۵_۳ ISBN: 978_964_8179_45_3

AYATOLLAH MAR'ASHI NAJAFI ST., Qom 37157, I.R.IRAN

TEL: + 98 251 7741970-78; FAX +98 251 7743637

http:// www.marashilibrary.com

http:// www.marashilibrary.net

http:// www.marashilibrary.org

E_mail: info@marashilibrary.org

تقريظ ميرزای بزرگ شيرازي

بسم الله الرحمٰن الرحيم

جزى الله تعالىٰ المؤلّف، علاّمة الزمان، ونادرة الدهر،
أدام الله تعالىٰ عزّه وتأييده، عن رسول الله ﷺ والأئمّة
الطاهرين سلام الله عليهم أجمعين، وأولادهم وذراريهم أفضل الجزاء.

حرّره الأحقر محمّدحسن الحسيني

بسم الله الرحمٰن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين، والصلاة علىٰ أشرف بريّته محمّد وعترته البررة .

وبعد: چنين گويد بندهٔ مذنب مسيء حسين بن محمّدتقي نوري طبرسي حشرهما الله تعالىٰ مع مواليهما الأطهار، كه در اين سال فرخنده مآل، بعضي از نجباء سادات كشمير ـ ايّده الله ووفّقه لما يحبّ ويرضىٰ ـ به زيارت ائمّهٔ عراق عليهم السلام مشرّف شد، و چون به ناحيهٔ مقدّسهٔ سرّمن‌رأىٰ رسيد، از اين احقر از حال موسى المبرقع ابن الامام الهمام أبي جعفر محمّد بن علي عليهما السلام و ذرّيهٔ او سؤال كرد: كه آيا قدحي در سادات رضويه از جهت انتساب ايشان به محمّد أعرج پسر احمد پسر موسى مذكور رسيده ـ چنان چه در بلاد ما شهرت داده ـ يا خير؟ و حسب خواهش ايشان اين چند كلمه در اين اوراق ثبت شد، و نام آن را بدر مشعشع در حال ذرّيهٔ موسى مبرقع گذاشتم .

بدان كه شيخ فاضل خبير ماهر حسن بن محمّد بن حسن قمّي كه معاصر شيخ صدوق است، و عصرش قريب به عصر سيد محمّد اعرج مذكور است، و از اهل وطن اوست، در كتاب قم كه مشهور است به تاريخ قم، و به جهت كافي الكفات صاحب بن عبّاد نوشته، در نهايت اتقان و احكام چنين مى‌فرمايد ـ بعد از ذكر جمعي از سادات حسينيه كه به قم وارد شدند ـ:

ديگر از سادات حسينيه از سادات رضائيه از فرزندان امام رضا عليه السلام موسى

بن محمّد بن علی بن موسی الرضاعليه‌السلام صاحب رضائیه أبوعلی[1] الحسین بن محمّد بن نصر بن سالم گوید: اوّل کسی از سادات رضویه که به قم آمدند از کوفه ابوجعفر موسی بن محمّد[2] بن علي بن موسی الرضاعليه‌السلام بود، و در سنهٔ دویست و پنجاه و شش از کوفه به قم آمده، و به قم مقام گرفت، و پیوسته برقع به روی فرو گذاشتی، تا آن گاه که عرب قم به دو پیغام فرستادند که تـو را از مـجاورت و همسایگی ما بیرون باید رفت.

پس ابوجعفر موسی بن محمّد از قم به کاشان رفت، چون به کـاشان رسـید احمد بن عبدالعزیز بن دلف العجلی او را اکرام کرد و ترحیب نمود، و خلعتهای بسیار، و بارگیرهای نیکو، و چندین تجمّل به دو بخشید، و مقرّر گردانید که هر سال هزار مثقال طلا با یک اسب مسرّج به دو دهد.

پس ابوالصدیم الحسین بن علی بن آدم، و یکی دیگر از رؤسای عـرب در عقب او بیرون آمدند، حال موسي بن محمّد بن علي بن مـوسی الرضـا از قـم پرسیدند، و اهل قم را به سبب بیرون کردن موسي بن محمّد بن علي بن موسی الرضا توبیخ کردند.

پس رؤسای عرب را به طلب ابي جعفر مـوسی بـن مـحمد بـفرستادند، تـا شفاعت کردند، و او را به قم باز آوردند، و بسیاری اعزاز و اکرام کردند، و از مال خود از برای او سرای بخریدند، و همچنین چند سهم از قریه هنبرد و اندریقان و

---

(۱) این ابوعلی اباغرجد از خدّام رضویه بودند، و نصر و سـالم از غـلامان حـضرت جواد عليه‌السلام بودند چنان چه بیاید، و صاحب رضائیه یعني مصاحب سـادات رضـویه «منه».

(۲) در تاریخ قم در تمام موارد: ابوجعفر محمّد بن موسی بن محمّد، میباشد.

کارچه[۱] از برای او از ورثهٔ مزاحم بن علی اشعری بخریدند، و بیست هزار درهم از برای او قسمت کردند و به دو دادند.

و از غیر ابی‌علی روایت است: که چون عرب به قم به ابی‌جعفر موسی بن محمّد بن علی بن موسی علیهم‌السلام پیغام فرستادند که تو از همسایگی ما بیرون باید رفت، او برقع از روی بر انداخت، و ایشان او را بشناختند، پس محمّد گفت: همّت و اعتقاد ایشان محقّق شد، و این سرای و سهام و اموال به دو دادند.

پس موسی بن محمّد بن علی بن موسی علیهم‌السلام قصد عبدالعزیز بن دلف کرد، و عبدالعزیز او را اعزاز و اکرام کرد، و خلعتها و مرکبها بخشید، و وظیفهٔ سالیانه معین کرد، چنان چه یاد کرده شد.

و بعد از آن به قم مراجعت نمود، و دیگر باره اهل قم او را اعزاز و اکرام کردند، و از دنیا ممتّع ومرفّه گردانیدند، چنان چه مستغنی شد، بعد از آن او را احتیاج نبود که به شهرهای دیگر رود به جهت وجه معاش، و به قم املاک خرید، و آب و زمین پیدا کرد و متوطّن شد، و بعد از او خواهرش زینب و اُمّ محمّد و میمونه دختران محمّد بن علی علیهما‌السلام در طلب او از کوفه به قم آمدند.

تا این که می‌گوید: وموسی بن محمّد به قم مقیم بود، و از آنجا به جای دیگر نرفت، تا آنگاه که او را وفات رسید، در شب چهارشنبه روز آخر ماه دی هشت روز از ماه ربیع الآخر مانده سنهٔ دویست و نود و شش هجریه، و او را در سرائی که معروف بود به دو که الیوم مشهور است به مشهد او دفن گردید، و در قدیم آن سرای معروف بوده است به محمّد بن الحسن بن ابی‌خالد اشعری ملقّب به شینوله، و اوّل کسی را که به دین سرای دفن کردند موسی بن محمّد بن علی بن

---

(۱) این هر سه قریه از قرای طبرش است که حال او را تفرش می‌گویند «منه».

موسی علیه‌السلام بود.

تا این که می‌گوید: بعد از آن میمونه دختر موسیٰ وفات یافت، و او را به مقبرهٔ بابلان دفن کردند، و این قبّه که به قبّهٔ فاطمه علیهاالسلام ملاصق است بر سر تربت او بنا نهادند، و خواهر او زینب بنت موسی از او میراث گرفت.

وبعد[1] از آن ابوعلی محمّد بن احمد بن موسی بن محمّد بن علی الرضا علیه‌السلام از کوفه به قم آمد، و بعضی از دختران او فاطمه و اُمّ‌سلمه. چون ابوعلی محمّد به قم رسید عرب قم در اعزاز و اکرام او مبالغه کردند.

و گویند: که عرب به دو پیغام فرستادند که از شهر ما بیرون باید رفت، ابوعلی محمّد جواب گفت: که این شهر از آن شما نیست، ملک و زمین از آن خدای است، هر کس که خواهد در آن فرود آید، پس عرب عذر خواستند و او را از خود خوشنود کردند و گرامی داشتند.

و ابوعلی محمّد بسیار مردی فاضل بوده است، و به غایت پرهیزگار و خوش محاوره وخوش منظر و فصیح و دانا و عاقل.

و روایت کند احمد[2] بن اسماعیل بن سمکهٔ نحوی: که چون ابومسلم محمّد بن بحر اصبهانی والی و عامل قم شد، هر روز جمعه بر مرکب نشستی و به زیارت رؤسای قم برفتی، و حقوق ایشان بگذاردی، و حرمت داری کردی، اتّفاقاً روز

---

(۱) در نسخهٔ موجود از این کتاب ذکری از احمد بن موسی ین محمّد نشده، محتمل است در نسخه سقط شده، یا چون احمد به قم نیامده بود متعرّض حال او نشد، چون غرض مصنّف ذکر سادات که به قم آمده بودند «منه».

(۲) این احمد از بزرگان علما و اهل فضل است، و او اُستاد ابن عمید وزیر معروف است، و خود از تلامذهٔ احمد بن محمّد بن خالد است، و روایت می‌کند از او جعفر بن محمّد بن قولویه اُستاد شیخ مفید و صاحب کامل الزیاره «منه».

جمعه سوار شد و من در صحبت او بودم، ابتدا کرد به زیارت ابی‌علی محمّد ابن الرضا، چون به صحبت او در آمد، ابوعلی در موضعی پاگیزه نشسته بود، و جامه‌های سبز پوشیده، ابوعلی سلام کرد و اکرام نمود، و سعی او را شکر گفت.

چون ابومسلم از صحبت او بیرون آمد به راه سرای عبدالله بن عبّاس (۱) علوی رفت، چون به در سرای او رسید فرود آمد، و در صحبت او رفت او را دید در سرای خود نشسته، و گرد بر گرد او قفسهای قمریان و مرغان نهاده بودند، ابومسلم سلام کرد وباز گردید و آمد تا به سرای ابی‌سهل بن أبي‌طاهر اشعری، و او را نیز بدید وزیارت کرد، و حقّ او بگذارد.

پس بر مرکب نشست و آمد تا به صحبت علی بن احمد بن علی الشجری، و او را سلام و زیارت کرد و باز گردید.

و مرا گفت: ای اباعلی تشبیه نمی‌کنم اباعلی ـ یعنی محمّد اعرج ابن الرضا ـ را در سکون و در نشستن و فضل إلاّ به ائمّه علیهم السلام، و عبّاس علوی را تشبیه نمی‌کنم مگر به مردمانی که ایشان را دیده‌ام به بغداد به درب طاق، پس چرا شما به امامت ابی‌علی قائل نمی‌شوید؟ و او را امام نمی‌دانید؟ با وجود آن که جمیع خصلتهای خیر در او جمع و موجود است؟

من گفتم: معاذ الله که ما به غیر از ائمّهٔ دوازده‌گانه که امامت ایشان محقّق و روشن است، و دوستی ایشان ما را واجب و لازم است، و بدان اعتقاد داریم، دیگری را امام دانیم، چه اگر ابوعلی دعوی امامت کند و با وجود شرف نسب و شهرت فضل او، ما از او بیزار شویم، چنان چه از جعفر کذّاب بیزار شدیم به سبب دعوی امامت کردن.

---

(۱) در تاریخ قم: عبّاس بن عبدالله، وهمین صحیح است چنان چه خواهد آمد.

پس ابو مسلم گفت: من از اعتقاد و گفتار شما در تعجّبم، و ابومسلم را مذهب اعتزال بوده است.

و ابوعلی را به قم بریهه و اُمّ کلثوم خدای عزّوجلّ روزی کرد وبداد، و بعد از ایشان ابو عبدالله احمد در وجود آمده است در ماه شوّال سنهٔ سیصد و یازده هجریه، و ابوعلی به قم وفات یافت روز یک شنبه روز اُردیبهشت[1] ماه سه روز از ماه ربیع الاوّل گذشته سنهٔ سیصد و پانزده، واو را به مقبرهٔ محمّد بن موسیٰ دفن کردند.

و از پسر او ابا عبدالله احمد، و از دختران فاطمه و اُمّ سلمه و بریهه و اُمّ کلثوم از پس وفات او باز ماندند، و بعد از وفات او خواهرش اُمّ حبیب دختر احمد از کوفه به قم آمد، و با فرزندان برادرش به قم بود.

و بعد از آمدن او زینب دختر موسیٰ وفات یافت، و او را در مشهد برادرش محمّد بن موسیٰ دفن کردند، و اُمّ محمّد بنت احمد از او میراث گرفت.

و اُمّ محمّد به شهر قم روز پنجشنبه روز انیران از ماه مرداد بیست و یک روز از ماه ربیع الآخر گذشته سنهٔ سیصد و چهل و سه وفات یافت، و او را در مشهد محمّد بن موسیٰ دفن کردند، و فرزندان برادرش ابی عبدالله و فاطمه و اُمّ سلمه وبریهه واُمّ کلثوم میراث او برداشتند.

پس از آن ترکه به ابی‌عبدالله و فرزندان او دادند، و با خواهران او مصالح کردند بر چیزی که ایشان به دو راضی شدند، و او مجموع ترکه با املاک برداشت.

پس فاطمه دختر محمّد بن احمد شب پنجشنبه روز تیر ماه بهمن، یازده روز

---

(۱) در ماه فرسیه از برای هر روز از ماه اسم مخصوص است، چنان چه در کتب تواریخ مضبوط است، هر که خواهد به آنجا رجوع کند «منه».

از شوّال گذشته، سنهٔ سیصد و چهل و سه هجریه وفات یافت، و او را ایضاً در مشهد محمّد بن موسیٰ دفن کردند، و اُمّ سلمه میراث او برداشت ؛ زیرا که هر دو از یک مادر بودند .

پس ابی عبدالله و اُمّ سلمه اتّفاق کردند بر آن که ابی عبدالله سدسی از ترکهٔ فاطمه بردارد .

و بعد از آن بریهه بنت محمّد بن احمد وفات یافت، و او را در مشهد محمّد بن موسیٰ دفن کردند، و ابو عبدالله احمد بن محمد الأعرج بن احمد بن موسی المبرقع و اُمّ سلمه و اُمّ کلثوم به حسب سهام مفروضه از او میراث گرفتند .

و چون ابو عبدالله بالیده شد به قم رئیس و متصرّف اموال و املاک که پدر او محمّد بن موسیٰ به دست آورده بود گشت، و همچنین آنچه از عمّهٔ خود و خواهرانش به میراث به دو رسیده بود .

و ابو عبدالله مردی سخی و کریم بوده است، و به دلهای مردم نزدیگ، و نقابت علویه بعد از وفات ابوالقاسم علوی به دو مفوّض بوده است .

و ابو عبدالله همیشه به قم رئیس و ارباب بوده است، و در روز پنجشنبه روز دی مهر ماه، منتصف ماه صفر، سنهٔ سیصد و پنجاه و هشت او را وفات رسیده است، و مدّت عمر او چهل و شش سال بوده است، و در مشهد محمّد بن موسیٰ مدفون است، و به وفات او مردم قم را مصیبتی تمام بوده است .

و از او چهار پسر: ابو علی محمّد، و ابوالحسن موسیٰ، و ابوالقاسم علی، و ابومحمّد الحسن، و چهار دختر باز ماندهاند .

و پسران او بعد از وفات پدر قصد حضرت رکن الدوله کردند به شهر ری، رکن الدوله ایشان را تسلّی داد و بفرمود جانب ایشان رعایت نماید، و خراج بر املاک ایشان ننهد، پس از آن باز گردیدند و به قم آمدند .

بعد از آن اُمّ‌سلمه بنت محمّد بن احمد وفات یافت، و او را در مشهد محمّد بن موسیٰ دفن کردند، و اُمّ کلثوم خواهرش ترکهٔ او برداشت، و از فرزندان محمّد بن احمد به غیر اُمّ کلثوم نمانده بود .

و پسر برادرش ابوعلی محمّد بن احمد املاک اُمّ‌سلمه به اُمّ کلثوم داد، و آن املاک و اموال که به قسط به ابوعلی رسیده بود به تبذیر و اسراف تلف کرد، و املاک مجموع بفروخت، و پس از آن به ناحیت خراسان رفت، مردم خراسان او را اکرام کردند، و به صحبت و زیارت او رفتند، و قدر و شرف و حقّ او بشناختند، و به خراسان مقیم بود، تا او را پنهان و نهان بکشتند .

و بعضی دیگر گویند: که او را نکشتند، بلکه او را وفات رسید .

بعد از آن به قم اُمّ کلثوم بنت محمّد بن احمد وفات یافت، و او را در مشهد محمّد بن موسیٰ در قبر پدرش ابی علی دفن کردند، و پسر برادرش ابی عبدالله میراث او یافت .

و ابو القاسم بن ابی عبدالله ایضاً به خراسان رفت، بعد از آن که از دختر ابی‌محمّد الحسن بن محمّد بن حمزه علوی به شهر قم دو دختر آورد .

و چون ابوالقاسم به خراسان رسید بعضی از رؤسای خراسان با او مواصلت ورزیدند، و ابوالقاسم به طوس وطن گرفت، و کار بار او به نظام شد، و دو پسر و یک دختر آورد .

و ابوالحسن موسی بن احمد تنها به قم ماند، و به کار و بار برادرش ابی محمّد وخواهرانش قیام نمود، و ضیعتها که از پدرش باز مانده بود به دست آورد، و آنچه به رهن بودند از رهن بیرون آورد، و قواعد و سیرت او مجموع نیکو بوده‌اند، و با مردم قم به وجه احسن معیشت و زندگانی کردی، و حقوق ایشان رعایت نمودی، تا به غایت که گوئیا یکی از ایشان است .

پس اهل قم به صحبت او میل کردند، و او سرور و رئیس ایشان شد، و مؤیّد الدوله و امیر فخر الدوله قدر او بشناختند، و او را گرامی داشتند، و بعضی از خراج به دو بخشیدند و مجری داشتند.

پس در سنهٔ سیصد و هفتاد به حج رفت، و ملک عضد الدوله و تاج الدوله قدر او را بشناختند، و او را گرامی داشتند.

و چون حجّ خانهٔ خدا بگذارد به مدینه باز آمد، بر پسر عمّان خود شفقت نمود و به رحمت افزود، و ایشان را خلعت و عطا بخشید، پس او را شکر بسیار نمودند.

پس به جانب قم عزیمت نمود، و در ماه ربیع الآخر سنهٔ سیصد و هفتاد و یک به قم رسید، مردم قم به قدوم او بشارت نمودند، و شادی افزودند، و بر سر کوچه‌ها و محلّه‌ها آئینه بستند.

و صاحب الجلیل و کافی الکفات ابوالقاسم اسماعیل بن عبّاد به دو نامه نوشت، و او را به معاودت از حج خانهٔ خدای متعال و مراجعت به شهر و منزل خود تهنیت کرد.

وابو الحسن موسی بن احمد مردی فاضل و متواضع و متخلّق و سهل الجانب بوده است، با عنفوان جوانی و حداثت سن، نقابت سادات علویه به شهر قم و نواحی آن به دو مفوّض بوده است، و قسمات و وظائف و رسوم و مرسومات و مشاهرات و سادات آبه و قم و کاشان و خورزن مجموع به دست و اختیار و فرمان او بوده است، و عدد ایشان در آن زمان از مردان و طفلان سیصد و سي و یک نفر بوده است، و وظیفهٔ هر یک از ایشان در هر ماهي سی من نان و ده درم نقره بوده است.

و هر کس از ایشان که وفات یافته است، نام او از کتاب مشاهره طرح

کرده‌اند، و نام آن کس از ایشان که در وجود آمده است به جای او نوشته‌اند.

و ابوالحسن را از اُمّ ولد پسری بوده است، نام او ابو جعفر، و دختری دیگر از اُمّ ولدی دیگر ابو عبدالله احمد.

و این ابو عبدالله روز شنبه روز خور ماه مرداد، پنج روز از صفر گذشته، سنهٔ سیصد و هفتاد و دو از مادر به وجود آمده است.

و ابوالحسن دختر علی بن محمّد بن عمید را از برای پسر خود ابی جعفر بخواست، و در سنهٔ سیصد و هفتاد و چهار به یک دیگر رسیدند و زفاف واقع شد.

و ابوالحسن به زیارت جدّ خود رضاعلیه‌السلام در سنهٔ سیصد و هفتاد و پنج برفت، و برادرش ابومحمّد الحسن بن احمد مردی متأدّب و فاضل بوده است، و او را در سنهٔ سیصد و هفتاد و دو وظیفه تعیین کرده‌اند، و مصاحب و نائب و کارساز ابوالحسن ابوعلی الحسین بن محمّد بن نصر[1] بن سالم بوده است، پیوسته حق گذاری آن خاندان کرده است، و شرائط حق گذاری بجای آورده است، و به صحبت او کار و شغل ابوالحسن به نظام بوده است، و او را بهرهٔ تمام و معرفتی اوفر در اسباب معماری و گشت و زرع بوده است، و او و پدرش بدین خاندان معروف و مشهور بوده است.

و چنین رسیده است به من که جدّ او سالم از جملهٔ آزاد کردگان ابوجعفر محمّد بن علی الرضاعلیهماالسلام است. تمام شد آنچه مقصود بوده نقل از این کتاب شریف از آنچه متعلّق بودند به ذکر حالات موسی مبرقع و ذرّیهٔ طیّبهٔ او[2].

چون مؤلّف در عصر سبط او ابوالحسن موسیٰ بوده، لهذا اعقاب او در آن جا

---

(۱) نصر نیز از خدّام حضرت جواد علیه‌السلام بود، چنانچه در کافی در ضمن وصیت نامهٔ آن حضرت مذکور است «منه».

(۲) تاریخ قم ص ۵۷٤ ـ ۵۹۸.

ذکر نشده.

و از اولاد این ابوالحسن موسیٰ عالم جلیل عبیدالله است، چنان چه شیخ اجل عظیم الشأن که علماء اعلام او را در کتب اجازات چنین وصف کردند: الشیخ الامام الحافظ السعید منتجب الدین موفّق الاسلام سید الحفّاظ رئیس النقلة سید الأئمّة والمشایخ، خادم حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله أبوالحسن علی بن عبیدالله بن الحسن بن الحسین بن الحسن بن الحسین بن علی بن بابویه، که تمام اجدادش از علماء اعلام و روات اخبار ائمّهٔ انام‌اند[1].

شیخ مذکور که معاصر شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و امثال ایشان است در کتاب منتجب که مخصوص است به ذکر علماء مصنّفین امامیه معاصرین شیخ الطایفه شیخ طوسی تا عصر خودش چنین فرموده:

السید العالم عبیدالله بن موسی بن أحمد بن محمّد بن أحمد بن موسی بن محمّد بن علي بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علي بن الحسین بن علي بن أبي طالب علیهم السلام، ثقة ورع فاضل محدّث، له کتاب أنساب آل الرسول وأولاد البتول، کتاب في الحلال والحرام، کتاب الأدیان والملل، أخبرنا بها جماعة من الثقات، عن الشیخ عبدالرحمٰن بن أحمد النیسابوري عنه[2].

حاصل ترجمه: این که سید عالم عبیدالله که پسر ابوالحسن موسی است، که از تاریخ قم ذکر فضائل او شد، ثقهٔ پرهیزگار و راوی اخبار ائمّهٔ اطهار علیهم السلام، و از تصانیف اوست کتاب انساب سادات، و کتابی در احکام فرعیه، و کتابی در مذاهب مختلفه، خبر داد مرا بـه آن کتابها جماعتی از ثقات از شیخ مفید نیشابوری از سید مذکور.

---

(۱) امل الآمل شیخ حرّعاملی ۲: ۱۹۴، مقدّمهٔ کتاب فهرست منتجب الدین ص ۸.

(۲) فهرست منتجب الدین ص ۱۱۱ ـ ۱۱۲.

و آنچه نقل کردیم از چند نسخه است، که یکی از آنها به خطّ صاحب کرامات شمس الدین محمّد بن علی جباعی جدّ شیخ بهائی است، و او از خطّ شمس الفقهاء شهید اوّل نقل کرده، و علاّمۀ مجلسی در جلد اجازات بحار[۱] که تمام این کتاب را نقل فرموده، به همین نحو ذکر نموده، و نیز تلمیذ اجل او مولانا حاجی محمّد اردبیلی در کتاب جامع الرواة[۲] حال سید مذکور را از این کتاب به همین قسم نقل کرده.

و غرض از این شواهد آن که نسخه‌ای که در نزد شیخ حرّ علیه الرحمه بوده، دو نفر از سلسلۀ اجداد او افتاده بود، و ایشان به همین نحو در امل الآمل[۳] نقل نمودند، و اشتباه آن بر ناظرین پوشیده نیست، چه نشود در عصر شیخ طوسی کسی به چهار واسطه به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام برسد، و بحمد الله نسخۀ منتجب شایع و کثیر الوجود است، هر که خواهد مراجعه کند برای او میسّر است.

و مؤیّد این مطلب و شاهد بر اصل دعوای صحّت نسب سلسلۀ جلیلۀ رضویه مبرقعیه، آن که شیخ منتجب الدین مذکور اربعینی تألیف فرموده، و در آخر آن سیزده حکایت نقل کرده، و علماء خصوص علاّمۀ مجلسی آن اخبار وحکایات را در مؤلّفات خود نقل کرده‌اند. حکایت چهارم چنین است:

الحكاية الرابعة: أخبرنا أبو علي بينمان[٤] بن جندب[٥] بن الحسن بن أبي عدي البيع، حدّثنا الشيخ المفيد أبومحمّد عبدالرحمن بن أحمد بن الحسين الحافظ، حدّثنا

---

(١) بحار الأنوار ١٠٥: ٢٤٤.

(٢) جامع الرواة ١: ٥٤٠.

(٣) امل الآمل ٢: ١٦٨.

(٤) در اربعین: تیمان، و در پاورقی از بعض نسخ: سمان.

(٥) در اربعین: حیدر.

السيد أبوالفتح عبيدالله بن موسى بن أحمد ابن الرضا عليه السلام، أنّ أبامحمّد جعفر بن أحمد حدّثهم، حدّثنا أحمد بن عمران، حدّثنا عبدالله بن جعفر النحوي، عن الحارث بن محمّد التميمي، عن علي بن محمّد، قال: رأيت إبنة أبيالأسود الدؤلي وبين يدي أبيها خبيص، فقالت: يا أبه أطعمني، فقال: افتحي فاك، قال: ففتحت فوضع فيه مثل اللوزة، ثمّ قال لها: عليك بالتمر فهو أنفع وأشبع، فقالت: هذا أنفع وأنجع، قال: هذا الطعام بعث به إلينا معاوية يخدعنا به عن حبّ علي بن أبي طالب عليه السلام، فقالت: قبّحه الله يخدعنا عن السيد المطهّر بالشهد المزعفر، تبّاً لمرسله وآكله، ثمّ عالجت نفسها وقاءت ما أكلت منه، وأنشأت تقول باكية:

أباالشهد المزعفر يابن هند نبيع إليك إسلاماً ودينا
فلا والله ليس يكون هذا ومولانا أميرالمؤمنينا(۱)

وأبوالفتح عبيدالله مذكور در اين سند كه راوى از او شيخ مفيد نيشابورى است، همان عبيدالله بن موسى است كه در كتاب منتجب او را ذكر فرموده.

حاصل ترجمهٔ حكايت: آن كه على بن محمّد مى‌گويد: دختر ابى الأسود را ديدم، و در پيش روى پدرش حلوائى گذاشته بود، پس گفت: اى پدر مرا از اين بخوران، گفت: دهن باز كن، پس باز كرد و مانند لوزى در دهان او گذاشت، پس أبوالأسود به دخترش گفت: بر تو باد به خرما كه نفعش بيش و بهتر سير مى‌كند، گفت: اين حلوا نفعش بهتر و گواراتر است، ابوالأسود گفت: اين طعام را معاويه براى ما فرستاده كه ما را از دوستى على بن ابى طالب عليه السلام بر گرداند.

دخترك گفت: خداى خير را از او دور فرمايد كه مى‌خواهد كه ما را بر گرداند از سيد مطهّر به وسليهٔ اين حلوائى كه از عسل و زعفران ساخته، هلاكى و زيان

---

(۱) اربعين شيخ منتجب الدين ص ۸۱ ـ ۸۲.

باد برای آن که آن را فرستاد و برای خورندهٔ آن، پس خود را معالجه کرد آن چه از آن خورده بود قی کرد.

و با گریه آن دو بیت بگفت، یعنی به سبب عسل به زعفران آمیخته ای پسر هند دین و اسلام خود را به تو می‌فروشیم، نه سوگند به خدای تعالیٰ که این نخواهد شد و حال آن که مولای ما امیرمؤمنان است.

و شیخ ابوالفتوح رازی در تفسیر خود فرموده: که آن دختر پنج یا شش ساله بود.

و نیز جدّ همین شیخ أبوالفتوح شیخ جلیل حافظ ابوسعید محمّد بن احمد بن الحسین النیشابوری در اربعین خود که آن نیز معروف و چند نسخه حاضر، و علاّمهٔ مجلسی از آن گاهی نقل می‌فرماید، چنین می فرماید:

الحديث الخامس: أخبرنا السيد أبوالفتح عبيدالله بن موسى بن أحمد العلوي الرضوي بقراءتي عليه، قال: أخبرنا أحمد بن الحسن الأيّوبي الخضيب، قال: حدّثنا القاضي عمر بن الحسين، قال: حدّثنا جعفر بن محمّد و سعيد، قالا: حدّثنا نصر بن مزاحم، قال: حدّثنا عبدالله بن عبدالملك أبو عبدالرحمٰن المسعودي، قال: حدّثنا إبراهيم بن حيّان، عن أُمّ جعفر بنت محمّد بن جعفر امرأة محمّد ابن الحنفية، عن أسماء بنت عميس، أنّها حدّثتها أنّها كانت تغزو مع النبي صلی الله علیه و آله، قالت: قلت: يا جدّ ما كنت تصنعين معه؟ قالت: كنت أخرز السقّاء، وأُداوي الجرحىٰ، وأكحل العين، وأنّ النبي صلی الله علیه و آله صلّىٰ بنا العصر، فانثنا بنا قبل أن سلّم، فأوحى الله تعالىٰ إليه، فأخبر علياً علیه السلام وقد كان دخل في الصلاة ولم يكن أدرك أوّل وقتها.

فلمّا انصرف النبي صلی الله علیه و آله وقد طال ذلك منه حتّىٰ غربت الشمس، فقال له: يا علي: أمّا صلّيت؟ قال: لا كرهت أن أطرحك في التراب، فقال النبي صلی الله علیه و آله: اللّهمّ

اردها عليه، فرجعت الشمس بعد ما غربت حتّىٰ صلّىٰ علي عليه السلام[١].

وآنچه نقل كرديم معلوم مى‌شود كه از سيد أبوالفتح عبيدالله بن موسى بن احمد بن الأعرج، دو عالم جليل روايت مى‌كنند، و در نزد او قرائت احاديث نموده‌اند، يكى شيخ مفيد عبدالرحمن بن احمد نيشابورى، و ديگرى برادر او ابوسعيد محمّد بن احمد نيشابورى جدّ شيخ ابوالفتوح، و هر دو از اعيان علماى اماميه و صاحب تصانيف جليله‌اند.

و مخفي نماند كه ابومحمّد حسن بن محمّد بن حمزة علوى كه دختر خود را به ابوالقاسم على بن ابى عبدالله احمد بن محمّد اعرج داد از بزرگان علما و اعيان فقهاى اثناعشريه است.

شيخ طوسى در فهرست خود در حقّ او فرموده: كه او فاضل اديب عارف فقيه زاهد ورع بود، كه محاسن بسيار داشت[٢].

و در رجال خود فرموده: حسن بن محمّد بن حمزة بن علي بن عبدالله بن محمّد بن الحسن بن الحسين بن علي بن الحسين بن على بن أبي‌طالب مرعشي طبري، ابو محمّد زاهد عالم اديب فاضل بود[٣].

ونجاشي در حقّ او فرمود: كه از اجلاّء طايفه و فقهاء ما است[٤].

و سائرين نيز به امثال اين كلمات او را ستوده‌اند.

و على بن محمّد بن عميد كه دختر خود را به ابى جعفر پسر ابوالحسن موسى

---

(١) كتاب اربعين نيشابورى در دسترس اين جانب نمى‌باشد، و مضمون اين حديث را علامة مجلسي در بحار الأنوار ٤١: ١٦٦ ـ ١٩١ آورده است.

(٢) فهرست شيخ طوسى ص ١٣٥، شمارة: ١٩٥.

(٣) رجال شيخ طوسى ص ٤٢٢، شماره: ٦٠٨٧.

(٤) رجال نجاشى ص ٦٤: شمارة: ١٥٠.

بن احمد بن محمّد اعرج داد، که در تاریخ قم سنهٔ زفاف آن را نیز ضبط نموده، پسر ابن عمید کاتب است، که وزیر رکـن الدوله و از تـلامذه و تـربیت کـرده ابی‌عبدالله احمد بن محمّد بن خالد برقی بود، و پس از پدر رکن الدوله او را وزیر کرد، و پس از او رتبهٔ وزارت به صاحب بن عبّاد مصاحب پدرش بود رسید.

و این علی ملقّب است به ذوالکفایتین، و کنیه‌اش ابوالفتح، وجلالت و کمال و فضل و دانش او و پدرش در کتب سیر و تواریخ مذکور است.

ونیز مسطور نماند که مراد ار رؤسای عرب که از تاریخ قم گذشت که ایشان موسی مبرقع را اکرام و اعزاز کردند، آن قدر از اموال و عقار دادند که او مستغنی شد، و نیز فرزند زادهٔ او ابو علی محمّد بن احمد بـن مـوسی را مـعزّز و مکـرّم داشتند، طایفه جلیلهٔ اشعریه‌اند[1] که سبب آبادی قم شدند.

و در میان ایشان از عهد جناب صادق علیه السلام تا قریب به عصر شیخ طوسی در هر طبقه آن قدر علما و اعیان و روات و محدّثین و مؤلّفین و مصنّفین و صاحبان مقامات عالیه بودند، که سبب حیرت است، و کمتر کتاب حدیثی است که در هر صفحهٔ آن از روات اشعریین نباشند، و اگر خوف اطاله و تنکی وقت نـبود بـه اسامی شریفهٔ جمله‌ای از ایشان اشاره می‌شد.

و نیز معلوم باشد که ذرّیهٔ طیّبهٔ موسی مبرقع در قدیم معروف به رضائیه بودند، چنان چه تاریخ قم در حالات حضرت جواد علیه السلام گـفته: عـدد اولاد او: عـلی العسکری علیه السلام، وموسیٰ جدّ رضائیه به قم، و خدیجه، و حکیمه، و اُمّ کـلثوم، و

---

(۱) مراد طایفهٔ اشعری است نه مذهب اشعری، و ایشان از اعلا و عبدالله و احوص‌اند که پسران سعد بن مالک بن عامری است که قبیله ایست در یمن در سنهٔ نود و چهار به قم آمده، و آن را شهری ساختند و از این قبیله بود ابو موسی اشعری معروف «منه».

مادر ایشان امّ الولد بوده است[۱].

و نیز در آن تاریخ فرموده که به من رسیده که رضائیه دختران خود را به شوهر نمی‌دادند؛ زیراکه کسی همسر و هم کفو ایشان بود نمی‌یافتند، و موسی بن جعفر علیهما السلام را بیست و یک دختر بوده است، و از این جهت هیچ یک را از ایشان به شوهر نداده، تا غایتی که این معنیٰ در میان دختران ایشان عادت شده است، و محمّد بن علی الرضا علیهما السلام ده دیه وقف کرده است بر دختران و خواهران خود که شوهر نکرده‌اند، و از ارتفاعات این دیها، نصیب و قسط رضائیه که به قم ساکن بوده‌اند از مدینه جهت ایشان آورده‌اند[۲].

ونیز در آخر احوال حضرت ستّی فاطمه خواهر امام رضا علیه السلام که در قم مدفون است گفته: و چون پس از وفات فاطمه علیها السلام اُمّ محمّد دختر موسی رضائیه وفات یافت، او را در جنب قبر فاطمه علیها السلام دفن کردند، و پس از او خواهر او میمونه ابنة الرضائیه، و آن را نیز آنجا دفن کردند، و قبّه‌ای بر سر تربت ایشان بنهادند متّصل به قبّهٔ فاطمه علیها السلام.

و در این دو قبّه شش قبرند، از این قرار که مسطور است: قبّهٔ اول ستّی فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام، وقبر اُمّ محمّد بنت موسیٰ خواهر محمّد بن موسیٰ، وقبر اُمّ اسحاق جاریهٔ محمّد بن موسیٰ. و در قبّهٔ ثانیه: قبر اُمّ حبیب جاریهٔ ابی‌علی محمّد بن احمد ابن الرضا، و این کنیزک مادر اُمّ کلثوم دختر محمّد بوده است، و قبر اُمّ القاسم دختر علی کوکبی، وقبر میمونه دختر موسی خواهر محمّد بن موسی[۳].

---

(۱) تاریخ قم ص ۵۲۱.

(۲) تاریخ قم ص ۵۹۹(۶۰۰.

(۳) تاریخ قم ص ۵۷۰ ـ ۵۷۲.

پس واضح و روشن و هويدا و مبرهن شد كه سلسلهٔ عليهٔ جليلهٔ رضويه كه منتهي مي‌شود به موسي مبرقع، بلكه به پسر موسي احمد، چه از محمّد بن موسي برادر احمد فرزندي نماند.

در قديم الايّام معروف و مشهور در بلدهٔ طيبهٔ قم كه دار الايمان، و محلّ امان شيعيان، و مجمع علما ومحدّثين، و كهف ذرّيهٔ طيّبه بود، ممتاز و سر بلند، بلكه به نقابت و رياست سادات علويه از حسنيه و حسينيه و موسويه و عمريه اولاد عمر بن علي عليه السلام كه در قم و آبه و كاشان و نواحي آن بلاد متوطّن بودند مفتخر، و رسومات و وظائف آن جماعت به دست ايشان بلكه وزراء عظام و فقهاي كرام با قرب جوار و اطّلاع بر خفايا و اسرار با ايشان مواصلت و مناكحت مي‌كردند.

و پس از مراجعت از مكهٔ معظّمه شهر قم را بر ايشان آئين بسته و زينت مي‌دادند، و زير معظّم صاحب الجليل كافي الكفات اسماعيل بن عبّاد به جهت تهنيت قدوم از حج بيت الله الحرام و معاودت به منزل و مستقر خود مكاتبه و مراسله مي‌كرد.

و از ايشان بود عالم جليل و سيد نبيل عبيدالله بن موسىٰ، كه علماي اعيان و بزرگان دين او را در سلسلهٔ علما ذكر نموده‌اند، و او را به سيادت و علم و فضل و زهد و ورع و رضويت ستودند.

و مهرهٔ محدّثين در كتب معتبرهٔ خود از او روايت نمودند، و با نهايت اطّلاع و خبرت و هم وطني و اتّحاد بلد و قرب عصر، بلكه مجاورت آباء و اجداد و ذرّيه و اولاد ايشان را در كتابي كه براي مثل صاحب بن عبّاد كه مجمع فضل و دانش و معدن كمال و بينش بود جمع و ضبط نموده، كه العياذ بالله كه اگر خود مؤلّف ثقه و عدل نباشد، به ملاحظهٔ حفظ عرض و ناموس و خوف از نوشتن خلافي براي چنان شخص معظّم نتواند خلافي بنويسد، و خود را مفتضح كند، با آن كه خود

صاحب تاريخ معدود و از علماست، و محسوب در فضلا .

عالم خبير بصير، ميرزا عبدالله اصفهاني، تلميذ علاّمهٔ مجلسي، در كتاب رياض العلماء كه ده جلد است مى‌فرمايد: الشيخ الجليل الحسن بن محمّد بن الحسن القمّي من أكابر قدماء علماء الأصحاب، ومن معاصري الصدوق، ويروي عن الشيخ حسين بن علي بن بابويه أخي الصدوق، بل عنه أيضاً، وقد عوّل عليه الأُستاد الاستناد في البحار، وقال: إنّ كتابه معتبر، و ينقل عن كتابه المذكور في مجلّد المزار من البحار وغيره، ويظهر من رسالة الأمير المنشي في أحوال بلدة قم ومفاخرها ومناقبها، أنّ اسم صاحب هذا التاريخ، هو الأُستاد أبوعلي الحسن بن محمّد بن الحسين الشيباني القمّي[1]. انتهى.

يعنى: شيخ جليل حسن بن محمّد بن حسن قمّى، از بزرگان قدماء اصحاب است، و از معاصرين صدوق است، و روايت مى‌كند از شيخ جليل حسين بن على بن بابويه برادر صدوق، بلكه از خود صدوق نيز روايت مى‌كند، و اعتماد كرده بر او أُستاد استناد يعنى علاّمهٔ مجلسى در بحار، و فرموده: كه كتاب او معتبر است، و نقل مى‌كند از كتاب مذكور در جلد مزار بحار و غير آن .

و ظاهر مى‌شود از رسالهٔ امير منشى در احوال بلدهٔ قم ومفاخر و مناقب آن، اين كه اسم صاحب اين تاريخ أُستاد ابوعلى حسن بن محمّد بن حسين شيبانى قمّى است .

و نيز صاحب رياض فرموده كه خواهد آمد در باب ميم محمّد بن حسن قمّى، و گمانم كه او پدر اين شيخ باشد[2]. و آن جلد در نزد حقير حاضر نيست .

و نيز فرموده كه بدان كه براى اين مورّخ فاضل برادرى است فاضل، و او

---

(١) رياض العلماء ١: ٣١٨ ـ ٣١٩.

(٢) رياض العلماء ١: ٣١٩.

ابوالقاسم علی بن محمّد بن حسن کاتب قمّی است، چنان چه ظاهر می‌شود از این کتاب ایضاً، و بیش‌تر فوائد این کتاب که متعلّق است به احوال خراج قم و بعضی حالات او مأخوذ است از او[۱]. انتهیٰ.

و شاهد بر صدق این مقال آن که در اوّل آن کتاب، در ذکر سبب سیم از برای تصنیف آن گفته: که برادرم ابوالقاسم علی بن محمّد بن الحسن الکاتب مرا گفت: چون به شهر قم رسیدم، تفحّص بسیار کردم، باشد که کتابی از اخبار قم به دست آرم، مقدور نشد، پس به غایت من حریص گشتم بر تصنیف این کتاب، و بیشتر از آن اخبار در مدّت حکومت برادرم به قم تحصیل کردم و به دست آوردم[۲].

و علاّمهٔ مجلسی علیه الرحمه در فصل اوّل از مقدّمهٔ مجلّد اوّل بحار که در ذکر کتب معتمده ایست که در نزد ایشان بوده می‌فرماید: وکتاب تاریخ بلدة قم للشیخ الجلسل حسن بن محمّد بن الحسن القمّي رحمه الله[۳].

و در فصل دوّم آنجا می‌فرماید: و تاریخ بلدة قم کتاب معتبر[٤].

وبسیاری از علما از این کتاب شریف نقل کرده‌اند که ذکرش موجب تطویل است.

و از مضحکات عجیبه بلکه از مصیبتهای هائلهٔ فظیعه، کـه کـاشف از قـلّت مبالات، و بی باکی عوام است در کیش و آئین خـود، آن کـه شـنیده شـده از جماعتی از ثقات که جمعی بی‌خبران از طریقه و مذهب، نسبت شرب خمر نعوذ بالله به موسیٰ مبرقع می‌دهند، و ذرّیهٔ او را اولاد شراب خوار می‌نامند، و به این

---

(۱) ریاض العلماء ۱: ۳۱۹.

(۲) تاریخ قم ص ۲۲.

(۳) بحار الأنوار ۱: ۲۳.

(٤) بحار الأنوار ۱: ٤۲.

قناعت نکرده فرزندان ابوعلی محمّد اعرج را به جهت نسبت قبیحه به زوجه‌اش از او نفی می‌کنند.

و این سید انام همان است که از کثرت فضائل و مناقب و تقویٰ و سکوت نفس و حسن رفتار، والی قم او را تشبیه به ائمه علیهم‌السلام کرده، قابل امامت می‌دانست، و تاریخ ولادت فرزند او ابوعلی احمد را صاحب تاریخ قم به جهت بزرگی مقام پدرش ضبط کرده، و خود در قم بوده و دیده کسانی را که در آن سال حاضر بودند، و از ایشان نقل آنچه خود ندیده نموده.

و اتقان و احکام محدّثین قم بر همهٔ علما بلکه عوام شیعه معلوم وظاهر است، که اگر شخصی از ضعیفی یا مجهولی یا دروغ گویی روایت می‌کرد او را طرد می‌کردند، و از او کناره می‌نمودند، و روایت نمی‌کردند، هر چند بزرگ و صاحب شأن و منزلت بود.

و از عجائب روزگار آن که پس از هزار سال جمعی از اخفاء الهام سفهاء الأحلام، از بلدی که هزار فرسخ دور از مرکز علم و کمال و ارباب دانش و خبرت و اطّلاع است، چنین جسارت کنند و به خاندان رسالت و ذرّیهٔ طیبه افترا بندند، و ایشان را قذف کنند، و سادات علما را حرام زاده شمارند، و بر احفاد ایشان طعن زنند و سخریه کنند.

و رئیس این سفها امر به این روشنی را چنان مشتبه کاری نماید و غلط اندازی کند، که علمای اعلام هند کثّرهم الله تعالیٰ را در زحمت و رنج نوشتن رساله و کتاب اندازد[۱]، که این حرفهای دروغ، و این نسبتهای بی اصل، و این

---

(۱) یکی از این کتابها ورساله‌ها رسالة السادة في سيادة السادة تألیف عالم جلیل القدر، أبوالقاسم بن الحسين الرضوي القمّي، که بهمراه همین رساله البدر المشعشع به چاپ رسیده است.

کلمات نا شایسته بی مأخذ و دلیل است، خرابی دین خاتم النبیین صلی الله علیه و آله به این جا رسیده که علاوه بر آن که اجر رسالت آن رسول معظّم صلی الله علیه و آله که مودّت و محبّت ذوی القربیٰ بود از میان رفته، دامان ایشان از لوث افترا و اکاذیب جاهلان و مفتریان و اهل بدع باید آلوده و ملوّث شود.

نستجیر بالله از این جرأت و جلادت وخبث فطرت وشقاوت که به جهت متابعت هویٰ، وموافقت مطرود علما، خود را داخل در خصماء آل محمّد علیهم السلام کرده، و به عقوبت چندین معصیت کبیره گرفتار نموده، بلکه هزارها کبیرهٔ عظیمه به جهت کثرت ابتلای به این کلمات نا شایسته در مجالس ومحافل، و شکستن قلوب سادات ابرار، از طعن و قذف بر اجداد اطهار ایشان، و به این شناعت گفتار و آزردن قلوب ذرّیهٔ اطهار اُمید شفاعت و دست‌گیری از جدّ اکرمِ ایشان داشتن، نهایت سفاهت و بلاهت و بی حیائی و جهالت است.

و از عجائب مناقضات کارهای این جماعت، آن که به جهت شبهه، بلکه منع همان رئیس مطرود علما، از بد گفتن به بعضی که بدی ایشان در رفتار و گفتار ضروری مذهب است منع کنند، وآن را منکر شمارند، و این نسبت قبیحه را به شجرهٔ طیبه دهند، و از این افتر و بهتان خوف و هراسی ندارند.

بلی محتمل است که موسیٰ در عنفوان و غرور جوانی شرب نبیدی کرده باشد، که به سبب آن خود را متّهم نموده، پیش از مهاجرت به قم و توطّن در آنجا، و لکن این احتمال مجوّز نسبت، و مصحّح طعن و قذف او، و شماتت ذرّیهٔ او نخواهد شد.

امّا سبب احتمال پس به جهت خبری است که شیخ مفید در ارشاد نقل کرده از حسین بن حسن حسینی از یعقوب بن یاسر، گفت: که متوکّل می‌گفت: وای بر شما که خسته کرده مرا امر پسر رضا، و کوشش کردم که با من شراب خورد

ومنادمت کند، پس امتناع نمود، و سعی کردم که در این باب مورد و محلّی بیابم، یعنی او را به این کار وا دارم، پس راهی به دو نیافتم.

پس بعضی از حاضرین به او گفت: که اگر از ابن الرضا نیافتی آنچه می‌خواهی، پس این برادر او موسی مشغول لهو و بازی می‌خورد و می‌آشامد، و عشق بازی کند و بی پروائی نماید، پس او را حاضر کن و این کارها را از او شهرت ده، که این خبر منتشر می‌شود به اسم ابن رضا که چنین کرد، و مردم فرق نکنند میان او و برادرش، هر که او را شناخت برادرش را به مثل کارهای او متّهم کند، پس گفت: بنویسید که او را به اکرام روانه کنند.

پس او را به اعزاز روانه نمودند، و متوکّل امر نمود که جمیع بنی هاشم و سرهنگان و سائر مردم او را استقبال کنند، و بنا گذاشت که قطعه زمینی به او دهد، و عمارتی در آن جا برای او بنا نهد، و خمّارین و کنیزان مغنّیه را در آنجا منزل دهند، و امر کرد که او را صله دهند و نیکی کنند، و برای او منزلی معین کرد که شتایسته باشد که خود او را در آنجا زیارت کند.

پس چون موسیٰ حضرت أبوالحسن علیه السلام به جهت ملاقات او تشریف برد تا قنطره وصیف، و آن محلّی بود که مسافر آن را هنگام ورود در آن جا ملاقات می‌کردند، پس به او فرمود: که این مرد تو را احضار نموده که تو را رسوا کند، و قدر و منزلت تو را پست کند، پس اقرار مکن برای او که هرگز نبیذی نوشیدی، و به پرهیز از خداوند ای برادر از این که مرتکب حرامی شوی.

پس موسیٰ گفت: که او مرا برای همین خواسته، پس چارهٔ من چیست؟ فرمود: پست مکن قدر خود را، و معصیت مکن پروردگار خود را، و مکن کاری که تو را زشت کند، او را غرضی نیست جز افتضاح تو.

پس موسی ابا نمود، و حضرت آن کلام را به او مکرّر فرمود و وعظ کرد، و او

بر خلاف خود ایستاده، پس چون حضرت دید که او فرمودهٔ جنابش را قبول نمی‌کند، به او فرمود: همانا مجلسی که اراده داری با او در آنجا مجتمع شوید تو با او هرگز مجتمع نشوید، و یک دیگر را ملاقات نخواهید کرد.

پس موسیٰ سه سال ماند، و هر روز صبح به در خانهٔ متوکّل می‌رفت به او می‌گفتند: امروز مشغول است، می‌رفت و روز دیگر می‌آمد می‌گفتند: دوا خورده، پیوسته به همین نحو بود سه سال، تا آن که متوکّل را کشتند، وبا او در مجلس شراب مجتمع نشد[1].

پس گوییم: اوّلاً حال این دو نفر که راوی خبرند مجهول، بلکه اصلاً در کتب رجال ذکری از ایشان نیست، بلکه یعقوب راوی متن خبر ظاهراً از بستگان خود متوکّل باشد، که بر مطالب قبیحه نهانی او واقف، و در آن مجلس حاضر بوده، وشاید پسر یاسر خادم مأمون باشد، که در باب حالات حضرت جوادعليه‌السلام ذکری از او شده.

و خبر را اگرچه مثل شیخ مفید رحمه‌الله نقل کرده که مقدّم علما و شیخ محدّثین و متکلّمین و فقهاست، بلکه غیر او نیز، امّا در باب فضائل و مناقب در نقل اخبار مسامحه و مساهله داشتند، بلکه اگر راوی از مخالفین و اعدا باشد، در ذکر آن بیشتر اعتنا داشتند.

و لکن این دلالت بر اعتماد نکند، چه اگر فرض کنیم که در آن حکمی شرعی باشد از واجبی یا حرامی یا حلالی، هرگز به آن خبر آن را ثابت نکنند، و به آن مضمون فتوا ندهند، بلکه اگر متضمّن جرح و تفسیق کسی باشد به خبر ضعیف حکم به ضعف و فسق آن شخص نکنند، و لهذا مکرّر در کتب رجالیه اخبار

---

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲: ۳۰۷ـ۳۰۸.

ضعیفه که به مراتب اقوا از این خبرند که در مذمّت بعضی از روات رسیده، علما طرح کردند و اعتنا ننمودند.

وثانیاً: معارض است با خبری که اقواست از آن خبر، چنان چه شیخ کلینی در کافی روایت کرده به اسناد خود از احمد بن أبی خالد غلام ابی جعفر، یعنی حضرت جواد علیه السلام، که او حکایت کرده که آن حضرت او را گواهی گرفت بر این وصیت که نسخه شده:

شهادت می‌دهد احمد بن ابی خالد غلام یا آزاد کردهٔ ابی‌جعفر علیه السلام، به درستی که اباجعفر محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، گواهی گرفت او را که آن جناب وصی قرار داد علی پسرش را بر نفس خودش و خواهرانش، و قرار داد امر موسیٰ را هنگامی که بالغ شد با خودش، و قرار داد عبدالله ابن مشاور[1] را قیم بر ترکهٔ خود از مزارع و اموال ومصارف آنها و بندها و غیر آنها، تا چون علی بن محمّد بالغ شود، و بر گرداند عبدالله بن مشاور در روز بلوغ به سوی او که خود رسیدگی نماید به امور خود و خواهرانش، و بگرداند امر موسیٰ را به سوی خودش، یعنی بعد از بلوغ که رسیدگی کند به کارهای خود بعد از عبدالله[2] و علی بن محمّد، بر همان شرطی که پدر ایشان یعنی حضرت جواد علیه السلام کرده در املاکی که وقف نموده آنها را، یعنی حضرت هادی علیه السلام و موسی، تصرّف کنند در موقوفات آن

---

(۱) مساور با سین و شین هر دو دیده شده، و در اینجا مضبوط نیست «منه» در کافي: مساور.

(۲) چون موسیٰ از حضرت هادی علیه السلام کوچک‌تر بود، پس مدّتی اموال و موقوفات متعلّقهٔ به او در دست عبدالله بود، و چون حضرت بالغ شد در دست آن جناب بود، پس متصرّف موسیٰ در آنها بعد از تصرّف آن دو خواهد بود «منه».

جناب به نحوی که قرار داده .

و این در روز یک شنبه است سه شب از ذی الحجّه گذشته سنهٔ دویست و بیست، و نوشت احمد بن ابی خالد شهادت خود را به خطّ خود، و گواهی می‌دهد حسن بن محمّد بن عبدالله بن حسن بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب که او را جوّانی می‌گویند بر مثل شهادت احمد بن ابی خالد که در صدر کتاب است، و نوشت شهادت خود را به دست خود، و شهادت می‌دهد نصر خادم، و نوشت شهادت خود را به دست خود[1] .

و در این خبر تصریح شده که موسیٰ از جانب پدر بزرگوارش مستقلاً متولی بود بر جمله از موقوفات آن جناب، که در حین بلوغ بی مشارکت احدی حتّیٰ برادر بزرگوارش خود متصرّف باشد در آنها، و تولیت اوقاف از جانب امام علیه السلام از شواهد عدالت وامانت و دیانت و کیاست است، چنان چه بر ادنیٰ متشرّعی مخفی نیست، و از جملهٔ آن موقوفات ده قریه بود که وقف کرده بود بر دختران عذب ذرّیهٔ طاهره .

وچگونه شیعه راضی شود که امام به آن مرتبه و مقام شراب‌خوار را متولّی کند، و ظالم و فاسق را معین و ناصر و مروّج شود، و امر دیگران به دست او دهد، حاشا و کلاّ که احدی چنین احتمالی دهد .

و مخفی نماند که قیم کردن حضرت عبدالله را بر اموال نه به جهت عجز حضرت هادی علیه السلام بود در حفظ آنها العیاذ بالله، بلکه به جهت تقیه از قضات جور بود که حضرت هادی علیه السلام صغیر بود، و در نزد آنها مثل سایر صغار که قابل حفظ مال نیستند و شرعاً محجورند، پس بایست آنها را حبس کرد تا بالغ شود،

---

(۱) اُصول کافی ۱: ۳۲۵ ح ۳.

لهذا خود قیم قرار دادند که به چنگ آن گرگان نیفتند.

وثالثاً: گویندهٔ آن کلمات و نسبت دهندهٔ آن همه شنایع از اتباع متوکّل بودند، که به شهادت تمام ایشان در شرع مطهّر ثابت نشود نه جرمی و نه تعدیلی، خصوص در حقّ کسی که او را دشمن و همه قسم اهانت و آزار در بارهٔ او روا دارند، و بسا هست که از او لغزشی سر زده و اینان شنیدند، و باقی اعمال را خود مرتکب و مزاول آن بودند بر آن قیاس نمودند.

و رابعاً: به جهت کمی سن و قلّت معاشرت با امام از روی جهالت شاید خود را مجبور دانسته، و از این جهت فرمودهٔ آن جناب را رد کرده، امّا قلّت سن در آن زمان به جهت آن که این قضیه بر فرض صحّت سه سال پیش از کشته شدن متوکّل است، و او در سنهٔ دویست و چهل و هفت مخلوق این سرا را مستریح کرد، و وفات حضرت ابی الحسن الهادی علیه‌السلام در سنهٔ دویست و پنجاه و چهار بود، و عمر مبارکش چهل سال بود، و آن قضیه در سنهٔ دویست و چهل و چهار خواهد بود، پس سنّ مبارک آن جناب بر فرض صدق آن خبر در آن وقت سی سال باشد، و آن حضرت از موسیٰ بزرگتر بود.

و امّا قلّت معاشرت، به آن سبب که پدر بزرگوارش را ندید مگر در حال کودکی، و گمان می‌رود که در حال رضاع باشد، چنان چه از تاریخ ولادت برادر معظّم او و تاریخ حرکت حضرت جواد علیه‌السلام از مدینه به بغداد معلوم می‌شود، و برادر معظّمش حضرت هادی علیه‌السلام مدّتی قبل از آن به سامره آمده بود.

پس ایام معاشرت او با آن جناب در ایّام صبا و اوایل بلوغ بود، و در وقت تحصیل مراتب علوم و احکام دین در مدینه بی مربّی بود، و به این مقدار نادان کاری بلکه ارتکاب شرب نبیذ که فی الجمله اشعاری در خبر هست به آن بعدی ندارد از او.

پس از معاشرت اهل دانش و معرفت در آنجا و در کوفه مقامش به آنجا رسید که رؤسای عرب قم او را آن قدر اعزاز و اکرام نمودند و اموال بخشیدند، و در آن طبقه بود در میان ایشان مثل احمد بن محمّد بن عیسی اشعری، و احمد بن اسحاق، و محمّد بن یحیی، و امثال ایشان که جمع کرده بودند میان ریاست دنیا و آخرت.

و علما در کتب حدیث از او روایت می‌کنند، چنان چه شیخ کلینی رحمه الله ثقة الاسلام در باب آخر في میراث الخنثیٰ از کافی[۱]، و شیخ طوسی رحمه الله در تهذیب در باب میراث خنثیٰ[۲]، و حسن بن علی بن شعبه در تحف العقول[۳]، چنان چه سید عالم فاضل معاصر[٤] ایّده الله در سیادة السادة خبر او را نقل فرموده[٥].

وخامساً: از حقوق عظیمهٔ اخوان مؤمنین چه رسد به سادات مکرمین، ستر معایب، و اخفای قبایح افعال و اقوال ایشان است، به همان نحو که انسان خود دوست دارد که خداوند قبایح و ذمایم رفتار و گفتار او را از همهٔ آدمیان، بلکه از تمامی شهود بر اعمال انسان از آسمان و زمین و اصناف ملایکه و زمان‌ها، بلکه از جوارح ستر نماید که ندانند، و اگر دانستند فراموش نمایند.

و تأکید بسیار در آیات و اخبار در این باب شده، حتّیٰ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: اگر مؤمنی را ببینم بر فاحشه، او را می‌پوشانم به

---

(۱) فروع کافی ۷: ۱۵۸ ح ۱.

(۲) تهذیب شیخ طوسی ۹: ۳۵۵ ح ۱۲۷۲.

(۳) تحف العقول ص ٤۷۷ و ٤۸۰.

(٤) مقصود جناب عالم فاضل کامل مولوی سید ابوالقاسم شاه است که در لاهور می‌باشد «منه». وبه همراه همین رساله در همین مجموعه چاپ شده است.

(٥) به وسائل الشیعه شیخ حرّعاملی ۲٦: ۲۹۰ مراجعه شود.

جامهٔ خود که دیگران نه بینند.

و این مقام شرح رد و قبول خبر نیست که جایز باشد ذکر معایب راوی، و مفاسد کارهای او، و آن تأکید در ستر و کتمان، و این جواز در مقام کشف حال خبر در معایب محقّقه وقبایح ثابته است، نه مثل نسبت شرب خمر است به آن سید مکرّم که راهی برای ثبوت آن در شرع نیست، و از آن رقم مطالب نیز نیست که بتوان در مستند آن مسامحه و مساهله کرد، و به هر خبر ضعیفی متمسّک شد.

و البتّه آن که بی مستند شرعی چنین نسبتی به هر مؤمنی دهد مستحقّ عقوبات دنیوی و اخروی خواهد بود، و در چندین خبر معتبر وارد شده که افترا و بهتان بر بریء سنگین تر است از کوه‌های استوار.

و سادساً: آن عمل زشت بر فرض صدق صدور از آن سید معظّم، سبب جواز طعن بر ذرّیهٔ ایشان نخواهد بود به مذهب هیچ مسلمی، و اگر طعنه زننده غیر سید باشد که غالباً رشتهٔ نسب پدرانش منتهی می‌شود به بت پرستان و مجوس و سایر مشرکان، علاوه بر عدم جواز و ارتکاب محظور پردهٔ حیا و حجاب شرم را بالمرّه از خود بر داشته که با چنان اجدادی کفره در صدد عیب جویی و عیب‌گویی ذرّیهٔ برره بر آمده به جهت صدور یک قبیح.

شیخ جلیل حسین بن سعید اهوازي در کتاب زهد روایت کرده از جناب صادق و جناب باقر علیهما السلام که فرمودند: ابو ذر در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله مردی را سرزنش کرد به مادرش و به او گفت: ای پسر سیاه، و مادرش سیاه بود، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: سرزنش می‌کنی او را به مادرش ای ابوذر، پس ابوذر پیوسته رخسار و سر خود را به خاک می‌مالید، تا آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله

از او راضی شد[۱].

و ما در باب چهاردهم از کتاب کلمهٔ طیبه از فضائل و مناقب این سلسلهٔ جلیله و دوحهٔ علویه، و فضل رعایت و احسان به ایشان، از اخبار و لطائف حکایات شرحی دادیم، و سالکان جادّهٔ مستقیم را چاره‌ای از رجوع و مطالعهٔ آن نیست.

و مناسب آن که ختم کنیم این اوراق را به ذکر خبر شریفی که در آن دستور العمل است برای رفتار با سادات زشت کردار، و بزرگی عقوبت بی اعتنائی به ایشان، که از آن معلوم خواهد شد طریق معاشرت و آداب سلوک با نیکان یا مجهول الحال ایشان.

شیخ متقدّم در کتاب قم فرموده: اوّل کسی که از سادات حسینیه به قم آمد ابوالحسن[۲] الحسن[۳] بن الحسین بن جعفر بن محمّد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام بود، و از مشایخ قم روایت است که ابوالحسن شرب آشکار کردی، روزی قصد سرای احمد بن اسحاق اشعری کرد به سبب حاجتی که او را بود، و احمد به قم وکیل وقف بود، چون ابوالحسن نزدیک سرای احمد رسید، احمد او را راه نداد، و او را از صحبت خود منع کرد، ابوالحسن ملول و غمگین به منزل خود مراجعت کرد.

بعد از آن احمد بن اسحاق قصد خانهٔ کعبه کرد، چون به سرّمن‌رأیٰ رسید خواست که به حضرت حسن علی عسکري صلوات الله علیه وعلیٰ آبائه رود و او را زیارت کند، چون به سرّمن‌رأیٰ رسید دستوری خواست، امام علیه السلام او را

(۱) کتاب الزهد حسین بن سعید ص ۶۰ ـ ۶۱ ح ۱۶۰.
(۲) در تاریخ قم در تمام موارد: أبوالجن آمده است.
(۳) در تاریخ قم: الحسین.

اجازت دخول نداد، او را از زیارت و صحبت خود منع کرد و بـار نـداد، پس احمد متحیّر شد و درمانده، و نمی‌دانست که به چـه سـبب او را از صـحبت و زیارت خود منع می‌کند.

احمد بسیاری سر به آستانهٔ آن حضرت نهاد و بگریست و گفت: ای نور دیدهٔ هر دو عالم، و ای برگزیدهٔ اولاد آدم، چه بی ادبی از من صادر شده است که مرا به حضرت خود راه نمی‌دهی؟

پس امام علیه‌السلام او را دستوری داد در آمد، فرمود: که ای احمد یاد داری کـه فرزند زادهٔ ما ابوالحسن در شهر قم به در خانهٔ تو آمد، او را بار ندادی، احـمد بگریست و سوگند خورد که من او را از صحبت خود منع نکردم الاّ از برای آن که ترک شرب خمر کند، و از آن توبه کند.

امام علیه‌السلام گفت: ای احمد راست گفتی، و لکن بـایـد حـقّ سـادات عـلویه را بشناسی، و ایشان را حرمت بداری در هر حالی که باشند، و به نظر حقارت در ایشان نظر نه کنی که بزه‌مند شوی و گرفتار آئی.

چون احمد بن اسحاق به قم مراجعت نمود، سید ابوالحسن در صحبت جمعی بسیار از مردم به دیدن احمد رفت، چون نظر احمد بر سید ابوالحسن آمـد از جای برجست، و به پیش او باز دوید، و بسیاری اعزاز و اکرام نمود، تا او را در صدر بنشانید.

سید ابوالحسن چون این حالت غریب و بدیع دید، از او سؤال کرد که در این مدّت هرگز چنین لطف و ترحیب در بارهٔ من نکـردی، از ایـن نـوبت مـوجب چیست؟ احمد قصّهٔ رفتن خـود بـه صـحبت امـام حـسن العسکـری علیه‌السلام بـه سرّ من رأیٰ و منع کردن امام علیه‌السلام او را از صحبت شریف خـود بـه سـبب سـید ابوالجن باز گفت.

چون ابوالحسن این قصه شنید بسیار بگریست، و گفت: امام علیه السلام تا بدین غایت مرا حرمت همی دهد، پس روا نباشد که من به غیر از رضای خدای عمر و زندگانی گذارم.

پس گفت: توبه کردم، و به درگاه حق رجوع نمودم، و پشیمان شدم از افعالی که از سر جهل و نادانی مباشر آن می‌شدم، و برخواست و به سرا و منزل خود باز گردید، وآلات شراب بشکست، و در مسجد همهٔ اوقات اعتکاف گرفت، تا آنگاه که او را وفات رسید، و او را به مقبره بابلان دفن کردند(۱).

و مخفی نماند که این احمد بن اسحاق از بزرگان علما و اصحاب ائمه علیهم السلام بود، و از سفرای ممدوحین و وافد قمّیین به سوی ایشان، و وکیل اوقاف و خاصّه حضرت امام حسن علیه السلام، و خدمت چهار امام رسید.

و شیخ صدوق در کمال الدین حدیثی مبسوط نقل کرده، و در آخر آن مذکور است، که احمد در سرّمن‌رأیٰ از حضرت امام حسن علیه السلام پارچه‌ای خواست به جهت کفن خود، پس حضرت سیزده درهم به وی داد و فرمود، این را خرج نکن مگر برای مصارف نفس خودت، و آنچه خواستی به تو می‌رسد.

شیخ جلیل سعد بن عبدالله راوی خبر می‌گوید: چون از خدمت مولای خود مراجعت کردیم، و به سه فرسخی حلوان که الآن معروف است به پل ذهاب احمد بن اسحاق تب کرد، و سخت ناخوش شد که از او مأیوس شدیم، چون وارد حلوان شدیم در کاروان‌سرائی منزل کردیم، احمد فرمود: مرا امشب تنها گذارید و به منازل خود روید، هر کس به منزل خود رفت.

نزدیگ صبح در فکر افتادم، پس چشم را باز کردم که ناگاه کافور خادم

---

(۱) تاریخ قم ص ٥٥٦ ـ ٥٦٠.

مولای خود ابي‌محمّدعليه‌السلام را دیدم که می‌گوید: أحسن الله بالخبر عزاكم، وجبر بالمحبوب رزيّتكم، پس گفت: از غسل و کفن صاحب شما ـ یعنی احمد ـ فارغ شدیم، پس برخیزید که او را دفن کنید، پس به درستی که او عزیزترین شماها است به جهت قرب به خداوند در نزد آقای شما، پس از چشم ما غایب شد(۱).

کسی با این مقام و منزلت به جهت آن جزئی جسارت، که آن را هم به جهت نهی از منکر کرده بود، نهایت آن که خطا در تشخیص محل کرده، که در نهی هر کسی لابد رعایت حال و مقام او را کرد، و به مناسبت آن مراتب نهی از منکر را اعمال نمود، امام‌عليه‌السلام با آن همه خدمات چنین او را طرح کرد و توبیخ نمود.

پس وای به حال آنها که خدمتی کرده، و نه خلاف و خرابی از سید خود دیده، بی داعی شرعی و خیال نهی از منکر، این همه جسارت و بی ادبی به سادات عظام کنند، که باید مترقّب باشند غضب خداوند جبّار، و خصمی محمّد مختار وآل اطهار او را در آن روز که لا ينفع مال ولا بنون إلاّ من أتى الله بقلب سليم، وشفاعة نبی رحیم، وامام کریم صلوات الله علیهم.

وفرغ من تنميق هذه الرسالة الأنيقة العبد المذنب حسين بن محمّدتقی النوری الطبرسی في شهر ربيع الأوّل سنة (۱۳۰۸).

(۱) کمال الدین شیخ صدوق ص ۴۶۴ ـ ۴۶۵.

این صورت سؤال و جواب مسئله‌ای است که از سرکار حجّة الاسلام آقای حاجی میرزا محمّدحسن دام ظلّه العالي سؤال کرده‌اند وجواب فرموده‌اند :

سؤال: سادات رضویه صحیح النسب از اهل کشمیر سلسلهٔ خود را تا موسی المبرقع فرزند حضرت امام محمّدتقی علیه وعلی آبائه الصلاة و السلام می‌رسانند، و بعضی جهّال در آنجا اشتباه در عوام انداختند که از موسی المبرقع یا از محمّد اعرج که از نوی آن بزرگوار عقب باقي نمانده، به سبب آن به فقرای سادات رضویه ضرر کلّی رسیده، جواب با صواب مرقوم فرمائید .

جواب: بسم الله الرحمٰن الرحیم، آنچه متّفق علیه نسّابین است بقای نسل محمّد اعرج است از سید احمد که مکنّی است به ابو عبدالله، و نقابت قم چنان چه در عمدة الطالب وتاریخ قم است راجع به او بوده، و اولاد و احفاد او در قم نقابت طالبیین داشتند، و از جمله اشراف اهل البیت محسوب می‌شدند، و حالات ایشان در تاریخ قم از کتب معتمدهٔ شیعه است معلوم می‌شود، و از احفاد اوست سید عبیدالله بن موسی بن احمد، که ترجمهٔ او در فهرست شیخ منتجب الدین مذکور، و از جمله مشایخ شیعه بوده، و اولاد او غالباً در قم و ری بودند، و از آنجا به قزوین و همدان و خراسان و کشمیر و هند و سایر بلاد منتشر شدند، و الآن در بلاد شیعه از اعظم طوایف سادات و اشراف‌اند، زادهم الله سؤدداً و شرفاً .

حرّره الأحقر محمّدحسن الحسیني .

تمام شد استنساخ وتحقیق وتصحیح این رسالهٔ شریفه، در چهاردهم ماه شوّال سال (۱٤۲۸) هـ‌ق، بر دست این فقیر ناچیز سید مهدی رجائي، در بلدهٔ قم حرم اهل بیت وعشّ آل محمّد علیهم السلام .

فهرست دو رسالة السادة وبدر المشعشع